

شیخ فرزند شاہی

نسخہ خدا بخش



خدا بخش اور نیٹل پبلک لائبریری لاہور

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





سیرت فیروز شاہی

نسخہٴ خدا بخش



خدا بخش اورینٹل پبلک لائبریری، لاہور

133213

اشاعت : ۱۹۹۹ء
قیمت : ایک سو ساٹھ روپے
غیرممالک کیلئے : چھ ڈالر

پرنٹر پبلیشر: خدابخش اور نیٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

Handwritten Urdu text, likely a document or letter, featuring several circular stamps or seals. The text is dense and covers most of the page.



کتاب شیرین فیروز شاهی طوالت حدت بنامه در کتب
 پنج زبان زنده برآوردند پس تا حدت است پس با همگی ملکش ز طبرستان
 عرصه ملکش ز حضور زنده باقی که چنان مسترد آمده آن زنده که چنان
 آنک بود خالق نوره و حیره از هر چه که آید بدست سرنگی که بر آید
 و اسیب نغمه عالمه نیز داشت مزینت ربه که آید تا چون سعادت دستم
 دمقدر استغفار تحت جنس انسان از اربع مقنونه ادا اشکار از مملکت سوری
 اشفاق و الطاف که ام و انعام که بغایه نمی توانم و تو فریاد از هر
 سلاطین سپاه نقل آنکه
 میدر سلاطین که بسترهای
 قرار شد و بود ملک و بود بر آنچه بروی شده در باب در بیان ملک و ملک
 زمان بود کوشار در شام و از اذ این کتاب را که در شیرین است که در کتاب
 ما هر چه آید بر بهار باب در تالیف از دهن بدگر تو از آستان در آستان
 ل جزو منسوب بود ما را که در زنده نیست بنام معارف
 ی زیبا را که در عقاید عامه مسترد ما ملک است که است
 بیاد و غذات با کفار و بغات نفس فرستند که در

کتاب سیرت فیروز شاہی مؤلف شد بتائید الہی - بیت
 پنج زجان زندہ بر آرد نفس؛ فاتحہ حمد خدا است پس؛ آنکہ حکمش ز تفسیر بردن
 عرصہ ملکش ز تصور بردن؛ زندہ باقی کہ جہاں آفرید؛ مرده آن زندہ کہ جان آفرید
 آنک بود خالق مویہ و حیوۃ؛ ہر کہ برد چہرہ کی آید بذات؛ ہر فلکی را کہ بر آراستہ
 و اہب نعم عمر العامہ شکر واجب مزید نعمت رہ گروانید ما چون سعادت مقسوم
 و مقدر است و در تحت جنس انواع مختلفہ ادا شکر از گنجان ظہور کا یا بد پس اول
 اشفاق و الطاف و اکرام و انعام کہ بغایت..... تعالیٰ و توفیق ادا از حضرت
 سلاطین پناہ ظل الہ الامظفر فیروز شاہ..... خلد اللہ سلطنتہ بالظانہ....
 حیدر صلابتی کہ بسراہی دشمنان.....
 قرار ہمہ وجود ملک و خود را ہمہ بروی قرار داد در بارز..... خاطر ادینک آب شد
 زان بود کو تشار در شاہوار داد و این کتاب را کہ سیرت فیروز شاہی است
 با مداد الہی بر چہار باب در تالیف آورد۔ سخن بند کر تو آراستن مراد آنست
 جز و منصب بود ما را؛ و گرنہ منقبت آفتاب علوم ست؛ چہ حاجت است
 زیارا؛ و در عقائد عامہ مقرر و مسلم است کرات و مرات
 بہ جہاد و غذات با کفار و بغات بنفس خویش متصدی شدہ

نقل صفا

حضرت ابی تراب غالب آمدند
 بر پیشانی و قضا و سیر و خوش فریق بخت همراه و ظفر بوشن و اقبال بدیم
 و کسب و فضل مجا کرده بزمی اجواب در ربیع کسی را منبر کرد که مرید در
 بحر انظار نظیر کند هم شمس
 که بوسه بر لب شکر اید راه
 بحر ای جویس بود هر سه کرده کار
 عروس ملک امتاوه در گما کند
 سیر بر تک عطا کرد که در کا بر ترا
 ای کاران خصال حمده و ثمال بسایده
 که بود آن جویس در زمان نعل ابرو و ماه تو کس که نشو سکفتن کل دولت در بستان
 همای بازی و مهند خمدن تو عد شهرتانی بود از اسم سلطه و منای ملکیت بشند
 این تم می پذیرفت و عنوان و بدازی بر شوز عالم آرای نمانت می آید استادت
 بشارت بر توانی و قاصی لطیف و قاصی بزور طریق سیر و دعا که مالک و مالک
 همی بر پیشانی و سینه و در زان نمانت خمدن استادت ای که نزدیک صلح عطا کرد
 عطا کرد بر پیشانی و سینه و در زان نمانت خمدن استادت ای که نزدیک صلح عطا کرد
 که در کا بود هر سه کرده کار
 بخت بر آن شد که نشد
 در طبع لسان بود که بود و اما طبل و جماعت نماز یک
 ایشان و مینوی آن جمع بریشان بود و بود در زان نمانت خمدن استادت ای که نزدیک صلح عطا کرد
 بر نام نمانت خمدن استادت ای که نزدیک صلح عطا کرد
 از زمین کرستان بد که پنهان رسیده بود و از لعل خوان کرم و نمنند

بصرت الہی برہم غالب آمدہ سے

ایزدش یازد قضا ہر دو توفیق رفیق بخت ہمراہ و ظفر نوس و اقبال ندیم
و اکتساب فلسفہ جہاد کردہ ہر آئینہ اجتلاب در معانی کسی را میسر گردد کہ مرکب در

بیمار اخطار عظیمہ کند سے	عروس مملکت آتشاہ در کنار کشد
کہ بوسہ بر لب شمشیر آبدار دہد	سریر ملک عطا کرد کردگار ترا
بجای خویش بود ہر چہ کردگار...	یکی ازان خصایل حمیدہ و شمایل پسندیدہ آست

کہ در آوان جلوس و زمان تقلد امر بردار و نفوس کہ... شگفتن گل دولت در بستان
جہانداری دہد شدن قواعد شہریاری بودہ مراسم سلطنتہ و مہمانی مملکت تشہید و
واحکام می پذیرفت و عنوان جہانداری بر نشور عالم آرای ثبات می یافت و وصیت
بشارت بر بانی و قاصی و مطیع و عاصی برد در طریق پیرو و عساکر مالک در مالک وصول
..... شافند و عمر در زمان بنا حضرت سے آنکہ نزدیک سمع منظر لومان
نام او مجموعہ ظفر است؛ وصیت احسان او بگرد جہان؛ روز و شب مجموعہ ماہ در مغرب است
خاک در گاہ تو بکلم شرف؛ افسردہ ہزار تا جو راست؛ ہر کجا ہو کب تو نہ منت کرد؛
بخت چون بندگانش در اثر است رطب اللسان بود کہ گروہ اباطل جماعت مخاذیل کہ مغزی
ایشان و منوی آن جمع پریشان..... شیرین بود۔
بدنام کنندہ کونامی چند۔ ناسپاس ناحق شناس کہ غریب و حیران بیجا مہ
از زمین ترکستان بدرگاہ سلطان رسیدہ بود از لقمہ خوان کرم و فضلہ.....

نقل صلہ

<p>نعم حضرت غریب بزور سحر ملک معرشد و حاجت نامیش کواه نمانت حادثه در مساحت ملک</p>	<p>ز کاکلی رنی وقتت پر بار و عوی ایامی که نامداد حشمت شکر تربت مافه کفران نبت و ازین</p>
<p>و با کجایه بر باد شاه اسلام فرج کرده و داغ بنی ولعیانی جشن درین نهاد و حق نبت باد داده گرش و نشانی بیاع نبت بیج الیکین و وزیر و سبزیاب مکان بود کلمع بار آورده کرد تا ادنی بزرگ شود</p>	<p>درختی که نلمخت و بر سر نبت و در از جوی فدش بیکار است بیخ نام گوهر کار و کوه خافت کرگ زار کرگ شود لکر مغز ز انوا کرد و محارت لکر است</p>
<p>اندام بود و بکا لشر را لعل نور محزون کرد و دست نبارت نهاد این برع مایون منه این کلمه با نیت عدل شکر باران نماند و آنکه با نیت نماند وی را در جنس لطیف هم و جمیع و هم شرف وی را در تحت منت هم و هم نماند که در دنیا طهارت و لطیف و حق الالی اسلام خاص و عام و ایقاع قهر الی و هم</p>	
<p>و طام که جهاد بر میان بست زه اسلام کشد و در یک در نما و بل زند مساک دلی جویم تو نبودید</p>	<p>اگر حفظش زین دفع حواش و اگر در کشف حقائق چون انجمن جا و ان نبت سر از نبت نماز پیش را بتو فردا است از بی نبت</p>

<p>ز کا نگاری و قدرت ہر آنچه دعوی کرد ایاشی کہ با داد خستت ہر گز تربیت یافتہ کفران نعمت در زیدہ</p>	<p>نم حضرت غریب پرور سے فلک مقرر شد و حاجت نیامدش بگواہ نیافت حادثہ در ساحت ممالک راہ</p>
<p>وہا آن جماعت برباد شاہ اسلام خروج کردہ و داغ یعنی وطنیانی چنین بر جبین خود</p>	
<p>درختی کہ تخت دیرا سرشت درازجوی خلدش بہ ہنگام آب سراخجام گوہر بکار آورد عاقبت گرگ زادہ گرگ شود شکر نعل را اعزاز کرد بحجرت شکر اسلام</p>	<p>ہنارہ و حق نعمت بیاد داده سے گوش درفشانی بباغ بہشت بر پیچ انگبین ریزی و شک ناب ہمان میوہ تلخ بار آورد گرچہ با آدمی بزرگ شود</p>
<p>اقدام نمود بنگاہ لشکر را بصفت مقہور مخوف کرد دست بجات ہنارہ این خبر بسع ہایون سے آن کند با عاقبت عدلش کہ باران بنامتا؛ و آن کند بانفہ انصافش کہ آتش برہر دی ترادرجنس لطفتم وضع دہم شریف؛ دی ترادرتخت منت ہم صغیر دہم کبیر آہنا کردند با ظہار لطف در حق اہالی اسلام خاص تمام و القاع قہر بران قوم مذموم</p>	
<p>ایکے حفظش زپی دفع حوادث ہر روز وانکہ در کشف حقائق چو زبان بکشا د جاودان قنہ سراز خواب فنا برمازد پیش مای تو فرد با ہمہ ہشیاری خویش</p>	<p>و ظام کمر جہاد بر میان بست سے رہ اسلام کشد دیواری در تا دیل زند مساری چو خرم تو بود بیداری</p>

نمل ص ۳

انجمن است که می پرستارک و بدات سما لورن

کبریا بر باس او ندارد زرو و فضا بر مانه را در شمار و شب خود مشرق

ای جنس تمام بروم مار عزابت ابعثش اندک خانه برد از کسب

و آسمان شرف را دایم سایشید اینی بکار جهان لاف بکنان

عمر و مانند شب و یونان و کاشکلیع انبا و خوان و معزان و باران و

کند کان خاص باشد و کبروی بیرونه و از خوشی و

نجان بساده بی و پیش و با آن اشخاص هزاران هزار جمع شده اند

بجاریت کرده سیم دران دبار که عنف تو آتش افروخت

لطیف و خرم بود اجبت از دل

سنت که سمع اکتفا دوام

چون فکر شد سبزی طغی و کما

از خون دایره کائنات است

کشتن کسی خوش کند پیوی

از رنگ حرکت کشودی پیرام

از منت و فعال بدست بی مع

و شیر انداز خون سان نجات روان کرد ایند و هر که از انسان را

بهران مقام که لطف تو باز و از دیند

دمان فشته ازان تلخ شد که ریج ترا

میان در ک عالم علم برون ناظم علم

و یک جمله از اوج ایشان از اراج کرد

که خاک بود که باشد عیب جزو عجز او

چرا نیک شیب برده و کشور او

بگونه پیش زود دعوی در

اگر که او را سند سزا و بوق نهاد و حق رسا بند ما و آسمان انوار

از پنج نشانه های دهنده منتهای کار
 دوی زمین در روشن عدلش بر
 چون بگری مقدم پنج دیگر است
 از نزلت زکمت خلق معطر است
 در پسر جمله زکجا بسند عدو
 در بابه رجه طاعت زو و عسرت
 از آنکه عین و عصمت ماری کند
 افلاک جمله عدت و احوال شکر است

و جمیع خلق لشکر از شیوخ و شبان و اطفال و نسوان و رجال که از آن جمع بر
 حال دشت مدعای شهر بازی بر آور زدند و هم در آن وقت طایفه ای
 جلایه که ایشان را حضرت تنها پناه حله ملکه انکه
 کرده بدخواه او را در و شنای ایشان
 در نما ابراهام مسور کرده و چون
 و از دست ایشان استخلص نموده و حقوق صدر رقم کجا موجود بجای آورده
 و از جمهور جوان عزیز تر دانسته و حفظ مواخاه ایشان از نظر معاوضت
 روی نمود و پیچ و تپه مطاوعت و موافقت نود و نه تعدد و معاوضت
 در برابر جو کوشید سلیم در قعای جو کرک مردم خود مع بذات احسان
 نقصان بدید بنود خود را از آثار بپندارند و کذب عقاربندی نکرند در
 امام سالقه که همواره نمون الطاف حضرت بوده اند جو نشین را در سک
 مید استند این زمان اجابت کشنده و ایثار بر مکر و غدر باغ شاد
 رعایت ایشان ظهور عدو بود حکم طبعی قبول عدو منقرموده با انواع خدام
 خود دل تمنا خویش که طبع تک دماغ سازا محظوظ کرده امید بود بسلولیات

شستمانی و اتباع هر اخص نفسانی دست در جمل خیل و کمر زده آفتاب اندر کما
 و ایکنی کوئی شهاب نیرت ذات سالیون که همیشه مالک رقاب امم باد کسی را این
 خیال بر خطرات آید عجب ز امری ازین کی باشد تا ایکن

کسب کی در خور ملک است و عالم	کمون بکوی که ملکی بجاست و دوزخ
جهان جو خطبه باشد کس که اک سعید	کنند روح سعادت شار و سیر او
ز بیم او جو معطر شود و سبب هر جهان	فلک عرق کند از شیره روی او
همیشه نصرت و تائید پیش رو باشد	هر طرف که رود زایت مرغه او

دما بخوبی از ایشان را در سرفاوه کاسی طشتها، نسویدنا پند و سبب پادشاهان
 را اطلاع نموده بجای اشخاص زده لوند بی سرو سامان را بنوعی باطل است
 معلومست که چه نوایند و او صیبت ضمنت شان در جهان مشهور
 و انشا را بعاون و نظایر و تقابیر و انعام و جنس هستند می کنند و کاسی
 کیده سیرین کند چند را مستحق داشته تا مکن کشایند و ازین مقامات و منزلت
 بجا نبهت خویش این زرگزین خود را بجهت خود کرده اند است و معطلی ملک است
 بجای باطل ان مخالفان را مضمحل و مدحض کرده اند و در تحت این حال پس اصلاح
 امور و احوال کنه بود که ظاهر شده در غمزه بیابانی مدوح سفا
 نیز تظیف نسیه و اسخوان نرود و هر چند رعایت ایشان کرد و این
 گشتند از جهت صفت او شامانه مکانات با انواع عوالم منفرمود این

اشخاص اختصاص روزی ضیافت کردند و مری عباد و حامی با و را انداختند
 دعوت کردند از گرم جلی و اتباع سنت اجابت نمودند و مخلصان و لخواه سرانجام
 کردند که درین لعیبه نعمه مختص است و درین ضیافت مجامعت است و در آن
 سم مزوج کرده اند از قوت باطن و شجاعی که بیست از اکل و شراب آن انا بیاد
 و کاس شیری که در روز بهر مخطوب بود بدست مبارک خویش هم در آن مجلس صدق
 لغت و سوخ عقیدت سه هر که توکل بدر حق کند
 نوسن فلک شود رام او کرده شود جمله همان دشمنش گزشت و موی زاندام او
 بار دیگر کمی از موی درگاه را اضلال کردند و بسوسل در اعوا آوردند تا در
 اران دادن قبول حبت اقاتا که از رنگ آمیزی تم از و شمشیر
 می آید در و ما ازین عذر زنه مخلصان حضرت عرضه داشتند آن حبت
 مستوفه را نیز زوجه و علم بگزارشان با قبول نادل کرد و تعایت حق مؤثر بود

هر که را عنون حق حصار شود	هکلیو پیش ترده دار شود
زهر در کام او شکر گفد	سنگ در دست او کمر گفد
که او سر برین ستاره بند	بانی بر بارک ترا زلفت

ه این را العفو و صغیر انماض فرموده و اینی اهل ملک را معلوم
 است و روزی دیگر هم از آن شرفه قلیل که با مخالفان مؤمن شده
 بعضی فرود آید حبت خویش تکفل نموده و متقل شد که در دنیا کار

از صف حاملگان جدا گانه میروند و در کتب نیز خواهم گشت و این معنی مختصان
 حضرت پناه باشد و نام آن شخص صاحب غرض که خود را عرض
 میبندد تا مناسبت بود عرض کردن بود علم عرفان و راتنه من بسیارند
 علامت مکران معهود را بوس گفته بودند که آن خامر جاسر و اسر خواهد بود
 و استار در کردن اسب خواهد آید و بخت هم بدین علامت و راد است
 و بنقار هم صایب خویش کبده بر کبده او را بخروج کرد آن

طرد غلبه خرد و ایت	با پر کرمسان برود هموار
بمخورد جدول تعد و طبعه	بکند خرمیوه غنیم شکار
زلف نعت گرفته در کل	مانند نسخ بسته در نقار

یعنی در وقت شکار بنظر مایون شخص را که بشخص بفرستد و دستا
 کرد و از صف حاملان شکست همان نوز در است

بسیک تنه غمخادم کوزن برین	عقاب طلعت و غنما شکوه و طرد
نوی خواند و اید یکس روی چرخ کفیل	بر از کردن و کوناه سم میان لایع
بگاد بسته بود در دست او هم	بوف جمله صباد در دای او منظر
بوقت جلوه کری خون نوز و همس	بگاه راه زوی حور کلا

بناخت تمناوند سید
 و با او از بند نبرد که حق نشا جان

و نامت هر که ادعا کشادن تیر کرده است که کشا تا کشا و کشا و کشا و کشا
چنانسان را مشاهه شود به استماع این معنی از تعداد و این شخص افتاد و همیش

و بدو من استهزم شد سه هر کسی که زنده در خلاف تو نشی
نخست کسی که بیک بگردد بش نرسد
بقد روح نه عشق که از کسی باشد

زنده بود که هرگز نام او از نثار نرود و او واجب و رفی که داشت بیفصا
مکرد و روزی دیگر شخصی در میان شکار نیز بر شکاری ارسال کرده بود
کسوت خاص رسیده و نظر مایون آن را میندید بعضی مفران نام آن شخص
زمان آوردند از نور چشم طبیعی را منع کرد و فرمود که این رمیا بلایمی
بود که الله در حفظ الهی مضمون نماند تا بداند در باراجی تواید کرد و اینند
ذات و کمال صفات نقد ضبط حکماة دار الملک و هلی کرد سه

کس این طمع نداشت که تو سر در در
این هم تو ضحیت که کردی و کزین

ایضا احمد یازد در خلاف باز کرده بود و از طرف اتباع اعراض نموده و تقصیر
و خرابی اموال و جوهر را لشکر را می در باخته و لشکر با اقالم بند را با
خنده و شمشیر غنای از پیام مسالمت آخته و ظالمان و عوانان را
بهر سبط گردانید و آن همه از جام که از دست آن غدا به خاص و عام

رسید از چند قیمت رکاب جان بود و الایحی حال داشتی که محضر جان
افزار میان نشان برداشتی و بر خون و مال خلق دست دراز کرده
رخلی بخان بر و بنویسد را که سبک و نیاید خداوند را

نیکان در او کجاست بدسکال	کسی را امانت بر خون و مال
بنامه دیزین ملک بخشاشی	نه در شهر و در بهتری آسایشی
خراشیده از کینا سپهنا	شده عصمت از نقد کجینا و خبا

اهل ملک را در اعواد اشهر و انواع و دراری عامه خلق که موطن مساکن
ایشان شهر و بیست از هر جنس در جس آورده تا اهل شکر که بتا بکتاب
نما یون بموعت نموده اند قلوب سینه ایشان را بوسایل حب وطن
میسر مکن سوی خود کشد و قوت کارم و عادت غداره که دانسته با لغا
مانج در جیل و خدیغ طرف کرده حضرت سلطه بنده غلامد ملک سه
یکم پریدن کرد پس چون در حصاریم - - - - - و از فکند عدش خرم ز ابر و کان

خوانده معیش رخلیای حطیرت و طغر	واده عدلس در ملک مرده افزوان
اندیموم فهرش اندر نیکی معرکه	خون عرق پهرون تراود مرکه
جز نو کین را افسر شاهی زیند در	ملک دل بر نومی مده نهادن حا

و چون سماع این جوان کجوز منور تر صوب دار الملک است تا نه نعمات و

خانان بولک و امیر و مفضلان و زمین داران و زبان و زبانان و زبکان و حده
 سیستان و طغان و لامور و شهر مشهور دیوبند و پلو و سامان و تمام از حاکمان
 و عام فوج فوج حق پهن مراکب مراکب مجنون با سبقتال تمنی نمودند
 شان سر از نهادند بدور و رایان فوجی رای سپردند به و مان
 و حلقه کس در کوش و عاشبه غذای بردوش کردند چون بطالع سعد
 و اختر مبین رایات مجنون را در حد فتح اباد و وصول شد بمشرف اقبال
 فتح حکما با و عا دولت حضرت رسا بنده و مخالفان را بنام لایق انوسا

مخالفان ترا هر یکی نوع ذکر	مرا نه در زمین اجر الزمان انکند
یکی بر دو یکی را عا از خنجر خون	کلو بر بد و کنی را رخا و مان انکند
بلوک سر نهادند زیر آن کو هر	که زیر بانیوا اقبال را بجان انکند
عد و عمر نوان دم ر عمر دست	که طاعت نظر سعد بر جهان انکند

از خوف مرعد و فرسای باد شاه جها کبر خلق و اضطراب را ایل غنا
 اقسا و لاسپا در لعه اباد که شاطها باز خواجه جهان بود بر و جهان فزای چون
 حلقه میم و نقبه در نیم تنگ شد و تجارتی که در مدت عمر حاصل داشت بعد
 نهند مردم عاقل از شاه کردند که نه و باد شاد اچو دریا شمر

منه ه فلاح و کشته هنر	همی در جهان از خندان بود
یولک شاه خندان بود	چو ارج او بهره مایه بک

که واپسی پیشه برایش کوشی	نسیبند که شن آفرمان او
بمعدن ازاری و بازار یاد	هر جمد خواست که راه زار کشاده
طرف مدیر بران پیر بسته گشت	و آنهم باقبال حضرت جمان پناه بود
آن نظرات که یافت یک از نو	لاله از طرف جو پار نیافت
و تمن از فرو مغرب نی خواست	سپح جانب ده شرا در نیافت
و هر که با او با او موافقت نموده	از بیعت شمشیر شاه جهان کبره
پاشی که بر نزد بگاه حمله او	بره ز مکره دندان پیل و کام ننگ
دو بی از روی کرده اسده	و مطامعت بز خاک درگاه آورده
بجاست در حه آفاق سر کشی امروز	که نیست کردن او بر طوق فرمان
کف کریم تو بگریست در خاص خود	که چه بسا جلالت بستم نیست پایش
بستم کل جو خلق تو نیستی دارد	بصد زبان بسما بد هزار و ستا
و هر کی استعانت نامه برای استعلاص	مخفرت رونق کرده و از حال غمزد
بمطر او خوش از نموده	نقش بگریش رسیدن مظلومان
بسط عنایتش از مدد در زمان	بن عول انکار بگریه چکان میگویند
کای دل دولت و دین زار تو شد	بر بزرگان زمانه شده خردان
بر گریان جهان گشته لبیان جهمر	بر در دو نان احرار جزین و جهم
یک زندان بر آراسه و مضطر	حلق بزین غم فرما در سایه شاه جهم

<p>دلت است که با ناز و محبت هر که نانی و خیری داشت بخت رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا از تو در هم ای شه و از کن مدینه ای سزاوار جهانانی که عاقبت</p>	<p>نکات از ستم از او کن ای ملک که کاد است که بگرد زینت کین چکمه ای که زینت زاوران از س ای که بر پائی بودند سسر از تو عزم ای ملک از ملک العرس</p>
--	--

حق پر دست تو ملک جهان را یکسر
مذلولو مان کرد اینده استقامت
کنه و کرام مقهور لبیا نم شده در

<p>از احوست و غم سینه نباشد او کن به منظران است با لاش و نه</p>	<p>از اوه دلان گوش باش و او غم پشت منظران روز کشنده در</p>
---	--

در انوار این حال اعظم جاپون خابنجان که دولت رهنمایی و سعادت پستوار

<p>وای ختم وزارت خود دستورید تا انجیره از سر کلکت بخش کیده ز یکدیگر افتاده و و مدد تو مید</p>	<p>ای ارباب دولت ز تو بر رخ رسیده در کام جهان آب شد از تف ستم خنک بر خراج مالک ز شهاب قلم تست</p>
---	---

نیز اولاد و احقاد توجه سوی درگاه خابنجان بر گزین رحمان علی الله ملک
به پیش طبعش و بهمنش که سخا و سخن
بین دریا زلف و زبان عقل الملک

روایت از آن دست بردار کرد صحبت آن دست یافت جهان جهان که بجانت زندگان گرک از هر مصالح و از گوید باشند فرش اندر دین و شمس هم کار دستان	نجات از آن طبع در دریا همه ز خدمت آن طبع یافت جهان زنت بوجان وزند در بنیاد حفظ او از هر تپ روم نهمان را میوه فتح و ظفر باروز
و خاک بوس درگاه شرف شد و سعادت در جهان مستعد گشت و رحمت بر همه ارکان دولت شریف یافت	
و یاد در معاینه افهام حسبان جو کسری و مغنوز و چسبال و خاقان کرامت دایه و جو فرزند سلطان	ایا در نهایت او امام عاقل که بعد سلطان بسی بنده دارد بحکم خصال پسندیده و لوت
مخاطب خابنجانیه که ما جهان بود هیچ وزیر بی بدین خطاب محاطت نبود مفروض کرد بخدمت احم و عواطف و شفقت عورافت از ممکنان ممتاز	
که بی روی مست و بیدار تو هر ساعت نه ویرا هست مخلص ز کس تو بدست	از آن هر دور سلطانیت کزانی پیشی نه بر تو مست عشق ز کس از دور و هم عالم
و بر اثر او که امر او موک از آن جمع بر کنده بیرون آمده و در راه ای جزوی که حفظ تو هنگام تمام که کردار از صولت اتش امان و در سلطت آنرا بود بحق کس عکسوباید میراثشان	

و از تر محافت و رطل رات حضرت مستظل شدہ از ان بس حمد باز کہ نماز
 پروا نگردد ہ بود حیران و طران چارہ خزان ندید کہ سلسلہ اعتقاد از در رقبہ
 کند بی ہر تعالیٰ مرکب سماویں کعبہ چون طلیب ماہر ایام علاج در حق عزور در
 و مانع اور سا بند برای بنہ پندہ عقلت از گوشش ہوشش و کشید و قطرات
 اعتبار در پس خود بینی او جکایند از اسرار سبہ خوش شیمان دلی بر این
 کریان روی بدر گاہ اور ز مالک رقبہ احرم خلد اللہ ملکہ فرمود کہ ما مریح
 کسی بابی کردن نخواستیم و رفاہی و عامہ جز عاقلت در رات و شفقت و رحمت
 خیر دگر در دل نداریم و ہر کہ خود را از مراحم مایہ و دم می بیند کہ بدین زبان کہ ان
 از نفس اعتقاد است از جہت نیست مہ فی تبا بد در مہ عالم سپس
 جائز ایمان مکنہ جانی اوم و ہم درین روز خبر کشد شدن الفی طانی کہ
 سادہ از در گاہ سلطان معذور مرحوم جوہر ستارہ انار لہدہ بر آنہ جامی و باعی
 بود شہرت رسید و نصہ حال او آنت کہ علانی ترک بود بخار از طرف ترک
 کہ در عہد سلطان سعید شہید غازی تغلقشاہ طاب ثراہ بخت رسیدہ
 و پیا پیوس در گاہ مشرف شدہ خدمتہا از تحت و پیا پیوس
 بخت آوردہ این طبعی مکی از ان بندگان ترک بود چون خدمتی تھا
 ہ علما مان ترک از بندگی بخت سمعہ رملکھی قران سدا پنے باقی طبعی
 ہ ہ عنای حلد و جالاک نوہ در ان مرتبہ خدمت و عزامت بندگی

و دولت بر خبار روزگار او ظاهر شد و خدمت او در حضرت سلطنت
 پادشاه معز و نیکو گشت سلطان مغفور مرحوم محمد شاه طاب ثراه بعد
 نقل صدر ملک او را بسفل شکرکی بارگاه مشرف کرد ایند بعد از چند گاه
 کار فرمائی لشکر خوانده همان احمد ایا از نصب کرد در وظایف اشغال
 خویش مشغول می بود تا ناگاه کنای پی از در وجود آمد و در
 جویره شود مرد را روزگار بهمین کند گش بناید بکار
 بسبب ارتکاب آن جریمه عیس و جلا و ظن حکم شد بحکم فرمان مسلسل
 و مقید در کهنیات بروند تا از آنجا براه بخردی عن بر ملک المجا پد برند
 در اثناء آنجمنی از سر آن کرده عرصه بکرات جهان مبارک جو رینال
 و جملو و قاضی جلال عیسیان و رزیدد و اهل شکر بکرات بیاضد
 نشان موافق عصاه متابع بغااة شد و سر لفظ و دعائها دند
 شمر تا و قصبات عرصه بکرات را عارت کردن گشتند و شمع
 این صرحه او مد عالم مغفور مرحوم عظم اید اجره برای قلع ایشان از
 و از ملک دهبی بدات مایون بوجه فرمود چون در حد عرصه بکرات
 سایه انگذ شیخ زاده برزگوار منراحتی والدین ابن نوح الاسلام
 این والدین فرزند شیخ الاسلام فرید این والدین را که ایشان منر
 اهل اسلام و معتقد صیغ انهم اند و در خاندان ولایت و دودمان گرا

علم خلافت ایشان بر فلک عقاید طراز کامل یافته است بر حسب اعتمادی
 و ارادتی که حضرت سلطنت سلطان مغفور مرحوم را در آن خاندان
 بود ایالت و امارت عاصم بکرات مفوض فرمود و در قبض و بسط و
 حل و عقد و غز و نصب و اخذ و عطا مطلق العیان گردانید و آن بار
 را با توابع و زوایج بدر و سبرد و بنیاد بکرات پیش از وصول رکاب کما
 با جماعت خویش آئندہ بودند و شهر کهنایت را که مرجع تجار و مافوق سفار
 بروط و عرب و عجمت محترم گردانند تا بغارت و تاراج برزند طغنی که آنجا بپوش
 و معتد بود برای وسیله خلاص از طهارت خلاص کرد سگان کهنایت را در دفع
 آن پناه بر عیب و تحریض نمود و تعلق ارمان سعی کرد شریعتاً بواسطه جد
 و اجتهاد او دفع شد تبوسل این خدمت رجاء محبت بر دل خایف او مملکت
 امیدوار نواریش بدر گاه سلطنت پناه سلطان مغفور مرحوم انارند
 بر تاز شانت س . باز می آیم و سرور قدمت می فکنم
 شاه بخشنده تویی بنده شرمه شمس سلطان السلاطین مرے خواص
 طاب تراره بو نور کرم جرایم ماضیه اورا بعفو و صغیر مقرون گردانید و عمر احم
 زده نبواحت باز بوظایف خدمت قیام نمود س

و اسباب عیش بندہ نظر گرفت نو

صیتی گرفت تازہ زمانی کو

وال بندہ باز قوامی کردیت نو

پے صیت و نام بود بلطف خدایگان

بر ماده امانی جای گرفت نو	ار سابقان دولت سلطان و کج
بند دست قرحسای کرکوت	اتک زهر کشن اعدا و لش
<p>حون بر کباب نیلون سلطان مغفور مرحوم ابر صحر کرات در پ شد بنات کرات راه قرار بر سمت دولت اباد کر شد</p>	
تعریک او بکنر کشور سبب	مهر دشمنی که بر خصوصت بر آورد
کر کیزان مخالف اورا موافق	کرد از سر زمانه بر ارد نهیب
<p>رعالم ملک که نیابت مالک دولت اباد داشت زمان مایون صادر شد اما لشکر دولت اباد بد زکاه جهانباه شتابد و این زبان قلناش حسن و حسام کو لی یاران ملک عماد الملک مرحوم بر عالم ملک بروند شکر دولت اباد باغوا نجات کرات که پناه برشان آورده اند طغیان در زبده و عالم ملک را که مخدوم و فرمانده ایشان بودند بکر شمشد و زنجیر در پای او نهادند و بر قلعه دمارا کیر محوس کردند بران حال بدین قایل بود و قلناش و حسام الدین و بران قلناش بگشتند و اسمعلی مع را که انغالی بود از رسایق هندستان بر جود بسری اختیار کردند و او را هدیه تر بلا ساختند و دولت اباد و دیو کیر را با بیابان مصافات و قبض و بقر خود آوردند این خبر حکمت سلطان مرحوم رسید که با فریغی کردند نزد خاص و عم سام</p>	

از علامات گردنی چو نشن رامهم	ناقت کبفر برید و زان نشان ^{خورید}
از برای آنکه باشد شوم کفران نعم	چو شو شاہی مقبل ایشان کرده ^{برید}
با تو هرگز نشان باشد سازگاری لازم	با تمام این خبر عثمان دولت را ^{براز}

طرف مایل کرد ایندوش که نامشور بمثلت رکاب بچند و تار ملک بهما
 سلطانے را در موضعی اساول برای تربت مصالح غیبت از تحصیل اموال و
 تخمیر افواج و تعاون شیخ معالدمن والی عرصه کرات داشت رطغی کی
 تازی و جاریه کراتی بود تار ملک بسا در سلطانے برای اخدان فرس
 و جاریه طبع بست طبع بکد از سر فزازی کی کردن بی طبع بلند بود از و حواتا
 پوزد شره دیده هوشمند و دارد طبع مرغ و مای بیبند
 بذات رقاعتت خواری ز طبع برت خود بساز خواری مطلب
 طعی آن اسب و آن جاریه بد و ندادند همان سبب شد مرعداوت را
 چون تار ملک بر مطلوب خود ظفر نیافت نه اسمی و رسمی ابواب ایذا برو
 مفتوح داشت و بانواع استخفاف و استهزا و مذلت و از دار اورا در رکم
 آشنی گرفت و هر زمان بخوف میزد که ار پی باکی وی را سی و حصول و
 ت تو بجزت سلطنت شکایت خوام بنشت از نیمتی خایف گشت از آنجا
 ن در شهر نر و اله بن منط شد شیخ معالدمن را نام جمعی عمال کرات
 شهر را در تصرف خود آورد و ریایات ظفر آیات سلطان معذور و این زمان

دولت آباد رسیده و بغات دولت آباد و دیوگر صوفی شکر
 مستعد جنگ داشته و افواج لشکر قاهره بتابعیت رکاب میاویون
 بقنان تغات شمشیر قهر اخته و خداوند عالم معفور مرحوم ذات میاویون
 بجا ریت ایشان روی آورده و بغات منہزم گشته و تغزل استوار گشته

که در جنگ لشکر منصور شہر آباد	راستمان سپید و نپذیرا امان
در کم زلفطنی بکشد کشتورے	کامد رحمان حکایت او بود در پستان
فتحی غلام گشت میسر بیکد و روز	از قدرت خدا جویدر حد مکان
فتحی بزرگ بود جیتن فتح صد داد	شاه زمانہ را ملک العوش ہر زمان

و انانی کہ از عیب ذات میاویون فرور گزینشد و وزین شدہ نریقی
 بر سمت کابلہ کہ کریم خداوند عالم معفور مرحوم با افواج لشکر حصن دیوگر
 و دمارا کہ را احاطت فرمودہ و محم کرد ایند و حصار دیکر پیش افواج
 لشکر منصور عمارت فرمودہ تا بغاۃ محم محوسل بند بمعونت بصرہ
 اطعی حصار دیوگر فتح شد اسمعل منج با جماعتی دولت امدان بر نغلو و ہما
 بکبر رفت حصار ی شہار زوی مذہب و عقل فتح دمارا کہ قرب میسود اما
 مذہبیر کند بندہ و نغذیر نماند مذہبیر بقدر حسد او ند ہر ما
 در انشاء اسماں و لحنہ این اشتغال خبر بدر گاہ رسید کہ الہم از نشا
 کبرکت در ہر والدین رفت و شرح زادہ منوظم معراجی والدین زبا جمعی

بکش و شهرتین را در تصرف خود آورد و وصول این ابناء خداوند عالم معذور
 رجوع برمود که گنشته عظیم در دیار بکرات ظاهر شد کار دولت آباد
 نیست آن سهل نباشد اگر این باغی طاعی را مهلت و بیمانش فتن جنان
 زند که اطفا را آن ممکن ما شد جانان و امر انحضرا نده بودند با شکرت
 گو در اینجا کوچ موافق رسمت عرصه بکرات متوجه شد و طغنی طاعی بعد گشتن
 شیخ معالدین و ضبط کردن شهر با جمعیت در حصار به روح آمده بود
 و از آنحضرت کرده چون نزول آیات مایون بالشکر تا فایده در موضع کلیم
 کرانه بابت بریده شنید از اینجا ترک حصار به روح داده عطف کرد
 در شهر کینایت رفت سلطان معذور معجوم طاب شاه ملک یوسف بخوا
 اخراک میره را که خدمتگار قدیم و مبرادر گاه بود با لشکر حاره بحاربت
 طغنی طاعی گشتید کرد ملک یوسف بخوا از تیرت افواج کرده و طغنی با جمعیت خود
 در حوالان کینایت مستعد جنگ ایستاده بحاربت پیوسته بتقدیر تعالی
 ملک یوسف بخوا اینجا گشته شد و لشکر منصور با گشته بجزت بیوست طغنی
 اجمیعت خویش در موضع تاکلبور که ازین دو ازده گروه باشد رفت و
 رجوات اینجا ماند و طلبه لشکر منصور بقرصم الله خبر آورد که از حد
 بر زنده است آیات مایون با فواج لشکر منصور کوچ موافق از آن
 حد و طالع شد طغنی از فضل و نجات مستعد جنگ هم در تاکلبور ماند ۴۵

خداوند عالم معذور مرحوم انارسد برمانه ریت افواج کرده بدات سماوی
 نبر گرفت طغی را با فرقه بغاه و طغی طغانات مهترم و مقهور کردانید و اکثر
 ان گروه اباطیل قسبل و ابر کشند طغی با چند نفر معدود اگر کشته و نه زنده
 یافت سلطان معذور مرحوم فرموده که چون ملک یوسف بغا از دست
 طغی کشته شده است حضرت یوسف بغای انتقام بدر بخانی و دل مسی ای
 قلع خواهد نمود او را مالش که حرام است تعاقب طغی نامزد کرد چون حضرت یوسف
 بغا بحیره حکمی بذات از خوف تعاقب چنانکه شرعا است نکرد و بسکون

و تدریح کوچ کردن گرفت گفته اند	سه
کار ما در آن مرد کار دین بخت	که بشیر شرره در اردبیل زخم کند
چنان اگر چه قوی بال و پیل نباشد	چنانک شمن از بول بکشد بیوید

حضرت یوسف با لشکر منور در حدیث رسیده بود که طغی با خیلخانه و
 اتباع خود و جماعت خود از انکار روان شد و بر بغاه تنید که در زمره
 ماند و بودند پناه آورد و چند سال سلطان معذور مرحوم را عزم قلع
 طغی و کسند پان مضمیم بود ان قصه مشهور است بشرح و بیان اجنبی
 ندارد بعضی دین و بعضی از ررگان خود شنیده چون بقدر
 سلطان معذور مرحوم محمد شاه از دار فنا بدار بقار حلت کرد تا
 و تحت ملک تا خفصا ص ذات سماویون ثفا فرمود و توجه سوی نگاه

دارالملک دہلی شدہ طغی بلباس اطاعت برامیرانی کہ ایالت عرصہ کرات
 بدیشان معوض بود ملک نیکی سزوات داران خاص و ملک
 ہرالم میرعزنی و ملک نوازیک میسرہ آمدخواست تاخبت خود
 انہار کند و لغد و مکر و حیلہ و خردی ان امرا و عمال را در مع کتبا
 و سعادت تو کہ حق جل و علا ذات معاون را بدان شخص کردانند
 استنان امراراجیلہ و مکر او معلوم شد سے

پارا آنکہ داری رمدی و زو کہ دشمن سپاہی خود آمد مکور
 اورا کفر شد و بقتل رسانیدند سے حق نان و ملک بتہ کردن
 بسکند شیر شہرہ را کردن و ہمدین روز بشارت بشارت
 منہن کشت و درخت برخت منوا کم شد و جمیع ملوک و امرا و عسکر
 و قبائل طوف مطاوعت در کردن مخالفت کردہ بدرگاہ حضرت سلطان
 ساحت بارکش مولد ملک عجمت عدل فرما درس داور دین عرب

شامت جهان منہ او شد جو تن منہ خان از انجا سے
 خم سوی بین و سعود سوی بسیار پھر پش رکاب و زمانہ زیر عثمان
 ہماونز احاب دارالملک مایل گردانند سے

کہ رسید موک تو	از حج شنید خبر مقدم
بردر کہ تو آمد زان	نالامدہ جزا بخت نال

و متحرک گاه و مهلی را بخاک نغال خنک جهان نورد از سر کشید و بمقدم محالو
سر بسطت و ارباب و زینت داد و بسط افرومان گسترده

بر فوج و لطف جهان از اطاعت آورد	اگر چه حکمت و عاجز بنود از گراه
به پیش موکت از فتح و نصرت حشر	مگر در ایست از شن و دو لب سب
مثال قدر تو با مگر و بد سگالی خصم	حدیث حمد شیر سینه و حیل رود

و بمقدم محالون خارجون از ساحت دلها دور شد و کل امن نریاستین
قلوب بسکفت به هر کجا خرم نوز و نیند • نکند امن حصنا حصین
و از نخلت عقاب ظلمت غول مردم خلاص یافت

حکایتت رفت تو فرزند و نیت بعد لتو عدل بشروان
جهان عدل تو یارب به حمایت دار که شیر محبت است اندر و در ترک شبان
و تمویذ انعام عام مستر و دیده بشهروز و اعوام بر صاف انام کشیده
ز خاص و عام و صنایع و شرف و خورد و ناز و نمانده و نزدیک و دور و بر و
من نمایی کسی در جهان که بی سببی ز تو بوی برسد است نعل الوان
و عامه خلق شهز که در عنایت نبوت ممالون به متعدی و ظلم عونه و ظلمه
مضطرب گشته بودند بمن مقدم محالون ملا دادند و راعی عز و اندسه

ایلهج استمالت و مزج انتقام	بن انصاف خاطر و ان مشری خطر
با سر کیم او قبل حرج کند میر	با ستم علم او به مثل کوه پیر

<p>ست یا خود ایمن همه عالم ز نیاز گشتند گنوں ایمن و فارغ بحضورت د از ز قدومت صنعفار فرخ آمد ران پیش که شد رایت منصور زید پسند ترا لاجرم امروز رعیت د اموال و جواهر بر خفی و ظاهر و صامت</p>	<p>خلاص باشند ۵ ست با عدل تو خالی همه گیتی ز خل از طایفه سپید و از زمره نشان از محنت بسیار و زهد و زناوان از تم گشتند عوانان همه نهان بولا و پتو خواه و دعاگوی و ساحر</p>
<p>و ناطق و نسب و ذریه علق و نفیس و رعینہ ی مال گیرانمایہ و مال و ملیہ و تلا دای مال کهنہ و طازف و طریف ای مال نور خاص و عام در صبح و شام نثار فرموده و سبب و عرف و عارف و عطا و نذل وجود و بی بر عمه اظهار کرد و سبب را ارفاقه و خصاصه و شدت بنمت و سخا غنی کرد ایند و از مذلت و ہوان غریبہ و حرمت و منزلت و غضارہ عیشی تا زکی زندگانی و عیش زخی رسایند و خزان را در خلیق اینار کہ دیو حارستان نشاند</p>	
<p>کار دولت خنان بساخت گشت پنج بدعت خنان بکند کہ دیو نصرت طلا چشم ناز گاہت آسایش خدایتی و آرایش حسان نہذیب ملک عالم و تربت دین حق</p>	<p>۵ اربع و بنیاد بر انداخت و حکم پے حرکہ در زلف شب بریشانی ملکی میکند شب طانی ۵ دولت کنا بہ علم اینست و طلعت مبارک و زای منہنست</p>

در مانع ایمنی ذریه کاست

در سیرت نجسته و رسم کزین نشت کاقبال رهنمای سعادت نشت	زان حاسد و عدو یو بچو بد نند بعتایت الهی انا ر مودلت
<p>وانوار رحمت بنیت دین پروری و عقیدت و ادکسری و عمت ای خبر و بهمت اشاعت احسان و رعایت عامه رعایا و عنایت کافه برایا جهان بظهور پیوست که جمیع اهل مملکت از خا رستان و خشت بسیارین این آرام گرفتند و در زجر ظالمان و جبر مظالمین بسوی جیل اقدام نمود و دست متظاولان از دامن زیرستان بکمی کوتاه و فرق خلایق از جمیع تعرضات ناسد و مونات خارج پیا سو دند و منجر مان و متغیایان بدست مودلت کوشمال نشمار و متواضعان و سکنین و محارکان و خشکان در پیغامین و عافیت و جویم سکون در ناهمیت و جوزه رامش و آرامش همه ار گرفتند و ارنه غنا مستغنی گشتند</p>	
گفت حاصل دخل در با و کال در بنیت از غبت را بنیت چه دانی که چون راست بنیست بود ندانست کائفا س عدل تورد	ببر داحت در حاجت خاص و عام که در ظل و حرج دارد مقام مزاج جهان بر جفا بی کرام منظر کند مملکت را منام
<p>و نما بر و محارب بنشر این معالی هم و در ان محاسن شیم جهان منور و معطر گشت که رطبقات اهل عالم و طوایف بینی و نبات ادم تمام فایح ان</p>	

و در عام صباح آن مارگاہ واجب و لازم شد بار اہل ثغور و ایض رفع
 کردند کہ سدطان شمس الدین لکهنوی نے در حدود بنارس تجارس نمود
 بعض اسباب سکنہ مرحد بود و ب مردم آن سمت تعرض رسانیدہ و
 بار دیگر عمال ہر پنج آمدہ او مالسکر و بچہ در ہر پنج آمدہ و مزار متبرکہ کہ سہ سال
 مسعود زیارت کردہ و خلق این سمت را از خادم نمودہ و کردہ ہی امر
 او بتظم و استغاثت فرار کردہ و پناہ بدرگاہ جہانپناہ آوردہ و
 کیفیت آمدن او درین جدو و باز نمودہ کہ از لکهنوی مالسکر و بچہ قصد
 مزاحمت بنارس کردہ و بعضی نواحی از آن تعرض رسانیدہ چون از اینجا
 بازگشتہ بخانان و ملوک و امران خویش کہ در عنیت بنیابت دستفر
 خود داشتہ بود از سز نکبر و نخوت بخیاں خام کہ در کاس دماغ می سخت
 و با تش عجب خود را می سوخت گفت کہ از من خطی عظیم و خطای تنگ
 در نہ بود اند کہ از بنارس سوی ہراج ہزار متبرکہ سہ سال مسعود آغاز
 ترقیم و زیارت آن بزرگوار کہ بلجا مرضی و مرضی اہل ہادی است نکردم جہ
 مبتلایان مرض الحجا و توس سوی آن مقام می آید لایسا مجھو بان سقیم و
 ہر و صمان یلم از آن جناب بابت تراب بزرگی می نمایند عاقبت عاقبت ہر
 یابند و حقیقت حال آن بود کہ از شوم ظلم و جور کہ بر مسلمانان فرودست احد
 بجا و کردہ بود و بقل نفوس مسلم و بیع ابدی و ارجل و انفا عیون و جوانی

از ارف که شته سلطان شمس الدین برص برص مبتلا شده بود لباس
 باغداد از دیار اردیابرج خوش خویش خواست تا برای بزرگواران نجات نماید
 سال دیگر از کهنویچه تا بحر و لشکر برست بهراج روان شد و میان لایق
 کور که بود و کوه سه که از توابع و مضافات ولایت آورده مکنت در
 بهراج رسید و مقام پهلوان مسعود غازی را زیارت که چون از آنجا
 بازگشت عجب او زیارت شد چون بلکهنویچه رسید بار در کعبه و بحر بر نوب
 عینت که آنجا گذاشته بود باز کرد و گفت غرض کلی ما را فوت شد بدین جهت
 و شوکت و لشکر و آنکه در بهراج رفتیم و در بهراج رسیدیم پهلوان
 مسعود غازی را زیارت کردیم چه بودی اگر بیشتر میشدیم و بدار ملکات علی در
 می آمدیم در زیارت شیخ الاسلام نظام الحق و الدین میگردیم که احوال مقامت
 با ما بودی و که توانستی که با ما مقابله و با شکرتا بمقابله اقدام نمودی ما هرگز
 در حق مسلمانان که از بدایت نوح و همی الی یومنا نماند در آن شهر ساکن اند و فر
 که آن مسکن و ماوی ایشانست مانع شد مروت این اقتضا نکرد که آن مسلمانان
 را از ارحمی و مصلحتی رسد ازین جهت پیشتر شدیم و هم از زیارت گاه سلسله
 مسعود بازگشتیم بعد عرض داشت این کیفیت و جرات او ان مستحیران باهوش
 و سنیشان مطامع و خوش اظهار کف و گفتند که ظلم و تعدی او بر ما
 و یار نیک و بیکاله از حد تجاوز کرده چنین را بنظم میکشند و فتنه میکند بیکس

راز و افشای مذہ و آرا بجا ہر یکی استغاثت نامہ بجزرت رفع کردہ استغاث

ما مظلومان و متعام بادشاہ حضرت جہانپناہ مانوست سے

کہ ز پر سایہ انصافشان کہ دار کے	جہانپناہ بتو امر و چشم آن داریا
و کرد بدست زمین و روانش لپار کے	کسی کہ در حرم عدل و مہرب تو کرخت
از روی لطف برحوال خلق بیکار کے	تو بادشاہ جہانی جو باشد از نظر کے
ایک سخا دہن آزار بہ انبار کے	بیک سخن دہن ظلم را فرو بند کے
کھیندہ حاصبت دست تو کھربارت کے	کمنہ فاعدہ منع تو بہنا بیکر کے
کہ مسند دم زون دشمنت بدست کے	فرو گرفت جہان را خستہی مہابت تو
ہفت قللہ افلاک سرزودار کے	جہان کلاہ ز شادی بر افکندہ کرتو

و پتین در گاہ کہ در ظل لوی حضرت آمدہ باز نمودند کہ غامہ خلق بخوف در آمدہ

باستغاثت و استنصار بدر گاہ عالمپناہ کہ بیجا سلاطین و مساکین است

شنانہ سے ای ابرو سمان محراب ہیں نایمہ آسمان سعادت چین تو

بخت وجود ہمیشہ قرمان حضرت شد بخت منشان و خود منشان تو وجود را

از کرا، محاف و رسایہ ما عنہ در گاہ انداختہ از خوف جان کرکٹہ ترک خان و مان

و اتمام و مرزدان دادہ بجزرت آمدہ بعنایت رحمانی استظنا اہل عالم و ملجا

نی دم دات باک شاہ پیرین بادشاہ سلامت سے

عسر و آب حسام تو فرو شو بیک ہر جہہ بر جہہ آفاق غبار منست

منظم شد بزحوال جهان حمد چنانکه مرتع آہو جس پیشہ نیز اجست
 و حق تعالی باوصاف حمدہ و اللطاف پسندیدہ معنی کرد ایندہ بادشاہ تیغ
 اسلام رست ان ظالم را از مسلمان منظلوم کوباہ کرد ایندہ فرما بد و با سخا
 ایشان سعی جمیل نماید سے بر خرد از زمانہ بیکار حرت و نسل
 گروغ فتنہ را بنود تیغ تو حمان و نبرگان خدایا ارسلہ جس ار
 آزادی دہد تا تو اب و ثمرات ان پیام دولت قاہرہ مد ف کھو سے
 از انتقام عدلتو باضعف خویش کس در شکم بشد و دل با ایشان نہاد
 چشم بنفشہ صورت قدرت بخواب دید ہر چون عدوت بر سر زانو از ان نہاد
 بدین اجنا حضرت سلطنت ابد اللہ عدلہ فرمود کہ چہ تیر منظر باشد در ان
 کہ ایشان مخالف سباع ظلم و ابلح اینان ضواری جو در نفوس و دما مردم
 بدین منابہ باشد نشیند اند جہان داری تا ظلم بر نماید سے

کہ نباید زکرک جو با بیٹے ،	کہنا جو پیشہ سلطانی
پای دیوار ملک خویش بکند	بادشاہی کہ طرح ظلم انکند
کرم ناکی بماند این بازار	ای زبردست زبردست بازار
مردت بہ کہ مردم از ارکے	کار آیدت جماند آری

بادشاہ باید کہ راغبی و داع حق باشد سے
 قسام عم خوار شاہ با خردست شاہ خوار شاہ نیت دوست

پشہ از نمل کم زید بسیار زانکہ کونہ بقا بود خون خوار
و منظر ما نرا نصرت کند نہ انکہ خلق از ظلم او در رنجہ باشد

بادشاہ با سپاہ در دست	کہ چہ نعمت ز فرد دولت است
کو سپہ از برای جوان نیست	بلکہ جوان برای خدمت دست

از دست ظلم استعانت ارباب شاہ کنند چون ظلم از و صادر شود
حال ایشان حد باشد از دشمنان بد شکایت دشمنان خود دست
دکفہ اندسہ پتہ کسوف از ملکین عن قریش کزو خاطر آزرده باشند

سپاہی کہ دل خوش مانند شاہ	تدارد حدی ولایت تمام
رعیت و حنت اگر پرورے	کہ کام دل دوستان بر خورے
کسان پر خورند از جوانی و بخت	کہ بر زیر دستمان نگیرند بخت
اگر زیروستی در آید ز یا بے	حذر کن ز نابیندش از حد آ
ستامندہ داد اگس خدمت	کہ نتواند از بادشاہ داد خواست
حک انکہ انبایش مرد و وزن	کہ بند لبر آسایش خوشتن
عجب دارم از خواب ان سنگدل	کہ خلقی بچسبید از تو تکدل
و کہ کشور آباد بیند بخواب	کہ دارد دل اہل کشور خواب
رعیت نشاید بہ پیداد گشت	کہ مر سبطت را بناہید و پ
زن از مرد ظالم بہ بسیار بہ	سکار از مردم مردم آزار بہ

ترا جوبه باطلم برکت است به بچاری که کشتن است
 و فرموده اولم بعد عدت جانی که فرما بیده بنفش خویش طالم باشد
 و توابع او را دست بقدی برزردستان دانی تاجه غایت دراز کند

اکثرین مرغیت ملک خور پس	بر او ز غلامان او و دخت از بیج
مرغ نبضه که سلطان ستم ز او دار	ز تیش کریانش هفت از بیج

همین نصاب که از وفور رحمت و کمال شفقت فرمود هیچ در آن طالم اثر
 نکرد و تعصب دینی برین آورد که رکاب سما یون و القصد انقاد ^{مستغنیان}
 و استخلاص ایشان از دست بقدی آن طلم بر سمت کلمنوی با عساکر
 و کتاب باهره نهضت فرمود صلوات جیاد را از خیل مسومه برگرداند

کاواری در زیر زمین دولت	چو ابر کاه میسر حوسیل کاه توان
ز نغمه ساسان سطح زمین گرفته	ز کوشه اشان روی هوا گرفته سنان
نه در مفاصل این سستی ربار کاب	نه در طبیعت ان تفرق ز تاب غسان

و این کار رشکار تقدم نوعی لطیف ظاهر شد اتفاق در وقتی که آب
 تضمین این ابیات درین کتاب اتفاق افتاد طبع سلیم کمان ان که موجب
 این لذت بود رواند داشتند این نیست در شیط بهر رنب ارزعب و
 رنب سهام صاپه کماة و نصال ناقه و ماه رکاب سما یون اکثر بسیدی
 و سباع از دیاب و اسود و حرایش و صرغم نامعدود در ان محدود از نهر

حای خود ساخته بودند اصطفا و فرمود محمد ران ساحت که فرط اس حیوان مسکرو
 و این پخت میشد مشت شیر شیر شکر ممالون نقش میسند که
 جمله یکبار جمله بر صفت مسلاح حد از پیران قدیم و جوانان جدید که مساحت
 رکفت رکاب ممالون بوده اند آورده و بر خم شیر شکر شکر شکر
 لعل پیسند اعمال مست که از شراب ترب حضرت شیر شکر شده اند محمل
 ان صراع نمایند ساخته پیش درگاه سلاطین پناه آورده و پراثران یک
 شهر دیگر بر خم پیرند و در رکفت درین دور که نهم ماه شعبان سنه ^{سبعین}
 و سبعمایه بود نه شیر یک رکفت درین نهفت شکار کرد مقصود از درگان
 قصه ان بود نا از کنار دهر و کماه عصر را بر صمیمه صدق بدید بر زمین که که
 این مثل در وفاق موقع مثلند و المقصود خون اعدام بقرت اعلام و راس
 طریقات از لب آب کنگ و سر و عبره که در جبین لب آنها که ما وای این
 نهفت مکیش بشط لب اب کوی نزول فرموده و ان نهفت که نام
 غرقاب باشد بگو امتی که ارمات الهی باد شاه اسلام مخصوص است بحرد
 وصول لشکر گران در گران ان که موافقت رکاب ممالون بود چون ملاحت
 و عوامان به تیغ عین ان خوف کردند هم در ان روز ما مرشح روی نفس
 آورده بود هم چون بحمان شمسار سر مسام نژی فرود برده چون مای
 در ان نهادند نایاب باشد و این خرق عادت که ظاهر شد همه را از اهل

که نمائون بوده اند معلوم و شاید و شد از ابحار و رب زمین ننگاله
 سایه آکنه مشایخ و علما و اعزاز و فقر از شهرها و نصیبات قریب و بعید طایفه
 طایفه تقیید منقیل درگاه و طواف بارگاه ایمان حاه پوشند و
 ربان یاج کشادند که

سارگاه بوجاح هر ار چون خان	بهر نگاه نو کار هنر از جویون بقر
رامن داشته و متو پیش جوز نشان	رخم ساخته عدل تو پیش ظلم سپر
زبان شمع تو پوسته در دمان عد	سینان رخ تو عماره در دکان
با چشم تو بنیاد جود ابادان	با جهر متواتر بخل رفیر و زبر
رنج تو شود گاه چشم شیر نین	رخ تو کند وقت کینه سل حذر

فرمان داد ما از علمی و خاص علم امان رو دست سکنه هر شهری و قصبه و
 که با طاعت در دایره احلاص و خیل بگردند و در سلک مطیعان منسک باشند
 بد مندی آن نصب دیدگان و در آن موضع نصب کنند با قامت این علما
 به کسی از اهل شکر مضمون جوالی ارا تعرض رسانند و فرمود

بدان گاه گیر و دلم	که در رخ ارستم دیده کسبم	همه نمکویی با در دارا
بنیاد کس رخ و تمارا	ز نامه زواد فرما با دما	دل زیز درستان من
ساده که ار کار دازان ما	وار شکر و مشکاران ما	محبوب کسی با دلی در دمنده
که ار در د او بر من ایدر که	نخوابم نیز از شمار درو شم	محبوب این دل در دمنده

مخسبید تا این شهر بار مدارید زنده بشه جانها و بداند که این عوام
 این حضرت اندهم بین سنی اخلق ارسلب و تنب نو حضرت عیالات و سور

عقابت مصون ماند	حکمت بانور عدل و ساریه نماز و تو
شرم دارد که حدیث عدل از شیروان کند	هر چه آزار است ز نفقت ارجمان برود
هر چه در شوار است لطف بر همه کس	و حجاب بر ملنجیان بنیل صدقات
در گاه مخصوص کشند	تا دست گیر خلق جهان جور تو بود
از دولت تو دست چاوت فقیر یاد	تا میل تو بنصرة در ماندگان بود
سوارم کرد کار جهانت نصیر باد	چون وصول رکاب مایون بمقصد

قریب شد سلطان شمس الدین محمد قراجهای خویش که شرمند و هاست
 فزار نمود در کران لب آب کنگ در موضع اگه که یک شاح کنگ موضع را
 کجی است مهرب ساخته و بجوار جواری بنیاه گرفت لشکرهای دریا جوش
 و پیلان ابر جوش از اطراف باحاطت ان فسقه و ظلمه اقدام نمودند
 بهرست عساکر قاهره عیار و عجماع و غیره و قره و فطل و مهابجان
 هواری پوشید که بر چشم مخالفان جهان تار یک کشت حواب و اکلاف
 ملجا کرایشان را چون حلقه در گرفتند و ایشان را ملجا کرد این سید
 شمس الدین را که مختصر شده بود حیا مانع شد و بدان لاف که بر کرد اسراف
 بنوده چند گاه بخیال یک اخیال و اخیال بر اهل نیک و نیکاله میمود و خوا

تا بگذرد ایشان اظهار کند افواج مرت کرده و پلان کوه بگرمارست و
 هبصد هزار مالک مستعد کرد و تجارت قیام نمود مالک زمانه خلد ملک
 افتادگان صدمت قهرزاد که نافع صورتیم طمع اشخاص نسبت
 زمان داد تا افواج منصور نضم الله بصدا ان افواج معهور قهریم الله
 رکضت نمایند با بدو الهی از نهضت رکاب میانون این اصحاب دولت
 و در باب صولت نیز در صفوف معهوره ایشان افتاد و ششصد هزار
 مرد جنگی از مردم سکی علف منع می درین شد شد

در دستها ساد و فلک اجل	بر سخها درین جهان بماند بقا
سر تا سر کشان در صحن موی که	چون کند ما در ده تبخج جو کند

و درین روز کرامتی که حق تعالی در وی نیت همانا زاد او منصور
 عطا کرده است اینان از قوم شایسته گردند و کفشد که کسی که با
 میکشند و تنق تباری بر مای راندند همان شما سخن از ایشان نمی بینم
 سواران این سینه پوش عجم نیلگون بردوش داشته که بشیر قهرمانها
 جدا میکردند و از کشته پشته می نشست ایشان کجا و این از امداد افره الهی بود
 اگر کجمله ملک همان سرافرازی نیابت مداد ارمیح الهی و حاجت
 اشارتی بر تار نامه پس باشد نکو ممت که بسوی عمان بگرسبانی
 تا در یک زمان جیدن هزاره هر روز فی سرتین بجان بر زمین افتاده الی

یونان پادشاهان معرکه صادر و ارومی گذرد و فرما و کوشش ایشان برسد
 در آن حرب بسی خانان و ملوک و امرا شمشیر مسل برپوشند و بسی اسیر و
 سبک شدند و بیعتش از کله سیر می نمودند تا سرین حرج را حوفا آسودند
 در برک زبر عرد و هر اعلیٰ روز و رات طبیعت فصل خزان بود

اطراف نایع معرکه رابع آبدار	ار حون کشته زک کل ارعوان
زردانی دشمن از روی صیبت	رنگار درون حوش و گریستوان

و جمیع پیمان او بردست پشیمانان خاص پادشاه هما گیر آمدند و از جمله آنها
 که بحرب پیوسته بودند ایش موک خاص سلطان شمس الدین شهاک

در و ن حصار رفت	حاجان روز کارش کخی نشاند
که برک شمشیر تصرف نماند	تو خهور سلق زبان بطر و تشنع

کشادند چون شمساران سرنگون ماندند دست آویزی و پایی گریز
 سختت بس از جا به کجزل کردن

خو کرده تبار جور مردم بردن
 روز و پیکر منصور متعدد کتانی بحرب حصن عزم کردند جمعی مسلمانان
 عاجز و مستضعف بر سر ککر با بفرما و دستغانت باناک برادر زده و

عورات مسلم زمر در خانه بسته نمودند که محسوس و اخلاص نایوس دست
 ظالمی مستلایم نبدگان خدایم درین سود سوزم و از ظاهر و باطن

مفتویم از درون پتعدی امن ظالم گرفتار و از بیرون بحوف کشر دراز

بجای تمام میان شهر و شهر بادشاه اسلام درین اقلیم که سایه رحمت اید
 نیت استخلاص با تاجران داشت امروز که لشکر قصد حصار کند و در
 دست بغارت برد اهل شهر را با جمعهم برده سازد زمان و مؤخر
 مسلمانان که بردست عوام لشکر افتند هیچ ان ظاهرت که تاج حد
 سرایت کند ما مطیعان مال گزاریم ان باغی ابی از امروز بی امر حمله ملک
 ابا آورده خوف ان داریم که بشوم استصحاب او مبتلا کردیم راجی و مقتضی
 که گرم و حکم سلطانی این لغتفا کنی

حاکمی که عدل خواهی کرد با ما باستم | بنده ام ارضم خواهی هست ما ما

و اگر عوم مصمم خواهد بود از انضاح ما را بر زهر خوردن و همین جای مردان
 جاره و بگرفت الغاث الغاث خون عایشان ارشد که شب مهر با
 بر صحر حق در محالون تمکین ف همه را آزاد کرد و درین معنی و لیلی ظاهر است که
 این شهر را از پدر میخوانند خون لعنات الهی فتح و ظفر و نقره قرین علام
 مضبوره شد و مطلوب با فرهاد و صلت یافت سالم و غانم در شهر
 سنه اربع و خمس و سبعایه مراجعت فرمود بعد این لطات با و پیک
 بر عنات غوز اهل نکاله رسید و از سمن بزود دستی جیای بی شهری
 که حجاب شده بود مرتفع شد و حرارت محوت از وزایل کشت و کشت
 زجر حال او منیر شد و بسوط جنبه انقباه در واره یافت از جو و نعد

کہ در زہن فرود دست بر خلق زبردست گوی دست او کوتاہ شد
 بعنایت حضرت از دست ظلم او خلق فرود دست را خلاص شد از خواہش
 جاہ او در ماندگان راستہ بناہ وارثوای چود او ازاد کارانند محرم
 وارنخاسر و عجب انابت آورد وارامضی بقو واقالت خواست و طریق
 مطاوعت بہر دوہر سال حدیثا و ارسال میکرد ^{مال} سے

لی عقل سمان کند کہ با عقل کند لیکن بس از انکہ او فصاحت کہ
 و بنس امد او استخلاص کہ در حق سکنہ ان بلاد فرمود دست ظلم اعونہ
 ان رہن کوتاہ شد چون ماہ دولت او در حقوق افتاد و ایام فرمانی
 رسید و اہل کربان جان گرفت سے

انکہ قرارش کز مٹی و خواب	بماکل و تیرین نقشا مدنی تخت
کردش کستی کل روش بخت	خار بنا بر سر خاش بست

سزا و سلطان سکندر بر جای او قرار یافت لیکن از غرور جوانی از طرف
 پدراعاض کرد و بہر چند مردمان دانا نصیحت درینج مدانش شد و باطاعت
 حضرت سلطنت بناہ ولالت کردند کہ سے

ز خط طاعت او سرکش اگر خواہی کہ رای و عمت او بر شاہ شد
 کسی کہ گف عزیزش خدای غرور جل سے اگر تو سر نہی بر خطش خطا شد
 ز اسنامہ او بر کبر این بس روی کہ نیست دولت و دین از جو خواہ ^{نگاہ}

<p>رضا اور ارکانیات کے عرض بش بخدمت او مجموعہ شمع باش پاکے کہ اقیاب سعادت رکھی تا بد</p>	<p>جناب اور ارجحانات سازنا رور در او صحیح خبر نگاه کہ مجموعہ سایہ رود در رکاب نظر</p>
<p>بیچ موثر بنیاد پیدار در سر او قزاق و قدر عاقبت ندانست و بر دل بنیاد کہ او از موالی ملک پندارست و این قدر دانش غافل شا کہ بند از خلیج کہ از نو فور خیمت و لعل ص این در گاہ ہر تہ حانی رسید و خطاب قدر خانی یافت و قلم بیکہ و بگاہ بد و معوض شد در اعلا فی بود خواجہ اسری دینار نام ان دینار را سر سلا حاری بود علیشہ نام ان الباس حاجی کہ امروز اور ان سلطان شمس الدین منجواتند از خاکران ان علیشہ بودیس بندار کہ بندہ ان بندگان این در گاہ بود بخدمتہ خداوند و ولی نعمت و محمد و مر پی او و ابا او باشد و این کہ ماسد سلطان شمس الدین را برادر گویم و بہر اور از زند خویم نہ اخر سعادت ایشان باشد و بدین شفقت ایشان با سہاں سہ حوں سکندر پایی از طرفہ دایرہ سلامت پہرون نہاد و از طاعت و حلامی کہ معہود بہر او بود و رکش رای کا معتضی ان شد کہ اول از راہ شفقت اعلام فرمود تقول دشمن ہمان دوست بنگینی بین کہ از کہ بریدی و باک ہستی حوں نصیبت از تنگہ بس فرمود کہ رعایت شفقت مانا امر و از ختمہ خدا</p>	

بود که سلطان شمس الدین باها و زبیده بود چون حق آن ندانستی طبعیت
مکافات لازم شد رایات ظفر شغارا علی را عزم رکوب جانب و لا
فرو دست شد شهور سده پنج و خمین و سبعمایه در آن سمت منصب
فرمود

همه اهل پدرا کسند حاصل عام و مزدور	و تو سرور و خرم دل ترا ما موید و خد
می گویند همواره دعای ملکتو جمله	تی خوانند پیوسته بقای ملک تو
درین غمی که کردی نیست جز نغمه	درین بقدی که داری نیست جز دولت

سنان حصار که اله که آنچه در او بازمانده نادید بر سر خورده بود با فوج
در با امواج محصر که در چون مهابت احاطت عساکر قاهره در وی اثر کرد بشره
که بشره و بیطرحت مانده بود بهضرا حضرت مبدل شد و سواد کجوت
از سر بر بخت و چشم دل که بروی عطای غفلت طاری شده بود بمیل
اعتبار بکشتاد و بجزم بجزم اعتراف نمود و گفت که بدر فرما مجموع ممالک
شرقی خاص و عام ارقیہ حبس پیوسته با عتاق خاص حضرت مخصوص
بود باین حکم فرکه فرزند او عم معنی در کاظم ما خلق این دیار بولای عتاق
ملوک مولی ترک و عجم باشند خلد انده ملکه ایچا ارجوانی و نادرانی جراتی رفت
رفت عفو مخصوص کشف

راستی که بخوانم برید از تو امید	بدوستی که بخوانم شکست پیمان
اگر هلاک بسندی و کربقا بخشه	بهره حکم کنی نافر دست فرمانت

اگر تو عید تمام یون بعهذ باری بچشم از نغمه خویشین بقریانت
تا بعد ازین جنانکه بزموالی خدمت موی واجب است شریط و کار
و مریسم فرمان برداری بجای آرام از رفت عمیم حضرت ابتدا سیدلطف
که دانت موجب جلت قدره عطا کرده است انکه سه

همین شهر یاری نیاید پدید	همان فرزند تاجها نازند
ز جوینده هرگز ندارد دروغ	که بزم درو که رزم تیغ

اسبال ستر صغ مبدول فرمود و بعضی اتم اختصاص داد و بگفت خردگان
اگر بی رای کنند ادب واجب باشد آنچه شد از جهت نادیت بود سه

در بزرگی فلاح از در خواست	هر که در خرد کیش ادب میکنند
شود هک جز با تش راست	چوب ترا چنانکه دانی تیغ

چون از حجاب انابت آورد و اعتراف بجرم خود کرد معایب آن معانی
را کلماب صغ ستر فرمود و جمهورا سیرانی را که شکر گرفته بود خلاص داد
بسر سلطان شمس الدین بدلان کوه پیکر اموال فراوان و کلمانی با بیان خدی
فرستاد و باز فرموده که از مردم تمام و بدخواه اگر کسی برین دلخواه سخنی اثر
کند و خلاص بنده را لباس عیبی موشا بندد لباس از درگاه جهان پناه
که بعد نفیض چنین شخصی را جزئی کامل فرما بنده و بنده زاده بصدیق عهدت
بر خود الترام کرده است که اگر چنین شخصی بر بنده کینه با اثر انقصان شفقت

حضرت باز مایه بده زاده درگاه که مولا، انحضرت قول چنین
بی را مینمایان بدارد و انکس درین زمین بودن بگذارد زبانت فتح
حاکم را بر صوب محکامه جها پناه عزم رحمت و ایاب شد خون در شهر
مشهور چونوز نزول شد فرموده که از عنایت حق و توفیق شوکت
که داده حق داریم اکثر انواع حیوانات را از سباع و بهایم شکار کرده
لکن بواجب و هوس شکار بسیار از ایام صنعایی بومنا بردن مانده باعث
اصطبا و اقبال و در غده عیش کما ریلان، کوه مثال ان بود که هم از ایام
نشو و شبای و کار اسباب اجتناب حضرت سبطت را اودام الله
و ابد دولت اشتغال بصید متجاوز از حد بود معناد طبع روزی کورن
بسیار که وزن و عدد ان پشمار و کونه پایان بی پایان شکار کرده بود
خانه آوردن ایا به خاص صورت حال رسید و آوردن ان بقید بیان مسعود
و ایه خاص رسید کربص و طربن ارشاد و کربص گفت تفاخر و مباحث
بقتل این جنس شکاری از فضیلت عاری است خصوصاً از ذات پسندیده
و اوصاف حمیده خداوند و مخدوم زاده که ابا و اجداد این کامور
دارد مخدوم مغفور سپهسالار مخدوم نصیر الدوله والدین رجب مرحوم
مخدوم زاده بعد و این شکای که مخدوم زاده با اصطبا و ان افتخاری نما
اسود و کفرانم و سایر سباع بهایم را شکار کردی که هرگز اظهار شوکت بر

و نشر صولت در میان بناوردی و حمایتان دانند که بیشتر اکتفی و صیف
 شکنی مشارالیه جهان بود که بدل سلاطین نامدار و خسروان کبستی مدار از
 قوت و شجاعت او بفرست اسپند بافته چنانکه صیت غلوشکار بزرگان
 و خبر علومت ان تهنس و بران بنوع سلطان معظم علاءالدین و الدین
 طاب مرقدہ رسانند که در رسید اسود وقت کیوت کوی سقت از
 میدان شجاعت ر بوده است اگر کله ارثران در نظری ابد شما
 حمله را یک حملی نماید اردلر الملک بزمانی بر رسیدن تو بعضی صادر شد
 که ما شنیده ایم سپهسالار نصیر الدین رجب بزرگان بسیار میکشد و در
 قسم سهم العیب او را ظاهر است و شاه زاده حضرت خان ارغانت متبعا
 خویش بستی دم بیشتر در کیش موسی دارد و با ماد از ایا و میکند و سپهسالار
 درین کار بشوت قدم جهان دارد که بکه دم کلهای بزرگان شریزه
 را بی دم و بی دم کرد اند باید که پوسته بتواتر و دو ماد دم
 بزرگان برسم خدمتی در حضرت ارسال نماید رسیدن این زمان
 سلطان سعد شجاعت الدین و الدین بن نعلق شاه و شجاعت
 اخوه مضامنه و معاویه و داع با سپهسالار مرحوم لازم دید و گفت
 این زمان در معنی توح و نهدید است و مضمون این امر است از بخت
 میماند و نتیجه این چنین دایم که معارف احوال خواهد بود و این معنی از

روشن زینت که در جلالت و سهامت علم شجاعت آن محمد و م در ایضا
 بلاد بزرگ و روم و دیلم سرن و امیران ترک و معنی را دست و پای در زر
 بودی و از غلب تیغ او سپهره نداشتند که در حد و در اسلام تخاصم نماید

بعیوق رسیده بود
 هر ده مصافی بالکثر مغل
 کرد و نظیر و منصور
 و ایما تان محمد و م

بیشتر افکنی قصد بدخواه کرد	جویشری که اینک روباہ کرد
دراقله بزرگان در افتاد جوش	برآمد زما ز اعسالم جوش
سناس ز خون ز بر پاشید لعل	بولاد عرق از کله تا نعل
همه کس مبارز جویید بزند	دلی گاه مردی شناسند

و همچنین آیات نامدار از قتل جمال مقتید بحبال و سلاسل و اغمال آورده
 خلق شایسته او را شاید که او صاف عاقل اجلا و مدرب باشد
 بیشتر نزد دست جو بر آید دیر شتر بود هر چه زیاد ز شتر
 فرزندان را هنر ندر باید موردت باشد تا بدرجه بدر رسد بی انبا
 اغنیاییده ام هنر ناموخته خرقه فقر دوخته اند
 میرانش بدرخواستی کاربرد امور کین مال بدر خرج توان کرد بدو روز
 در مقام رفعت و بناهت هنر دانی معتبرست
 که بدرت داشت جمالی بست ان حق بود از ان تو چیست
 زیرا که هر که او از ابا و اجداد اثر هنر مذند است لاجرم از ان فصاحت
 انکه ریا روشن تنگ یافت در روش جوش همان زنگ یافت

اما محمد و مزارده مراکب شیعت و ساق از اسلاف سابقه موروث
است ذرا عیب و ان پوشید تا این قضیت دانی گردد

وزند مصال خویشش	حون شیر خود شکم باش
جانی که بتد مایدت	وزندی من نداشت سر سود

کمال قضیت برنت که از کتاب همنه او پدر را بر بدی حاصل

هر که سب شد رخلق روشش	دولت و بخت است که زاد او
مرد زنده از خلقان باک کوس	مانج حروس است رخن خرد
مهره که افتاد برون از سر	بت سازوش دگر سرور
بیره بود و ده دانه تر	لور بود زاده جوب احقران

حون از زان دایه حاصل یعنی بسع مایون اصغایا فت مت به بر
متاثر شد گفت ای دایه شفق مریدین حکایت میسه که ما بو کفتم طعن
منعونی بر صورت حال کردی عذرا این از فادرد و لکلال آمد دارم
و منت بران معروف دارم چنانکه والد مرحوم را میسر شد که شکار
شیران کرد امداد و نفرة الهی من شکار بیان کنم
حین بود بدری کش حنین بود حنین بود عوی کش حنین بود خو
حون سعادت و دولت دراز له مقدر و مقسوم است میند
ز قبال که در ایام طغی بر زبان مبارک ملفوظ گشته بود و قادر و

ذات ممانون را استعجابی حال گرداننده هم برین معروف داشت
 تا بدو بت الہی بدرجہ سلطنت و بادشاہی رسید و ان در صید
 بیک کہ بردایہ خاص کردہ بود علی الدوام بہ خاطر ممانوں میداشت
 و فرمودہ در سواحل دریای شرقی کہ ان سمت سمت پیلان دارد منع
 کنند و طرق وصول بدین امنیت از اہل مسارت و مہاجرت کہ
 در طرف بلاد عجمی چنان مشاہدہ کردہ اند از امانکن و موطن
 پیلان وحشی استگساف و استقبالی میفرمود تا در شہور سنہ
 اسبی و سیتن و سبہ چمان کشکان نشان دادند کہ در اقصی مہند
 ساحل دریای شرقی در ملک جابنگرا قبائل وحش کہ مثال ان
 مثال در نقش جہاں صورت بیند دہ ہزاران ہزار ہشتاد و ست
 ہست و در ان پیلان ادیان اند و وحشی کہ ہرگز مردم مدنی را بخشم
 ندیدہ اند ایشانرا زبان مردم معلوم نہ و زبان ایشان مردم را مفہوم
 نہ لباس ایشان از زیس طو اوس و طعام شان خوم حواہیش مشہور
 شان کف دست کہ بدان در تیل و نہار کاج ایشان استخار مہرس
 شان اوراق و از بار مشہور بہ شان کف دست کہ بدان دلیل و نہار
 است ہنار عراقی کنند جہات عوات بشر و لیکن از بشرت عمار
 مدام نشانرا از عمارات نزاری علامت استقامت ایشان از قبائل خوش

همگانم از دعام شکر ثانت که گری و جماعتی بخار به ایشان در
 بعضی از احاد ایشان بر نه گوش خود را ابالت حله رجه قطع کنند تا آن
 گروه در دو دم او معاینه کنند در یکدم صد هر از مردم بتباصر و تفرغ
 ایشان فراخ آیند چون پلان و حش ایشان بنوعه و فریاد و صبح در
 مسا و صبح مکاره کنند و بدان عده صولت پلان با مهندبت را
 دفع کرد ایند لیکن چون کرد نعال مراکب شکر سپند کردن شوا شد
 و از جماعت فرد فرد شوند چون فرد فرد حمان رید و نه اگر از قطع منجا
 و بعضی آن یک قطره سوس زار ز هزار زبان صفت کنند یکی از هزار
 و اندکی از بسیار بیان کرده باشند جمله مردم آن زمین سپاه چون
 سیخ و او طان شان همه در باغ همیشه باشد اجماع در باغ همه جنس
 آن دیار عربی و باغی عربی و باغی اما لطیف طبع و لای سوریست بن
 ایشان از کل مندی سود در باض الناس شان از سواد سودان آن
 سواد و سواد آن قوم از سواد سودان بلاد و بی چه سود که جز السواد
 قوت با مل دارد رجا ایشان حبان عایب که بملازمت مناسک
 لعلک پذیرد بر هر چه که نام سود اطلاق کنند محبوب بگردگفت
 و لذت چنان حضا و اوده چنانست که از خون عشاق و دل شتاق بیک
 راده اند نه بخون طمران فرود برده چنگ برکش نما کرده عن

در روشن شدن شادی و لب نشاد ^{خنده} در دل مواد عشرت در سر سبب
 روی بگونه روی رفی حکوم زلفی این عمر البشارت و ان عیش را بهانه
 و در هر جنبی انواع اشجار و الوان آثار نخته انار نخته که قوت ماضیه از
 احاطت ان قاصه کف تا نخب که از تاریخ بنای همان تاریخ بنسبت
 با یک بحمان رنگ کسی ندیده باشد و باغ بخشده و محل جوهر هر یکی در
 صعود با جوهر تقابل نموده که بتاران منجم ماه رسد و از جوهر قطع امن
 نیست با لبت منسوب را فرغ حمان مروج که چون ماه و خود مجرور
 کمزرد و صرف بندید اگر چه فاکه و دیگر را در مد صرف است اما حور
 بران حرفیت و در تار شمار نخل نازد نثره ان زیر مطلق معقبات
 که بی واسطه اسباب قناعی و بی اردحام انقاب کللال مدوست شرا
 نبات و استمان مرصع است که بی غفلت و سیمان ادبی را در حور
 طر مشقه شیرد به نغم استمان اسانی بعد حولن و نصف که او ان بطا
 رضاع لایحور و حرام اما استمان استمانی رضاع حلال و کور مادام و
 از نذنی ادعی و ولد ادم بی کجا شیر سباید لیکن ان استمان ما خواسته با رضاع
 شتاپه و دایه شیر درادر رلن کل و رزد لیکن دایه کل با شیر استمان
 بخشه دران شیر از وح و غناظت درین شیر همه صفوه و رقه شیر
 آنهمه وظیفه اطفال و سن این مباح رسان و زجال و غیر این اشیا دیگر که

که مخصوص و منصوب اند در بلاد من چنانکه بسیاری که حرام
 و طلب آن خان ستاری میکنند هر دانه در سیت در گوش هر روید
 او بکشته با بهره جانست در عذاف دل بچنده عطف مزاجی که برای
 تفریح قلوب غمزن خود را با کسارده و برخی اسنان چون آستان
 طح میبرد و تا اجزاء او در اوراق صحر محو نشود لباه رویان محو
 میزد و دندان نازینان زک کند و در جنت مار که همه بر او سمان
 است درشت با رستان نماید اصول او چون اساطین بارگاه سندان
 و زخم ساین منصوب و فروغ او بی قطن مخلوج سار بود و پجاج
 احضر منسوج منسوب به ازان و ان راحت جان و روان و شهرهای برکت
 و قمر با رفعت و اموال فراوان و اسباب بی پایان دار حریت
 یا لایق جابر الاسر و القتل علی الاطلاق اهل ان بلاد همه مشرک ملام
 بدام مست خمر حواریت برست قومی اندر علا حاره اما صی و ملا حده اصنام
 را الهه خود ساخته در هر شهری معبدی برداخته مشهورترین شان
 جنگیان جنای در ساچن دریای عربی سو منات و در زمین عرب
 منات و عربی و منات هر بنجانه را خوانه خاص و هر متاعی را در کار
 یا انحصار چون طهر لطافت آن ارض موقوف عرض رسانند و بشر
 استماع مقرون شد مو اطفان آن طرف بزاری جایون برای تمنی

حکمت و قتال بل شرک و بجزیب معا بد ایشان و صیب پیلان و بطاعت
 ان مقام بانصارت از دیار بدیرت سے
 بدین صفت که کشندیم دیار حاجکر کشند دل بهوی شکاره جنگ
 برای جهان رای ظل اندابد اندد ظلال حلاله عزم کاران طرف
 مهم شد برمود تا از عساکر قاهره و افواج جاره مردان جنگی غاویده
 و مشاق سفر کشید حراب و رزیده همد کرده که سے
 سخت داند خوب را تیر . نیک داند جنگ را هنجار
 بگزینند و برایشان فرمان رسانند تا مرتب و مستعد خرید همت
 رکاب نمایون باشند و اراجال و اتقال در حور مسارعت و قدر
 مسافرت سبک مار باشد و ارسوان و طفل جرایر و حواری که مصا
 ایشان درین مهاجرت ماده حوازیست با خود نیارند و در از دیا
 زاذ نکوشد برین ترتیب در کف عصمت الهی با گو که بادشاهی از حور
 حکمت همان نوزد را از زیر رکاب آفروزه سے

سبک تکی که کرد در ستم او پیدار	اگرش نباشد در چشمهای حقه کدار
که کند روی فلک اجرت کاش بود	که گذشت سبک را آتش بغلش کتاب
از جیل بنیان شود در سایه بر پشه	روز مهر جولان کند و گوشتش خرم باب
کناوری که زمین از نوک سم او	بود و لفظه سیاب و ایما ز زال

مقطر اثر کام او هوا بسپا

منقش اثر نعل او زمین بهلا

ننک وار که پوید در رود

بیک وار که حمد بود بخمال

سپون گاوشی جو خانه رمور

که در یک متبک کنیخ نعال

بر صوب حاکم حضرت فرمود در ایام بهادریات میانون را در

شهر نثار و صول شاد را بجای کوچ متواتر موکک میانون را رکضت فرمود

حون بر سرحد ولایت سپهر رسید جانوران شکاری که مخصوص بدان

ولایت اندا شکاف فرمود گفتند که در سهداس حال جانورانند که

انرا کور خوانند اما بصوبت و جمل دست ایند صورتان جانوران محاس

ماند ماه پشانی باشند و توایم اربو و دم سپید و زرد را بجای عنان

مرکب را خندیل من فرمود بسیار کور در کار روری شد چون را بجای

حجاب سپهر غنیمت شد در اثنا راه جانوران عجیب و غریب در

آمد چون مرکی که بداد شکر انشا را مرکی بیداد و ان حیوانیت

بقیاس حیوانی ولدت طعم او جنانکه مسح کوشی از طوم مسید بدان

نرسد و از خواص دوست او است که بر هر کسی دهر طغنی که باره انان

بندند او را باد صرع نیاید و از چرکات جن شیطانی امر کصف زراد

شرح و تمجید در ابعان نعل که رکان بزمک طرا با پیل مانند از جن

در کار بسیار وی نثار روزی شده فرمان شده تا از اسب کت بدو

از نگاه دارند تا مردم از آن اشباع گیرند و پسند زایرانچه تا در طلب
 کاری کردیم بخین جانور را بدر دیده شد است از اینجا استصال رای
 سبک که سی و شش رانی او را خدمت میکردند شغال اشفاق افتاد
 سبک کویت که شایق آن با بی نام سیری دارد عساکر قاهره آن کوه را
 کرد گرفت در روز پنج شکار شکار علف تع شدند و مقادیر مردم
 و درازی ایشان ایر شد رای سبک چون احاطت افواج را معاينه کرد پیش
 از حصار از آن حصار راه فرار گرفت مظفر سعادت نوحه حقه ملک و نور
 حدیقه سلطنت ثمره مانع جهانمداری ثمره نواد شهرباری کلستان
 بدولت زلالی چشمه عزت برگزین شاه جنتان شکر خان دران ایام و
 دران مقام بودار ولادت آن صاحب سعادت سه ماه و ده روز
 برآمد که آن دره بلج همانسانی و غره سپهر سادمانی از صدق طلقات کفر
 بنور حیرتیب عالیون معارفت یافت چون رای بید رای راه گریز کرد
 آن عوده امان از دست او افتاد هر نیمه دولت و انفر و اشطار و الباسم از رای
 و بلاد رای بفقدان و انفران او اعراض نمود و در دل خوشی نمود غمی

رفت از رای هر چه بود بود	از ارم دل و راحت جلالت تو بدست
رفتی تو با تو هر چه بود رفت	بغایت سجانی مرزانی بدست شاه اسلام
در حق آن صاحب دولت ثبات کن بایت که اکثر اولاد عظیم او از دنیا رفت	

و بعد در که بر تپ حضرت نشو و نما می آمد بخت و دولت معامعا بتنگ نامی ما
 و نامی است علم و مستزانت قرین در بهفت سالگی اهو و کوماه و کوتا و نای
 و کوتزن و نیکا و و کورخ بپیرتم شکاری در شکار ابدخت و شیر نزد
 یک سم او بجای افتاد حصایل حمیده و نصایل بسندیده که باری معانی
 بدان صاحب سعادت از خرابی کرم خوش عطا کرد اجداد نصاریست
 بعد پنج ملاد سبک روزه بتنازل صوب حاجگر شد بهما و دقتانی طمان
 که از شب دجور تا یک تر و ارموی بهر بار یک تر بود و مور و در آن مقتضی
 از و حام بودنی و بر بار دخول ان موجب افتخام سه

بوصفش اندر طبع کرم کرده کند	برکش اندر دبو زخم کرم و دضال
سموم دار بود نای ان حقوق	سموم دار بود نای ان قتال
طریقش نباریکی بل بخش	مصیقتاش نباریکی دل دجال
بشی از دل سنگ نباریکه	رنی از سر موی نباریکه

بدر منزلی را سبیل هر وری پست میل برعت لبالی و ایام سیر اوج
 و سری سر ما بودی در جهای سپیل و اشاء طریق در ان عمر مصنیق
 عجب چالی مشاهده شد مقدار چ فرسنگ طول و یک میل عرض اشجار
 طوال عجا رب خاد پکشته از اصول سقوط و از روس مبوط بافت و
 بعضی که قائم نایده درختی هم قدوی رو معانی مالانغان عصمان هم

دیگر دریا تہ خون نبات ان قطعات خلاف میخا و رات مشاہدہ شد خاص
 و عام لشکر متوجہ کشند کہ برین نوع انکسار این معیار اشجار را بھشان
 طاری شدہ بر اہم ان بلاد گفتند کہ پیش از قدم اقدام لشکر اسلام دو
 ماہ د لوی ارادہ درین حد و دافتار این دختان را بربح و پیناد کردند بر
 زمین انداخت و بعضی درخت را بردخت ایستادہ شاح در شاح بچیدہ
 و معلق ساخت ایمہ و کفہ و اہل طبرہ بطیر کردند کہ قریب الایام از قہر لشکر
 اسلام در نواحی این مملکت وقوع دو ایسی خواہد بود از دست تجاوز و
 سرایا بلایا برسہ خواہد رسید ہم بدان فال کہ فال ایشان بود این حال
 در ان محل حال شہ چون از الجار گفت عصمت الہی موکب حجابون ما کو کہ
 باد شامی در تینہ لمر کہ شہریت از شہر ما، حاکم از توطیہ حال غرابکر نامہ
 مذحول مردان جبکی تینہ گشت و دواع اہل ان قہجا کہ بتہ و کبیر خلیل بدیر شہ
 بود بہ تینہ تیغ پینہ عذر را برسہ جرات اکنند و کاس راس اورا با منہ نخت
 حردہ در ہم شکست لشکر اسلام با غنایم کثیرہ از الجار روان شد بنازل معتاد کینیا
 لمر رسید شہریت کہ عمرانات او شمس فرزند زمین است سکان او ہم
 بر سمان با ترفہ و شوم از خوف عارت ستم مسکن و موطن شان در جدا
 و سائین و تو را کہ و رما حین خون در جلال ان دیار لشکر با منصور نصر ہم
 در اہل النہاس نمودند کہ شہری با حنین عظیم و معافی حنین برغت او میان خوب

باصویر عجب بحسب مطلوب در بافته ام هر یکی بدین صفت موصوف و در دم
 محبت او مشوق حرکات و سکنت شان دلها مارار بوده است از
 حوق نعد در گاه و رقبا ما حاه دست بر ایشان در از کردن نمی توانم اگر
 زمان مشود اغشام غایم و غنائم کثرت بردست لشکر اسلام آفتاب است
 معنون شهید است پی ر بتور زمان شد مقصد ما مصادید بدان است و
 کسر بیان و استصال رای این موصح از مصافیات و توابع است شهر
 مشهور و بدیهه پشتر است که الجا کثرت بیل و مال و غنم و بقر است و
 الجا مقررای حاکم است و لشکر را که جرین جدیدین بر راه بریده و مشقت
 بسیار کشیده بخار سیده بنت و قصد همین است اگر پیش از وصول مقصد
 احارت کنیم دست بغایت بزند اثقال و احوال و از خبر کبر ایشان شود
 مشغول ان کردند تمنای چری که امم است بد آخر شان نرسد سه

بسی در قضا و همت زمان	مبادا که دور انگنی از باوران
بذیال عارت زانده سبأ	که حالی مانند سبث شاه
سپه زاکبسانی شهر یاب	به ارجک در حلقه کار زار

از ان کار این کار را مهم دار این کار را بنکار کن انکار که این شهر در
 گذرگاه لشکر پیباد چون اصل بدست افش فرغ تا بعیت انشاء الله
 خون سالم و غنائم بوفت مقصد و بح مقصود مراجعت شود زانکه بر

با اتباع و اتباع فواصل عنایم و زواید افعال خواهند بود بوجوه موعظت
 و عذرت ایشان حضرت واجب شامشند و از آنجهان بر جان گذار
 از اینجا عزم بیشتر شد فوجی از رای استخبار درود لشکر اسلام آمده
 بود بر سپیل عین در عین طریق تنباه گرفته بجان آنکه در آنجا پدید آمدند خود
 ساخته ناز و اردی اردی و طاری فرودی استتکاف حال کنند و
 جنبر نسوی رای بر بند بیکان بر شان لشکر فحاه در رسیده رابای ظفر
 آیات را دیدند منع جای را ارفض قالب شان برین ماحموم بیشتر شدند
 رای بر اعتماد اخبار شان پای بر جایی مانده بود متر صد آنکه از وصول
 لشکر اسلام آنها را بنا حوازه بند کف خون مسیح کمی از ایشان آرکند اصل
 بخت و نخت هم ایشان کج عین را بودند با سر و قتل متباکشتند خبر را
 رسید تا عنار افواج و عنار لشکر منصور در کل کل کھانے که ان کل کلت
 و شکار زوهرار و شک است رسید و کھ حال در ایک لشکر کرد
 حصار سازنگ کھر خون کھا در در آمد و خاک بر سر رای بد رای افتاد
 رسم ستوران در ان بهن دشت زمین شش شد و آسمان کشت
 خارج خود از جانی سر ابرو قرار نیافت و از کزیر کزیر نذیده ده به مغبان
 بهر دوراه بر این گرفت چون رای پر بهاند بوجھر حالون طل اندر معانی
 کرد بحایت جھر کھر کجکت : الفاء اصل بر غارب بسلان کف و در میان

سکشاف

اینال و چشمی در چکل اسراج نمود تا مکر بدین تعبیه از جنگل رخ پیادگان
 شاه رنای ایند چون موکب سکنه بتانی با حصول امانی امک سه
 ز صرخ تاله بر ابد جواد کشد مکان بهره دره در فند جواد کشد و مکن
 از ان طلمات عبور فرموده سر به شکر را ابتعافت را بی کسب ک و
 افواج منصور را بهر سمتی و حتی فرستاد تا در سواجل در مان شرف خون
 صاعقه و برق بر کفار زنند و اهل شرف را علف شمس اسلام کنند
 و در اری ایشان ابر سازند حساب و املاک ایشان را عنیت گیرند و
 ارسال کتابی لطراف و حوایت به تبع شکار گاه بدان فرموده
 و تحت سیان در اجام فرستاد خبر آوردند در فلان حکم در زینت کلمه پلان
 دیده ام جز پلان شاه اخذ ایشان میسر نشود بلکه لالت این گروه پرب
 رکاب همایون بران سمت شده و اسرانی که در زینت راه ما خود شده بود
 از اجبار ایشان محقق شده قطعاً و یقیناً جمع پلان در ان جای مستند این
 شکار گاه را بدو رشتش فرستک فرمود تا از کنده در حمان برگنده
 برای پلان زنده حصی مساحت شدند و سوری برداختند و اطراف
 از افواج لشکر محیط شد چنانکه مور را از داخل خروج و ما را از خارج ان
 و حوئل مکن مکرده در نعمت روز مریت شد بهای که درون دایره
 ان سور محشر شده بود شور در ایشان افتاد و سور عطش و جوع در حوئل

ایشان اگر کرد حق و باکی و ساکی کاس ساس بر دست در سن محن و طمان
اضطراب و اسیری نه کردن از صنعا و کبار میندای سر مادر و دند که
بی قوت شدیم و اولاد و حوادیکه ز مرد و ما قوت یوده اندانش نامراد
در نوبه مالا که از میدهد چاره بقا در آن داریم که در سبک اسرار از اول شکر باقیم
هر بند از او بشود شاد شود ^{سه} ^{سه} شاد و برانیم که ترا نده شوم
اسیری نایدست لشکر منور موجب بقا راست مرحمت در حق ما محبوسان
ان باشد که در سلسله انصاری ساسل کرد آمد ^{سه}

در قعص طبع هر جا که قنارت	من ار کند تو تار نده ام کجاست
مطیع امر تو ایم کردم کجای حیث	احیر که تو ام کرشم کجای حیث

و مان شد ایمان دهیم لیکن بشرط آنکه بدانی که درین محوطه در بد جانمانند
بتول کردند و بدین شرط خلاص میشد خراورد درون این دایره
در فلان ناحیه میدان بستند از گاه احصا راب و گاه بیانش گاه نگاه
درین جایگاه در میشوند چنان عاجر شده اند که اگر دست گاه دست
کرده ایشان می نمایند مردم الفت می درزند همان گروه را دلیل
شکار سل سواری شد و درون ان محوطه نقیش فرمود بطایف احتیال
پیلان همچون چپال نطبت و حال چنانکه در سبک و خیال کسی صورت بنشد
در نقد آورده هم در اثنا شکار ز خبر آوردند که رای از جهت کفر نیز فرار نموده

پلان خدمتی و عرصہ داشت رفیع کردہ کہ بی لاشہ درین گوشہ افتاد ام
 بندہ و بندہ زادہ در کلام از ابا واجد حدیث مکارم مخلص و دولت حوتم
 ہشتہ کار ما بندگی و خدمتکار دست سعادت و دولت این دیار است
 کہ اعلام بر سر این بندگان طالع شدہ است ۔

فرز زور آنکہ تو بروی نظر کنی	فرج صباح ایکہ تو بروی نظر کنی
حوزم ولایتی کہ تو ایجا سفر کنی	آزاد منده کہ رو دور رکاب تو

و باز نمودہ کہ ولایت را و شہر الشکر منصف بنا و اح می برد و در خوف جان

کہ کجنتہ در میانانی حزن ہر جہ دارم خدمتی پیش ارم ۔

کہ بگوئی دل کہ از ترختہ ۔ خدمتی پروں کشم پیکان بہم

پیدا کہ از نیم شکر در جہل کہ داشتہ بودم تا پلان وحشی لشکار پہلجانیہ جان جمع

خوانند آمد و سیلابی وحشی با خود آوردہ تو دم بتا را خدمتیاست پیش در کاد

خزیک بیل کہ داشتہ ام کرد در حق این بندہ و بندہ زادہ ار در کاد

مرحمت شود و خان را امان باشد ہر دم تا بمرمت حضرت نام کہستی

کہ ابا و خدایا برت رسیدہ است برینند و تازندہ باشم ہمیشہ پلان

زندہ ہر سال ارسال نماید و پیش سار رسیدن خدمتی را با کی با ہم

و برابر حضرت آمد و باز نمود کہ سالہا از ابا واجد را بی را خدمت

کردم امن زمان پھر می مرا ایذا بکنند چون کار کمان و کار دستخوان برسد

روپی از و ما فتم از رای باکی و ساکی که ما کی مظلوم رای باشم و حال خود با
 کویم و از با باکی رای با که حکایت کم نجت فریود که رایات بر سر وقت فر
 رسید پیش نجت ادمم تا پینل مرحم در گاه استظنا ریابم سے
 ای سپہ ملک را اقبال تو ساجد فران و ای همان عدل را انصاف تو کنگ
 دست مدلت کو بخواید شیمان ^{نهاد} کبک را در محلب شاهین ^{منظار}
 در حنین محل که رایات حمایت بر سطح این مباد ظلیل کشاید سے

دولت عمان ملک مدبریت تو باز ^{دلف}	اقبال بر براق مرادت سوار کف
بیفت که باغ ملک برایش ^{نهاد}	روی زمین ز خون عد و لاله زار کف
باز و ربا زوی تو معرشت ^{بانه ترا}	انکس که وصف رستم و انشدیم کف
بسست را که نینب ^{شکست}	بس شیر سر زه که سکوت شکار کف

اگر استخفاف نغمه مباد بقطاع زجا بقاروی نماید سے

درین ایام اگر دولت نیایم بامید کدام ایام باشم
 و خون رای جا جنکر و زمین داران این ولایت بر کشیده حضرت دانند ^{فضیول}
 شان را با خرابی نماید زانروی که بنده تو ندانند بر مردمک چشم نشاند
 لطف تو که عاست عنایت فرمود ورنی چه کسم کیم چه خوانست مرا
 اورا بر حمت بادشاه و عا طفت حسروانه مخصوص گردانید و خلعت لطف
 پوشانید و مرابت طبل و علم داد در صومینت اورا تو منجیح کشیدیم

در او ان شکا ز فلان خان اعظم خاقان معظم العهد خان که از مملکت سکا له از
 دست ظلم سلطان تمسک الین بیرون آمده بود و بر رای حاجنکر سوسه
 سبحان الله تا جهات ظلم او سرت کجا باشد که مومنان از وی گریخته
 پناه بر کفار دارند سه ستم در عهد او از آن گونه خونی شد که هر ستم
 اجل هر شفاعت آید و دست ستم کرد آن مظلوم برسیدن راپات همان
 ما لشکرهای اسلام از کفار بیرون آمد و با جنبل و طبع خوش بدرگاه جهانب
 پیوست بر حمت حضرت جبرئیل جناب که آرزو آمد داشت با برت
 و اسبان بسیار و اموال بسیار یافت و ملازمت رکاب مجایون کرید
 از آنجا رای مجایون لازال مشرور این اقتضا کجا که مکانه و لشکر را
 بموافق ملک ملوک الشرف و العزیز پهلستان زمان نهمین که همان
 الخ اعظم نائب باریک ابراهیم اخوه و ملک ملوک الشرق پهلستان
 نهمین که همان قهرمان العساکر و صاحب دیوان عرض مالک بن سبطان
 در موضع کرتاس گذاشت و راپات طفرایات بقلع بنجانه حکمات توجه
 فرمود و آن معبد مشرکان آن زمان و معتقد کافران چین و ما چین
 و مشهور ترین معابد ایشانست بناها با تکلف کجا و نمثال و دمیبه و
 صورت و حیل و حد ران و حستان نکاشه و سکنه از ایه و شمشیر
 و زنجی نوعی دیگر و در صومعه و حوله شان ظاهر پیدا و بوز عرض و رونق ای بر

صدور و اضلاع این صنایع معال اقدام اهل اسلام سوخته کردند بعبادت
 محل عسلا بعد حصول این مرام ارتب دریا شرفی عود اتفاق افتاد بعد از آن
 افواج که ایرانی نهب و تاراج نامزد بودند خبر درشتاوند که نزدیک ساحل
 دریا جزیره است و در و آب گیر است طویل و عریض که مقدار صد هزار
 مردم حاضر از اینهاه گرفت باری و فرزند و خوش و پیوند هر صودلی جنبه
 مای و افشایی برین صورت جو مای در حسین االی مانده اند و گفتند
 سلطان شمس الدین ضابط لکنوتی با حمد شکر خویش درین ساحل دریا
 محبوس شده بود در ایشان قدرت نیافت و صف الیدین بگشت استماع
 این خبر رکاب مایون را رکفت بران سمت شد و افواج را بر سمت
 هر زکشی تعین کرد تا از هر طرف در آیند و جزیره را بشمیرند بارقل
 مشرکان طشت بر خون سیازند خون اعلام ظم اعلام مایون مطالع سعد و
 خرمیمون مال شکر دریا جوش بر ساحل ان جزیره طالع شد سه

جوروی فلک شده اصلاح	روی فلک جوشت زمین که ارغما
ارسم مرکبان شده مانند غاکوه	وارتخص شکان شده مانند کوه

فادرلم نزل ولایزال رعب در قلوب الخمج مغلوب القا کرد خون مد
 بصر ایشان بر شعاع اسنه ریح نصر مفتاح و سنا سوف مسلوله مقدمه
 و جنح وقت الصباح رسید صبح بر آوردند درجه دریا بلج عبا جمع

و سپر بگردگان و جوشن و رزوه در آب افکندند شمشیر زدن از تو از ما سپر
اندازی و سر رقت برین نهادند و پیش از آن شکر از هر طرفی و جایی ^{باند} ^{ده}
بود و تیغ برق صدمت را بر فرق لاجیان دریا شرق و فرق بدو میان
را بدریا خون نشان غرق کرده و شهابشان را که از انقباض امر شایسته
بوده اند لقمه های و طعمه شیرانی گردانده

ز خون مغت دریا برآمد بسیم زمین اردگر سو برون داد نم
از هر جنس عائق و عذر زای بگردد نصف و عنوان ای میانه سال و عروس و عجز
و عذوب و تیبای شود دیده و مذکارا که همه مرزاید و میان آنکه همه ماده
زاید و تر و رای اندک را اینده و نشورا ای بسیار را اینده و ارطه موه و
ایم ای پی ستوی و حزن ای سرکن و خود ای بکو خوی و غانته زنی را
نی رایش در خانه هر شکری و ساگری و تلای ای جاگر این غنیمت عبده
غلام واه و وقتنیه ای چپاگر و نظرای دابه و خاضنه ای شکاره
نجدت مشغول و بقا اعلی را اسپر کرد و سوان شاز از مرصعه و جلی
جلی سلی مطوق و مسل منفذ و مغفل کرد ایندار کفار خون نشان

بر رسید هر که دید تو آبی و یادی

نشان نمانده

از انجا منظر و منصوره و سرور در

کفاجره است بر از خون می

مقامی که بگاه معام کرده بود نزول شد و مجموع الفواح از جواب نام معام کتبه

حضرت پروست از آنجا برست بدم تلاو که که بسکن میان وحشی
 بشکار عزیمت شد در کرانه لب آب مهاندی که پلان بعد دستاره
 در و صبارم اند بقصد قتل تنج آثار کرده بی پلان نیوی داشته
 آنجا دره از کوه شکار پیل حاصل گشت پیمان کوه شکوه را بر جریزاید
 جمع امالی که برای حصول آن نهضت رکاب بران سمت شده بود یعنی
 رکابی حرب ارادت میسر شد

ای از مکارم نوشته در جهان	انگنده ارباب است تو آسمان
کستی زبان شاده مدخ تو فلک	بسته زهر حدیث تو در میان کمر
بامو کج حالات تو هم کتف شری	بامو کج سعادت تو هم عنان ظفر

سالمان غانما رحمت بسوی السلام اتفاق افتاد و فرمان مجنون متفر نشا
 رحمت بر ثواب عینت که در دار الملک بودند صادر شد و در آثار راه
 جانوری عجیب رسیدند دلیل طریق باز نمود که درین منزل روبرو بان
 صورتی عجیب نه مجنون روبرو که دیده شده است بل روبرو در این
 روبرو داردم بران سمت که روبرو بران بود دلالت نمود رکاب جان
 هم دران سایه درختان نزول فرمود روبرو بران دیدند میسر به و از
 درختی بردختی میرفت انواع الایات صید را میبار کردند بمقتضه بشکه
 دو روبرو ستر از هزار جیل در دام آوردند سران مانند سر روبرو و درام

از بعد مثل توایم رویه دو جناح دارد پی بر چون جناح خفاش و ترتیب است
 لشکر با مصور برین هیچ فرمود که جمیع لشکر را از فوج کنند فوج مقدمه روان
 شود یک فرسنگ راه منزل او باشد چون او هم برین قیاس کوچ بیشتر
 کرده باشد فوجی دیگر بر اثر او روان شود بجای او منزل کند هم برین قیاس
 فوج دیگر بتتابع یکدیگر روان شوند برین ترتیب هر روز مقدمه از سابق
 قیاس بچاه کرده راه رفت باشد اگر آدمی با اسبی شتری یا سوری
 و یا چیزی از حال و الثقال از فوج مقدمه وابستند فوجی دیگر چند بیجا
 بسیار بقوت آن فوج مستظهر که قهقین تاده روز تواند که هم درین
 معام مقام کبد و قوت بگرد و ایشا این مدت هر گاه که استطاعت و
 قوت حاصل میشود بموقت فوجی که در آن حال در آن محل حال شده است
 روان میشود هم برین نظر از آن بعد مسافت و راه برافت بمرحمت و
 رافت مجموع اهل لشکر را از نواصی و اذنیاب و امیر و فیر و مطلق و امیر از
 عنایت الهی بگفت بادشاهی سالم و غانم در رکاب همایون با غنائم
 فراوان و اسباب فی پایان و پیدان بسیار و اموال بی شمار بمطاعت
 رکاب همایون در ماه شعبان شهر پسته اسی و ستمین و سیمایه
 در مهر حلال حکماه شهر فیروز اباد نزول فرمود بعد از فتح خاجکرو و وصول
 رکاب همایون بیروز اباد کروی عرصه داشتند که وادی است میان

کوه بزوع و کوه کهمار در ولایت سرستی نام که مایم روانست و در
 آب استبدی افتد پیش ازین در عهد ماضیه که جهان در مشهور عادی
 بود این آب سرستی برکت سامانه و سنام روان بودی میان
 روستایان قوم مخالفت و معادات افتاد بدان عداوت این
 آب را بندهای بسته و بگرداهند و در لب آب استبدی بسته
 و بوقت بسن ان نیل میان هر دو فریق محاربه سخت شد از مردم
 عادی و پیلان کوه مثال نو سپان بسیار انجام گشته شدند همچنین
 بجهت و غلبه ان بند را بسته اند فرمود که بغایت الهی الجاروم و
 این بند را بشکنیم و از لب آب سرستی را حفز نمایم و در لب آب
 اندازیم تا در جوی افتد برای طوفان طرفین بود که سمع جانان
 کرده بودند که سلطان مرحوم معفور محمد شاه انار آمد بزانه در آن
 که طرف کمر کوت آمده بود در ایام تموز بزرگ درختی نزول فرموده که
 قطع کن خدمتی آوردند در کاس لیلن را که بخت تعبیه کرد خواست تا
 باشد طیف حال همان در خانه ول مبارک سلطان معفور مرحوم
 شد و خدمتی که مناسب این حال در سالف ایام حضرت سلطنت
 سلطان معفور مرحوم بجای آورده بود در آن حال بر زمین جانان
 معفور گذشت که وقتی سلطان معفور بعزم شکار سواری فرمود

و اقباب در پوزه بود اگر مسموم با کشت کلنگ بود سلطان معفور ^{رحم}
 حضرت سلطنت را حله اند ملک به بدین کلنگ برستاد اینجا را
 بسیار نژاده بود و فراموش گشت شیخ نبسته حضرت سلطنت از اجمع که و
 در رسم بستن پنج پیکار با بار بست و چون در مراجع مبارک سلطان معفور
 مرحوم با بار بست حرارت غلبه داشت میل طبع و شربت بار و بر
 بودی حضرت سلطنت نیا حله اند ملک جند رود مدام بعد طعم
 از او ان غطش از این پنج قدحی بدست مبارک سلطان معفور مرحوم
 دادی بغایت مؤلف طبع و مرغوب افتادی در آن زمان که ^{سلطان}
 معفور مرحوم در نگر کوی قدح پنج خواست شرب فرایدان احصا که
 نذات سمایون حضرت سلطنت حله اند ملک احصا داشت
 خدام حاضر سردل ظاهر کفها که از غلبه عطش و غایت ظما خواستم که این
 کاس قمیج امیر را شرب نمایم باد برادر مشفق یعنی ذات سمایون ^{هداوند}
 عالم حله اند ملک بر خاطر آمد و اقداح پنج مارو که در او هم او دارن
 ساعت که طبع مرا حرارت بود داده و بدان تسکین ضمیر او برود
 طبع حاصل شد بر خاطر که نشن عرق اخوت و صدق مروت ^{انتضا}
 کند که بی او شرب پنج کام خرد ^{گزینه سه}
 هر که قدح آب بگیرم در دست ^{الاکه خیال} بار روی یا بزم

کلنگ

نام صبر کردن آن قبیح مال را تبار دیگران کعبه بین براعت ارجح
 سوی کوه کنبار که در سهل آن از بار یکی هنگام مهبوط بنار کبلس می نماید
 و در شامتن آن از روشنی وقت صعود لیل کنبار است غم رکوب در
 شد و این قلعه است ما و راه جمال مندا دار کفر ایل آن هرگز صورت مسلم
 نپذیرده و رسوم اسلام نشینده و ما عماد عقاب شیعه را سبنا
 ز فیعه و حمل و طود و شامتن و علم ای کوه بلند و مضنه ای کوه شت و
 نشه و قلعه و دروه ای سر کوه و سفح دامن کوه و حنیض بن کوه و معا
 و غار شکاف کوه و کلهف خانه کادنه شعب در غار راه کوه نشینه را
 کوه و صعود راه و شوار در کوه و انواع اجازت تحت ابر صوره و صفوا
 سنگ لعزان و جلمد و جلمود و حنزل سنگ کرد و حصی و حصاه سنگ
 ریزه و رمضان سنگ ریزه کرم و مرده سنگ سید و رحام سنگ
 نرم مغا طیس سنگ این ربا و مادره کلوخ فلاء کلوخ بزرگ با لکا
 این معارات و مدخل و او دیه مضیق جبل سر طاعت مسج بادشاهی در بنا و
 و ارنوطیه لغال عساکر اسلام این بوده تا ناگاه صفوف حمود محمد و هجوم
 سیوف مننده و رجال و سهل طالع شد
 جان آمد بهم شکر ما بنوه که که زادش کرد و دست را که
 هر عقبه در رفعت سر عبوق سوده و راه جان تک که ذران هوا با

مکرر شایسته

کسی نذیدہ فرارش مگر ضمیر نضا	کسی فرشتہ سپیش مگر بیای کمان
نغار پاش درون مار کرده کرده	نیا و ماش درون شیر سبزہ اجوان
کسی برور رسید و شب سپاہ	بگر بودی کردون و گردان و نشان
<p>بغایت حالق الارض و انجان باری متعال مجموع لشکر ما اسلام منصور را بباغت موکب ہمایون از ہر جس کہ ہزار چیل رخا دامکان مرور ہون بہن و رخا عبور میسر شد و چون باو دید میسرید مدہم پاتن و راجن و انہار سایہ و عیون عاریہ می دیدند ہر چون عزم چیل شدی عقبہ و بکر صعبہ پیش آمدی بدین طریق در رکاب ہمایون لشکر ما منصور از عنق و صدرک موافقت خانان و امراء و ملوک سپل معصہ سلوک میگردد در حال رکوب فرس تنکی نفس کرتی و در حال امشی اقامت عشی بدید آمدی بعد ہر عسری بیزی شاہدہ میشد چون را کھنار نچیل مشاق و قطع مدخل مشاق کہ موکب خاص باجستہ اقام نمودہ مسامدہ کرد با انواع و درار و حوایر و حواری طوق اطاعت در کردن کردہ بدرگاہ شہادت ما قیام اسلام حلہ اند ملکہ حکم اذانہ تقرر ملا و برایشان کرد و رای کھنار دختر خود را با خدمتیاں و ہاناشد کے تسلیم کرد</p>	
ہدیہ نبدگان زادہ کرد	گرید نرندہ انجان باشد
کہ سلیمان و پای مور و بلخ	این مثل در جهان عیان باشد

در مکه حضرت مشرق شد و آن بلاد که در حرب قدیم بود در وفات رسول
 اسلام و مجملات اهل بهشت افتاد و کوه آن زمین در کتب تواریخ
 هندوی نوشته اند که بعد چندین هزار سال شکر اسلام در آن آباد
 در اید و در وقت هجوم و افزایش بی قیاس در آن زمین زلزله افتاد و
 زمین بمعال سم مراکب مومنان موطا کرده و حرمان و بارزمت مبد
 چون از اینجا مراجعت شد راپات سما یون بسته اند و لب آب سیر
 را کرده و اینده و آن بنده نزدیک موضع نیست که از اسپسونه خوانند
 نزول فرمود فرمان داد ما مهند گمان و معماران و ماهران این کار لب
 آب سیری را میران کردند و آن حساب برار بند عادیان بکارند تا بجای
 رسانند که چون حاضر شود این لب آب بر ممر قدیم روان کرد و در اینجا
 میران نهادند این ملک عادیان بسته بودند با شفاعت و دست کرد
 عرض چهار صد کرد و طول چهار هزار بود بهمت پادشاهان و عزم خردان
 معیت باه سماجی اقامت فرمود و قری در نزول گاه سما یون سرب
 کردند که از ارضت آباد خوانند و صد هزار مرد شوند با میتین و
 کلند از اطراف بلاد مالک طلب فرمودان بند را برض سبید کرد
 فرمان داد تا بشکند و چون اعطاء اجاز لغو و خرابی ان خلق را با
 حال که انشا را کس و بهر کس خوانند معاینه کردند سحاه هزار مرد از شوا

جمال اکثران کوه کههار که و مت بد پرفته اند آمدند و با حاره در حفران
 کشید و در انشا، حفر سر تا و استخوانهای بیلان و اسبان و او منان
 عادی کی ساق ایشان سه کز و نیم بیرون آمد و آن دلالت کرد بر
 بنده بسته عادیانست و میان ایشان سارعه و محاربه در وقت پیش
 این سده بوده است دلیل دیگر این بود که آن کوه را که حفر میکنند کل او
 کل است و کوههای دیگر در حوزان همه سنگ صخره دارد و در مدت
 سنت ماه بوضند کوز و عنق صد و بیست کر کا کشید و نیت عزم و
 عزم مهمم بر رای مایون آنست که بقعه آن خیر از عون و غایت الهی
 بیک توجه با تمام رسد انشا، بعد نعا کار حفر و شکن آن
 بدین حد رسیده بود که با گاه از عصیان رای نکر کوت حکایت
 کردند از انجا اعلام فتح نمای مایون بر صوب جمال ساریه انکند جمود
 رایات کوه با استقبال ملقی نمودند رای نکر کوت که بدر او برگشته
 و نصب کرده حضرت بود و بامده حویه خویش راه اطاعت پر
 و سیرت اخلاص و زرین و نیراجم خیر و انه مخصوص بوده چون عمر
 او منقض شد از مجلول در بو فور حرکت برستار چند بسراو رای نکر کوت
 مقرر شده بعد از حملگاه چون تحت از و برگشت و دولت روی نایت
 دانع عصیان بر پیشانی خود کشیده و بصلاک طغیان و زریده ابرام

بذر بد ریش و بد رگه همانند بنامد صبر موکب خاص بدان سمت
 تا میز نمرود اورا از کاس سرو مکرز قهر بریزد قلعه مکر کوت را که حصی
 حصین بود و مثل ان قلعه محکم و متین در مشرق و صبح نیست سران
 افواج حانان و امیر او بطریق اسباب نفعه کشتائی از راه منجیق و آلات
 و عداات مالمق حربت کردند در مرصده جوابت مرصده امر و مشطر
 مانده تا از هر سمتی محصار گیری اجتهاد نمایند معیاد و در معین تشید
 فتح حصار سواری شد برای ادر که موعده از هر جتی و سمتی طلبها بر ظهور
 نوق و شها و نوق بر کوشید و نواختند و ما که نغوق رسیده
 چنان گرم شدایش کارزار که از نعل اسبان بر آمد شرار
 خون رای را طلعت حشر کایون رای العین شد خود را در عین ملاذ کشف
 عطا عقلت بیدار آمد رویت رای این قصاک دکه با برادران و جوان
 و سیران و دختران و مادران ماله خصار بر آمد و با جماعت خوش نشین
 خاص بهر بر زمین نهاد بنده و ار غرضه داشت که بنده و بنده ارده
 و زکام نصب کرده با دشنام کناه کارم بد کردارم مرتب و رزم
 و کتیب ابهرم حمیده سمار و جوره پشمار و جرم بجد و جناح لی بنده
 شیطین از حضرت علی، سلاطین ما زمانم اگر کشد بنه او ارم و اگر
 این دو بخرم بر کنه انکبختند بخت ما نظام و عفتن با تمام

کرکنند کارم کنی مستبوجم و بخشش عفو بهتر کا تقام
 اگر چه بد کرده ام بر گناه خویش معترزم اما از عفو حضرت رضا منقطع نیست
 اگر خلاص محالت ازین گناه بدان گرم که تو داری امیدواری
 بگرم حلی و حلم طبعی منشور افالت و مثال عفو و صبح از رانی داشت چه
 او اعتدال نموده و عاصی انابت آورد نسزد که از صبح و عفو مجرم دارم
 رای با خیل و تیغ بجز در کلور با جمله آیات نکر کوت و کلوار حصار با
 کلبه و کونوال در صف نعال موقوف تضرع و ابتغال امدانجا بی است
 معتقد کفره که بسا ر حال امکی نام منین کوبند چون و القزین باشکوه
 در آن کون رسید از شهر برود که امر و رانرا اسکان ان مکان بردار
 بخوانند نوشاب بود که نوشابه را برد و ار غایت محبت او که بدول
 نوم اسپتلا یافته بود صورت او را اسنگ ساخته سپر سپید و در
 نکر کوت مثل شانه حال امکی بجا شانه دیگر بود پیش از مطیع شدن بر
 خلی لشکر اذتاب و او باش و قیلت و فلاش صنام را بر خم معام
 حدید حداد ساخته بودند و شانه سنگ ترا شده را خست خست کرده
 خواستند ما حال امکی را بسوزند و شکنند بر روی فکند در اثناء
 این رای با سکنه ان جایی ذمی شد عرصه داشتند که اکثر معابد کفار
 بگسروانکنند پوست شانه حال امکی مانده است و اطاعت آورده ایم

و در حق او عفو متذول شده اگر فرمان شود انرا جواب بکنند باد شاه
 اسلام بر حکم اجابت شرح فرمود تا بکند و پیش ازین سلطان معذور
 مرحوم محمد شاه انرا اندر نامه که در نکر کت شماره افکنده بود با تمام
 رای نکر کت شخاذه حالاکه می را که اشته حضرت سلطنت هم بران
 طریق اتباع و ناسی نمود و انرا انرا کردن فرمود و او را با خینخانه او اتباع
 و قبایل و اسبغ بر قرار رحمت قدیم که اشته منظر و منصور و
 مشیخ و مسرور مراجعت فرمود و فرمان مراجعت بر تو اب حضرت
 صادر گشت بعد حلول اسره و حصول هجت بحاطر مایون ملی سرور
 از تخریب معابد کفار و بدعتی بعد بخار و انعام نیا بر معاصدان
 زیار برای مجارات شفقت و مکافات رحمت سلطان معذور
 مرحوم سقاها اندر ابا ظهور که بوقت تعطش و غلبه طها خواسته
 ذات مایون که عرق اخوت اقتضای استغای ان گزشت
 کمردان قدح را انبار دیگران کرده بود بنام شای رواسی شایخ
 که بابای ان جبال برد مهره شده است ماشیا با جردت گرفت
 و فرش بلج بسته جناسی که از نقره که اخته طبق ساخته و بر کوه
 انداخته اند یاز بق زجر او در نهبان آسمان تصعید کرده اند
 و بالای کوه ته تشین خسته مامح مردست از تور بر وزجاج

با بلور ابراج یافته و جگر حریر و طلسم برین و المسیح صاعدی را بی انکار
 ساعدی مجاوزت مکن نمود و هیچ قدمی از زلت و عنقرت خانی نه
 برین طریق تا صعوبت تمام صعود میسر شد و مبعوط از ان اشق بود
 و بر شویستی کوه بمتالع رکاب میایون همور غزاة او کار براه
 دیدند و هنگام غلبه حرارت بود ولی نعمت همانان صیانت عالم
 فرمود و پنجاه پیل ناری نبات را در بخ بالائی ان شیخ شربت کرده و بر
 سلطان معفور مرحوم انار اند برانه جمیع شکر را داد و ابجا شکار
 بخیر و کمان و مرغان تیراه و بز کوی کرد و در آن کوه هنگام شکار
 حمای در دلم افتاد فرمود تا هو شهر بر بند مردمان شهر که نقش حمای جز
 در کتابت خطاطات که در روح می آرند ندیده اند عین حمای را عین
 مردم معاینه و مشاهده کند عنین فاحش باشد که ایزانه پند از پنجاه
 بنصره الهی ما گو که باد شاهی و فتح فیروزی در حصار فیروزه نزول
 فرمود و از آنجا با سفر بسوی دریای عربی کرد بینه قلع بغاه و کسره
 سند که در جزیره و مریه سالها مجتمع مانده بودند و فسادشان مرتب
 یک تن میخشد بود که کثرت جماعت شان لایحی و لایعد بقصاس
 بجد و از ان همت که چند سال سلطان مرحوم معفور قصد قلع بلاد
 و دفع فساد ایشان کرده بود بقدر بر بانی ارین جهان فانی اشغال

سوی همان باقی کف مغرور شده و محکم مغروریش که در جزیره دار
 اوطافی لب آبسند را سندان و از طرفی دریا را مقر خود دانسته بدین
 غرور تفرق اجتماع و تزلزل اصطلاح خوش کمان نمی بردند از آنکه کرات
 لشکرهای پے پایان قصد فتح شان کف برایشان قدرت نیافت
 نداشت مگر ماره حال خواهد بود و جدا حصون و بکار عمیون ابداً
 ملجا و ملاذ خوا ایشان خواهد بود و کشف عصمت اطمینان لشکرهای قاهره در
 ساحل دریا محادی حصن ایشان نزول فرمود سرین ان تووم کی علاء
 جام جوته دوم صدر الدین با بنیته انرا فوج لشکرهای جوش جزیره
 دریا و سندان را که بناه ایشان بود محیط شد و حصن در مرید را محصر
 کرد در برتر شرفی سند مسافت سی کرده افواج عساکر قلب نصب
 فرمود و در برتر پے افواج مینه و میسره را معین کف و در سمت دریا
 لشکرهای که مرکب ان حواری مشتات از بنا در خاللات و مهیام و
 سومات که بحکم فرمان طلب آمده بودند بر لب دریا بر صوب
 مقر ایشان داشت از جانب و اطراف بدین منظحصار شدند
 عساکر قاهره محیط شد و فرمود تا از هر طرف افواج بر مثال امواج
 لطات تاراج بر صفحات جهات ایشان زنند و ملجا و معاذات
 ایشان را بغارت برند و جزای هر طرفی و جانی صفوف غناة سرف

عراه را در کار آوردند و نزدیک شد که حصار فتح شود جام و با نهی
 عرضه داشتند که بندگان گناه کاریم از آنچه گذشت از بند خدمتی و
 فرزانی و جزایات و تجاسر تا بپای شدیم جمیع مسلمانان در گوشه افتاده لشکر قصد
 کرده است و میکنند همین زمان فتیل و امیر خوانند ساخت و غور
 و فرزند ان ایشان بردست سپاهیان لشکر گرفتار خوانند شد پادشاه

اسلام مهربانست

خدا یگان رزکان و پادشاه	که صیت عدلتو معمار ریح مسکون
هر از بارفرون دیده ایم همت تو	بزدبان معالی بر اوج کردون شد

هم چه حکم فرماید بجان استیاده ایم و بعد این حکم شریعت متقاد و صحیح
 درگاه با شیم بجز اعتراف میکردند و عفو التماس مینمودند و مجموع خلق و حیوان
 کثرت که بود یکنوار کلمه شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند و
 ایام سیام بود بخیر و اضطرار استغاثت نمودند

ایا تمایل تو بر معالی بود لعل	ایا تمایل تو بر معالی بود کواه
سبا عزیز که گشت عداوت تو دلیل	سبا دلیل که گشت از عنایت تو
منازع تو نکرد و جو تو تعال و قبیل	مخالف تو نکرد و جو تو بجد و کباب
سخی شود و صفات مروت تو بحیل	عنی شود ز شات سخاوت تو بفر
مبشرت بحصول تو ابهای حزیل	حد ایگانا آمد می که مقدم او است

خدا ی داد و نرف کثرت و جودش	که داد میرسد شامان عالم ^{تفصیل}
لطیف رحم کنی برین مردم	که موت و قوتشان نیست ^{تقلیل}
و در وقت نسیکن و دل ایشان جزین را ایستوانستغانت ساخته	
حد اکانامه سزر کو ارامه	رسد موسم روح و کشتت ^{روح}
سز و کون که وصل کنی بفضل ^{کے}	سز و کون که تقرب کنی بجنس ^{اصلاح}
رفت رفت بر رای مایون خطر ان یافت بر صحنه عجز ایشان بر بود	
ظہر اعفوشا و در کشکرت امانت قبال و خواب سپید قواصب مسلول	
داد در قراب آرام دادند و ارفقال باز ماندند جام و با بنہینہ خط بیعت	
ما شرط مطاعت و ثبوت متابعت دادند بران و در تزان ^{شش}	
با پس و خائیتات دیگر در گاہ فرستادند و بتشریفات خاص ^{خلعت}	
اختصاص شرف شد ^{یدہ} جو در بزم خشان شود رای و	
همہ موج نغز زوری او ^{از} از انجا برکت عرضه بکرات و بنا ^{در}	
حالات مراجعت فرمود بعد وصول منکب مایون در عرضه بکرات	
تواتر معلوم شد کہ جام و با نمنہ کہ سید قوم اہل سنہ اند ^{شد}	
را بمغیبت بدل کردند و اسن انقیاد اعراض نمودند و دست	
بغی و طغیان بر چین سیرب خویش تا زکیہ ہما دند و بر رسم ^{دست}	
خویش کفران نعمت عود کردند و آتش بی فرمالی ماید عود برافروختند	

و خاک بدنامی بر سر انداختند بر لب دریا بی آسپه احتیاج کردند

ای ارتو مرا امده بودی نه	بابا تو خاک که پیش ازین بودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا	برهم شکنی ولی بدین زودتی نه

باستماع این خبر ناراضت اشتعال بدین برای اطعام ناپره فاش
ایشان اسباب و آلات و اسب و عذات لشکرهای مفسور که راه
دور تحمل مشاق سفر کرده بودند و بعد مدتی مدید بقصد رسیدند
مشابه که طاق آن از دود و دیمه و تجار و سائل و ابناء اسب و رفقه و غیر
و سیار و اطمینانی کاروان خوشبختی و اهل احکام روسیه قوافل نام
مسلوک گشته بود و هیچ نقلی و عبوی اعلیٰ مار مسافر و حملی و نقلی نمی آمد
و علاءه بعل قله جایی رسیده که محبوب حمان محبوب شده که عام
و خاص در مزارع حصید در طلب آن قاص گشته

کریمه ز جعفری دارد	مردی توشه برگیر و کام
در پامان نقشه سوخته را	شلمم بخت به که لغت خام
منع بر بیان بخشیم مردم سیر	کثر از ترک تره برخواست
وانکه را دستگاه و قدرت	شلمم بخت منع بریانت

اگر بردست صنعی با زبان میدیدتو متلمان میبودند سه
نشته سوخته برشته روشن جو رسیده تو بندار که از اسب و مان

بای کر سینه و خانه خالی برنگ
عقل باور نکند که رمضان آید
و اغنیای شکر را وجود اموال ظاہرہ و باطنہ از فوت قوت قوت

طلہ ہر و باطن ماندہ سے	در میان جنگ رنگ رمان
نشہ ہر در و مان جو در جو صد	و اگر یک فرغ غلہ در بازار تہدار

شدی بغلو و نرید بجائی میرسید کہ ہر یکی از غلہ ای روش
دل کفتی عنہ زیادت میدہم و این کفتی غیر ہزار من من غلہ
بمن زرا ابتاع بد زرفتی بیاض انناس سوال وجہ دونان
دونان سواد وجہ حسامی کردند و ابا، و انبا، و احوان از
یکدیگر حیوان بہنان می داشتند و روسا، قوم از توابع خویش
ازین سبب حوران اختیار میکردند حال توامی این بود اذ ناب
را ازین قیاس کن و برای طلب جوعہ معسران برودن
تطلب قوت روی می آوردند کہ شیوہ خزغشوہ و ما طلت
نبودی و از باب حاجت را بر شدت جوع شدت انتظار
انضمام می بدیرفت و بدین تعریض میکردند کہ خون برودہ ایشان
تقاضا نمودی کہ اغلب احوال ایشان عذر و مدارفت بودی و
احیاناً بتلای فی اعتذار می نمودند بصورت جابج و ضایع انقلاب
می پذیرشد و میگفتند ذورم کخیزد رحم و بطن را اصلہ رحم پذیرد

پر گرامسگشتند که بعضی طلا آب عذرمی بد فرستند و بعضی ^{انخوان}
 از معاسات همه یکدیگر در خیرت می نمودند اما پستی خاطر بدین ^{بود}
 رحم و رحمت را از میان خاسته بود و معرفت در میان نمانده و
 جان شده و کسانی که در دغا دعوی ایا میگردند تیر آخته
 از مرابط خاص حیول و انراس می آوردند و در منازل معتاد ^{فغان}
 حباد چون دیاج و مصطاد بر فرش کنایج لوجوب جنوب بسمله
 میسایندند و مسلوخ از امطوب میگردانند و از ان اش معاش
 و استعاس عامه لشکر ارمعارف و او باش شدی و از راه ^{شفقت}
 عمیه فرمان شده بود که اگر عمل اسباب در خورد اهل لشکر
 شود بفرمایم تا نیلان را از بچ کنند بدیشان و مندا سبب
 بقا نفوس نفسیه شان گناه و این همه بلخی تحمل مشاق برای
 شیرینی مذاق مقصود بود ^{نی}
 کردی که می تلخ کند کام تو مرور فردانند اندر دهن تو شکر
 بدین ترتیب و ترتیب جمهور انانی لشکر را در عرصه حکرات آورد
 و هر شقی بهر شکر بی برای بجز غزاة و تغیر نگاه حالت فرمود تا
 خراج انرا در ترتیب اسباب افواج صرف کنند عن قریب عساکر
 قاهره و مخالف با بهره ما اسلحه از دروغ و مغایرت و اوقاس و سهام

و بجزه و حسانم و مراکب ارجاد و برابریں بالحام و زین و غلات پے
 عدد مجد کرده اند بقصد استیصال ان گروه لوحه ششم دراز مقام
 که تفرشان بود عود افتاد و دو سال تمام ایشانرا محصر کرده از طرف
 شرق عساکر قلب که در رکاب مایون بود بطل سی گروه در شرط
 منبسط شده و از طرف غرب و شمال افواج مبینه و مسیره ^{نقت} بموا
 ملک الشرق عماد الملک و خان اعظم ظفر خان محمد محمد ز فاری مستعد و
 مترصد بوده و از طرف جنوب که در پابل متصل است حواری منبات
 مالک را بچو که از حد بنا در خالدا ت کهنیات و سومنات حکیم زمان
 جمع شده بود راه کرپرا نشان گرفته برین نسق مقرا نشانرا محوط
 کرد اینده و در ذار الملک و اطراف مالک بعث حاشران فرمود
 ما حاعت کثیره از فارس و راجل بر اکیزند و مستعد و مرتب بجزت
 استعدا نمایند و اسلحه اموال و افراس و انبال دیگر از کجگاه دار الملک
 و بهی بدر گاه همان پناه آرند درین مدت در غان ز پور که بانی ان
 سلطان سعید شمس عیاش الدینا والدین تغلق شاه العاری بود
 قامت شد و حصن عارن پور را که بغاه شمس خراب کرده بودند نوعمار
 فرمود و مرتب شد درین طول مدت که موکب مایون در انجا استقرار
 شده در جمع ان قوم نیز و ق تفرق راه یافت سه

جو خواهد که ملک نو و بران کند محنت از تو حلقے بریشان کند

و فرزند فرقه بحلیات نخله از اس ای بر رک سر اصد خد سر از هر سرخ

سبید روی و قاج سخت درد محروط الوه در از روی اشم ای اتالی

اکل سیاه چشم اسمع جود کوش اهل بریده کوش اهل آو تخت لب لسن زبان آور

جمهوری ای بلند ادار سناط و کوچ ای کوسه اعسر ای دست راست

ایر دست جب برین مفعود در از مالار بعة و بر بوع ای مسان با بلاد مبطنه

باریک شکم عقل درشت کار هلیج کبر حلیف ای روستائی طفل کودک

ولید و وصیف کودک جود و مراعت و امر و متی و سباب ماروف

الشباب و ریفه و شره و شرخه و ریفه و ریثعانه و عنقوانه ای

اول جولین و کل و شیخ جماعت جامع با بران و مقدمان خوش

روی بکسرت نهادند و جوج و فوج پیش درگاه مطاعت پوسته

و براجم مخصوص کشنده و بمواهب پنے پایان فرود شده مدسه

زیم بخش متوار یانند که و ایم با تواریشان و صا

کمی در حلقه قعر بجا بست کمی در شره جوف جمالت

عهد او که و ایم ما د عهد شنس کمینه ثروت آمال مالست

جنان رسم سوال از دهر بردا که بنداری زبان جوص لست

باساس بر عرصه صد و در شان تا ختن آورد و سباه رعب جمع کلون

شان را بغارت برد و بلا خوف بر بلاد قریح شان مستوی
 شد و قادر لم یزال اشار الباس جمع اذ اکت کھا و با این بلا و
 وبال بال ایشان شد بعین بصیرت دیدند که حاره خرنسبت
 اظهار بچار کے و عجز و مسکت را و اسطه خلاص و استخوان و اعتراف اصرار
 ذنوب بر ذنوب و عیوب بر عیوب خویش کردند و وطن تسلیم بر کھا
 احتیاج خود نهادند با سایر صنادید سید و زن و فرزند و خویش و پیوند
 بدر گاه آمد مد طه احسن قضا و امضا، مضمی ماضی و صحیفه اعتراف و
 عریضه اعتذار شان بہت فرمود و بر صحو التماس سان رقم العفو
 عند القدرہ کشید و جمع کناہ کد کشید و انشا در زمرہ بدگان
 خاص و مقربان با اختصاص و خیل گردانید ملا و سند با مصافات
 و توابع را سان مفرد داشت و انباء ایشان را بنیابت ایشان در
 ولایت نصب فرمود و ایشان را با حملہ سرن قوم و اتباع و درار کے
 مساعف رکاب سپایون در محکامہ دہلی آوردند و فرمان طه انفس
 بتارت رجوع و نقول بر ثواب ملک وصول یافت و ایسا کن و ماوی
 رستاق کہ دران ہرگز طاقی و غرزد و رواق مذیدہ بودند در تصور منبعہ
 و ربوع رفوع ساکن گردانیدند و مراعی کہ ایشان را در سند میرسد
 ریادت بران دیگر در حضرت دار الملک دہلی اتفاق فرمود مادارہ و

مستر سال بسال بدیشان برسد و فرارغ الببال و مرفه الحال در خدمت تمام
 نمایند و نوارش بمرام و عواصف هر طوطی و خزند در حویشان مبد و
 مسکر و دود عای دوام دولت قاهره رطب اللسان می باشند و زیبر و
 تضاعف می مدرد در همانان پوشیده مانده است و از شرق تا غرب
 خون افتاب روشن گشته و دیگر فتوحات و غزوات که بعون و عنایت الهی
 مالک رقاب امم مولی الزک و العجیل الله ملکه را میسر شد در تواریخ که
 منسوبت کهرت سلطت پناه مسورت حق و علا این بادشاه جاگیر را
 بغزوات کفار و قلع اهل شرک و قمع مخالفت درین و ملک تواریخ را
 داشت رجا و اثق که باین حد و جهتماد و حرب و جهاد جزا کیش و لو
 جزیل باید و اکثر ایام اشتغال با صیغاد حیوانات و حوش و طیور می باشند
 و درین قسم سهم العیب حاصلست همانیان داسا که در اعصار و دیور
 باد نور عظمت و علوج بادشاهی را در کار صیغاد حنن حد و غلو نوده

جهان دان که اندر جهان هیچ شاه	کمی خون تو نهاده بر سر کلاه
باوان بزم و بدشت شکار	ندیدند هرگز خو تو شهریار
شکارست کار جهاندار و بزم	دگر شپادی و بخشش و داد و بزم

و در هیچ تاریخی مسطوریم نیست و در دقائق این علم مهارت بجد است
 که در انبیا ان مومنانک و استادان جالاک در او ان بیان انواع بسیار

بیایم و خواص هر یک صنف و تدبیر حفظ صحت آن و معالجت استقامی که
 در آن صنف ظاهر میشود و طرق تعلیم آن بجدی که سبب طیب روح و جوش
 را افسید مگردانند و چنانکه جریح فرکوش و آمو و کونته پای بی شایع را صید
 میکند و سبب بیایم طیب را صید کردن گرفت چنانکه سبب کوشش
 در غرار غرار میگذرد و لک لک و خرچال و بط و کلیمغ و غلبه از
 و دیگر مرغ را میگیرد و رفتن او کمن بر روی زمین نظاره است
 عجیب و رعایت وقت ارسال و میزان اذاعت طبع مناسب حال و
 نخبه حوصله ماعانت و الفاظ و اسرار و معرفت وقت که در حین
 هنگام صیدند مایند و ادعا بعد اطارت و ارسال در جوتما
 اخذ خواهد کرد ما نخواهد کرد و در جیح بین ما شمال فلان بر برگنده شده
 است و در دم او جبین پرست و ان نرست یا ماده امری
 عیش و هفتاد در عهد سلطان معفور مرحوم محمد شاه نورالله
 شهبازی بود عاصه حضرت همانا از اشخصی بی مروتی با خفا
 سرده که در حد سال یک شب شخصی دیگر در حضرت سلطان معفور مرحوم
 نخدمتی آورد رعادت شفقت که در هیشکار هر استفسار کرد
 بودی از حضرت عالم مدار حله اندیکه سوال فرمودی از جودت و در
 آن بازار بر سر کرد چون بر ساعد مبارک آن بازارهای داوخی حال

نظر و رمال او کرد و باز فرمود که این باز چندین ساله که از سرگناه فرزند
 اندام و رمار آورده سلطان معفور مرحوم ارس او دعا استعداده است
 نمود که سالها با زمار غایب باشد و باز با بند حکومت بارش استعداده
 سلطنت با فرمود که همان باریست علامت است که بردست غیر
 و مندیک اشارت باز بردست و باید همچنان کردید مجرد آنکه دست
 مبارک که همیشه بر جهانان بلنداد سرداشش بار برخواست بردست
 مایون نشست مجموع حکما و عقلا و ذمات و اذکیا وجود طبع سلیم و طبیعت
 غزیزه او عقل و بصیرت و لب و نوبه و دهن و حجر و حجر و دیکه متجزمانند که
 وظائف و مهارت کار زیادت برین صورت نه بندد و همچنین مجرد آنکه
 باز و شناسی بگری و کوی محل عرض می آید فرمان میشود که این از فلان
 زمین است و این از فلان کومت و این از فلان درخت و این از
 فلان دشت است و این را در قله کوه استانت و این را ایشان
 فرود تراست و همین هر نوعی را می فرماید که حای نشو و نمای در درخت
 بلندست و جایی این در درخت پیاده است و درین باب هر صورتی را
 اقامت دلیل و ایقان نظر مفرماید و در حالت ارسال سباع ^{مسجد} ظهور بر
 لذت عام و سه و تمام بناظران حاعت و حاضران جمع جهان میرسد که
 باجماع و اتفاق چشم سوی آسمان باز کرده از مطالب غافل نظر در محال

ان طایر برداشته می باشد و چون اخذ صید کرد درخت فراوان و بخت
 بی پایان بدلهای خاص و عام عابدی که در آنجا درین قسم ذات جانوران
 را میسر شد و مسالعتی که جها نماز اعمان شد از حد لغزیر بیان و بحر بیان
 متجا و زیست و آنچه از کثرت عمارت و تمتع حضرت سادطت خلد آمد که
 کتب اصطلا و که درین قسم تعلق دارد از کلی و جزوی هر یک جزئی شرح و
 مبین مفصل و معین می فرماید و از لغوی استماع مقرون میگردد این
 که انواع احساس کدام شکره باشد که بدان صید کنند و در دلم الف
 و شکر و تقص رام و نعیم برارند و طریق گرفتن و اموختن و خواص و
 منافع آن و شرح جایهای شکرگان و طریق گرفتن و مسالت و بیکی باز
 و در جایهای که در آن بار بسیار است و طریق گرفتن باز و اوصاف
 باز و باز دار و اموختن باز و منافع برآیندن باز و خاصیت اعضا باز
 و منافع که در آنست و در انواع و الوان شاهینان ارشامین بحری که
 بهترین شاهینانست و در آنچه شاهین بحری در کدام زمین باشد و
 سخت بری بحری و طریق گرفتن بحری و احساس شاهین و برآیندن شاهین
 و راست کردن شاهین و در انواع و الوان سمنق و کیفیت باشکان
 کیفیت جرفان و در زنگها و نشانهها باشد که از آن بک و بد توان شکار
 و در کوهن و اموختن شاه و دانستن الوان و زنگها و نشانهها در سر چشم و

بسینه و پشت و چکال و بغل و پروبال شکره و در اعضا دیگر که است که
 بدان شک و بد در آیند و کوهها و جاهها که شکرگان انجا ایشان سازند و
 بکارند و دانستن آنکه صبادان در کوهها حکونه در روند و هر حسن شکره
 از خانهها و ایشاها خود در کدام هو ابر و از نمیکند و جایی دیگر میرزند و
 شکرگان بچکان خود را ارتض و آسپ و دکان بهایم و موجکان
 و سباع و طیور که حیل و ید پرگاه میدارند و طبع بچکان از هر نوع طوری
 سازند و اوصاف و حلق شکره داران و صبادان و خاصیت و طبیعت
 شکرگان که هر شکره حکونه نازد و که در جبه سان ارد و بر هر حسن برنده
 شکره حدیث بر آید و هر یک کدام حسن شکار تواند کرد و کدام شکره
 بلند است و نظیف و مهربانست و کدام شکره لایق است بادشاهان
 کماکار و خردان ستوده انا را باشد و کدام جماعت است که بر اوج مرتبه
 اصطیاد ارتقا شود و این کار شریف و پشوه بلند از ایشان نیاید
 و کدام شکره دیر و سخت بر باشد و زود ناک و مکاره گیر و بلند پر عیار
 و خوش خوست و کدام شکره مست کوشت و ست پر و بد دل و
 بد خو و سبک است و دیگر اوصاف اینند و کوهمیده که در شکره باشد
 و خواص و منافع هر عضوی از اعضا شکره و نقش و هیات و شکل و شکل
 و صورت هر شکره و جانور و شناختن حرکت شکره که بدان از دست

می شاید لذت یانه دیگر شیب شکره بر مرغان بزرگ و تدبیر دفع کاهلی
او در رسید و در خواندن و اداب و تدبیرات باز داران و آلتی که
ایشان را آماده می باید داشت و احوال بر انداختن شکر و باز بر آوردن
و ترتیب ساختن خانه برای قریضه و در تدبیر مانی که در بر انداختن
فایده دهد و در تدبیر مانی قریضه زود پیردن اید و پیر پیردن انداز
و تدبیر دستن پر و علاج بر که ضعیف و کم پیردن اید و تدبیر لاس کردن
جانور و فریه کردن بوقت حاجت و دیگر گوشتها که لایق باشد دادن
ان شکره را و گوشتهایی که موافق نباشد دادن مگر بصورت و
نقد و گوشتهایی که شکره را سود دارد و گوشتهایی که هر یک
خاصیتی دارد برای هر چیزی را برای این پنجم شکره را دهند و مرا
شکره که در سر بیدار شود و در چشم و در گوش و در بینی و در دهن و
در حلق و حوصله و سبزشدن پمال جانور و پیرماندن طبع در حوصله و احوال
که بقی تعلق دارد و بسته شدن اخلاط و فضلات در اجزا بالائی معاد و در
خارش و سوزش و بیماریهایی که از غلبه بلغم و رطوبت پیوسته بدید اید
و استیلائی گرمی در تن جانور و غلبه سردی که در مال و تن شکره منوله
شود و باد که در پشت جانور آید و بیماریها مختلف که در اعضا جانور
آید و بیماریهایی که جانور را برکندن بر ماحریص کند و ریخته شدن بر

بر جانور سبب احتلاط شود و نیز که در بیخ زخمی او ریخته شود و تدبیر سستی
 بر مابال با دم جانور که شکسته شود و سبب افتادن در زیر مال جانور و
 بیماریها که در ران و ساق و پنجه و نخلب افتد و مرضی که از اثر نیزه خوانند
 و اماسی که بر پنجه جانور ظاهر شود و خشک ریشی که اندکف جانور پیدا
 و شکل عدسی باشد و سست شدن مخالب جانور و شکسته شدن اعضا
 جانور و بیرون آمدن مفضلها از جای خود و رویانیدن مجلب عوض
 مخدیها که افتاده باشد و همچنان در احوال یوز و سگ که اگر بزرگ کنیز
 حکونه باشد و اگر بچه کنیز یا حکونه باشد و بیگل او حکونه باشد تا در صید
 میند کف و امراض یوز حنا که ضعف معده و باد که در شکم یوز افتد
 و کرما که یوز را زاده باشد و رنجور که دابنده یا سر مار زده باشد و جرب
 که در تن یوز پیدا می آید یعنی کره و جراحی که پور رسد و ریش شدن معده
 یوز و کر شدن دست و پای یوز و سست شدن دست و پای یوز
 ریشها که در اعضای یوز پیدا می آید و بیماریهای جسم یوز و درد کلوی یوز که
 پارسه باشد و حناق یوز و درد سینه که یوز را واقع شود و قولنج و تولد
 کرم در شکم یوز و رطوبت بلغمی که در شش یوز متولد شود و گنه که بوی
 از افراد خوانند از غفونت در تن یوز متولد شود و در احوال بیان
 و اصناف آن که از کدام زمین دیرتر باشد و دور و دند و شکار بسیار گیرد

و جانوران مہم را صید کنند و کدام رنگ بر جلادت آن دلالت کند
 و سگان ہر مہمی را حد خاصیت باشد و کدام بہتر مند تر باشد و در امراض
 سگان مرضی کہ در سرفند و در حلق و دم زدن بسیار و سخت و آرتی کہ
 در تن حکم ستونی شود و برودت کہ بزمراج سگ استلا باید و اما
 در پس سر سگ بیداید و گرم کہ در سر سگ نشد و لاغری سگ کہ از آن
 دو پدن او کم شود و جرب یعنی کروتیج کہ بر تن سگ بسیار بیرون آید
 و خراشیدن بدن میان را ہنار رفتن بسیار و جراحیہا کہ در تن
 اعضا سگ نشد ہر یک مرض را از ذور ہمارت بہتر باید ہر یکی ازین
 امراض جدیدین نوشت و ہر نوعی را علامات اینست و ہر مرضی را علاج
 چنین است بدان فرمایش ہمہ را شاید ہر یکردد کہ سباع بطور وسباع
 بہایم از انواع علل و امراض صحت کلی می پرد و شدت بیشتر میشود و حیات
 ایام اصطیاد و اوقات شکار و طریق بر ایندن شکرہ و ہوش داشتن
 میزان و مقادیر بر ایندن و کیفیت انواع شکرہ و جانوران کہ بطبیاع
 زنجہ میشوند و ہر وحشی کہ بطبیاع مذکور موصوفست و وصف قنادی شکرہ
 و طبل باز و دستکی ہدستہ و طبل کوب کہ حکما و عقدا وضع کردہ اند و در
 باد شامان جگورہ تواند بود و دانستن جانوران کہ تعانی ہرج اتشی و خلکے و باد
 دانند جانورانی کہ تعلق بر این نشین : از انجہ ما سخن دارند و کہ

خوردند و درین خون خوانند شکاران خاویز کنند باید که ماه در برج
 باشد و طالع وقت برج آتش تا بر مطلوب ظفر نایند بسروح آتشی
 حمل اسد قوس

جا نوزاد است که به برج آبی تعلق دارند پد آب نتوانند زبست بچنانکه
 انواع ماهیان و نمکدان و سرطان و ماخه و ان برد و لغت کمی
 بری و دوم بجزی تعلق برج خاکه دارند جو خواهد شکاران جا
 کنند باید که ماه در برج بده باشد و طالع وقت برج آبی باشد تا ظفر نایند

بروج آبی

سرطان عقرب حوت

جا نوزادانی که برج خاکه تعلق دارند الجوه گاه خاویز و یک سم دارند
 و سم ایشان شکار است و نشی میکنند خون خواهند شکاران
 خاویز کنند باید که ماه در برج خلبه باشد تا بر مطلوب ظفر نایند بسروح

خاکه لوترا سبده جالی

جا نوزادانی که برج باوی تعلق دارند الجوه بزده باشند و بزنده شکار
 ایشان و حق کنند که ماه در برج باوی باشد و طالع وقت برج باوی

باشد تا بر مطلوب ظفر نایند بسروح بادیه
 حوترا میزان دلف

من ورنه کان که وزین اندخناکه باز و بگری و سقر و جوع و شامنیان
 و عقابان با نواع و کپان با نواع و الخ جانور میگردند و گوشت منجونه
 این جانوران ارجمت بریدن برج بادی تعلق دارند و ارجمت در زیاد
 و گوشت خواری برج آنتی تعلق دارند چون برای صید کردن ایشان
 متوجه کرد و باید که ماه در برج بادی باشد و طالع برج آنتی تا عرض حاصل
 آید و بعضی جانوران حنا که مرغان آبی از قاز و بط و ابرج و مانع و مثل
 این هم برج آبی تعلق دارد و هم برج مادی پس احتیاز ایشان بگویند
 خون آن برندگان آبی اند بخاصیت در صید کردن ایشان بعد
 مراد نباشد و مطلوب حاصل نشود این آختسار بدین نوع کرده اند
 مثلا نظر کنند که آن جانوران بیشتر بر آب تعلق دارند یا بر باد ^{نوز} آید
 که آبی است توانند بود پس همان مقدار برج مادی تعلق دارند و همان
 برج آبی مرچند که بی نوزاد تا آب نباشد مرود و نباشند برندگان آبی
 را از لب آب جایی دور که اینجا آب اصلا نباشد ندیده اند و گمانی
 که ایشان صید بسیار کرده باشند این کیفیت و مزاج بدانند و بدین
 سخن که بر سبیل نهر سه ذکر کرده شد شکار نامه فیروز شاهی که مارش
 و املا حضرت سلطنت مای حلا اند بلکه مصنف و مولف ^{است} شده
 و امراض و علامات و علاج مشرح در آن مسطور است شاید هماره ^{کرا}

بجزئی صباح افتد از مطلع کند تا شفا حاصل کرد و بر مطرب طهر تا
 اما صید لبوشت و قنل آسود و قلع ضراع و قمع عصفرو حوج قسوت
 بجای رسیده که از حد نفیر و کزیر پرولنت بران قسم کجه الله هم
 لعین بردست دارد و شهرت این صولہ بر اهل دین و دولت و عام
 و خاص پلایم و باهرست در ایام ساله اگر کشین بشریے بعد از دبری
 اخبار می گردند مردم را بجزیر و توتو بطاری کشی و نقش بیکل اسد حر بردوار
 کسی کم دیدی امروز در عهد مایون در شکار بیشتر خلق خنات دیر کش
 که از خیل و راجل بر اسود صواری مکاره در می او بزند و بفرات خنات
 خون خراع مبرزند حمان شده است آسود که در شجاعت مشبه است
 در عبور ملک هر جا که نشان کفتشد عداثت کاران سعی نموده و بی خطایی
 بیک بترهای انداخته و از پوست شیران بر روی زمین بساط انداخته
 و هر جا که بشری بسپیل کرده و ادعی خوار شده بل ارشاد و ادعی خوار شده
 و بقور دعی خیل را در نواحی از بهیت او محال جوار نمانده نشان بشر
 انکن زمین را از خون آن خون حوزان میراب کرده و شر از آن
 حد و دفع کرده اند و اکثر احوال خبا که بود که بشر قصد ادبی کرد و بخبر
 قفای مردم زو بذات مایون استخلاص ایشان بر ذمه مردت خویش
 لازم داشت و بی حسیل

بیزی که نوک سیزه خار پستان شیر در پلمات
 مردم از آن سبع صاری حلاصت و دم شیر هزار شکر ز کشته
 خویش در ترکش میت و بر زمین در پشما و اکبر تا شیران سرره را
 خندان طلب کھا کشته که از خوف مت در کوک اسد و لرزد و بجای
 افتاد و شکا شیر با ستر ار حنان ملکه شد که بندگان رکابی دستهای
 گاه یرد دستها کشته آتش بر سر شیران یزدند

دو جامد را بود باید دیر یکی نزدانش دگر نزد شیر
 چه بندگان و جو در ساحت مکت ارجوف قدر مرئی و باغی مانند
 غضبی را بر نهی که محمود مستحسن باشد برای اعتقاد دنی و جهاد اصطفا
 انواع حیوانات ارباع و بهایم مصروف داشت تا در شکار سه کار
 بجای آورده شود یکی ادا و عادت فرود سبت و غرادر دم اکل حلال
 از نوم سید پشبه و قبا سیدوم صرف فوت غضبی ار شفاک و ماری

در نماز آیة حسان حوایسے

همه دانند و تو بهم می دانے

در شکار از پے سایل بازی

انتقامت نه بود باو اش خزا

بگویا میں کار شکار را اور غایتی رسا پندندہ کہ زیادت بران

از امکان بعید بود سبع جالوزی از دندہ و پرنده کہ نام توان گرفت

از نام شکار شاہ بیرون گرفت و مادام کہ گرفت را مگر ذاب سبع

و هابیم و وحوش شیرین و کرگان و بلبکان و کرکان و حوسان و کوزن و نیلکا و و کورخ و کوته پایی و خرکوش از بهر بی خندان شکار کرده که سر جمله اعداد آن در بارز نباید بل عطار در شمار آن عابریاید و شکا ریلان که متمنارایی مایون بود خالق چون میسر گذاشتند و انواع حبه نوزان که ذکر آن در باب فتح حا حکم مسطور است که کسی از اناام نشینده بود چون کور و زکی و روه بران و دراج سنج و آهوسپید و کوته بای سپید و خرکوش سپید و خرکوش سنج و طولی رزد و طولی رسپید و راع رسپید و شارک رسپید و خزان در رسپید آورد و در مالک سبند بادشاهان ما تقدم طاب ثراهم اشتغال بصید داشتند چه کار شکار محقق بکنند و ان کسی مایه و سلاطین دین دار است اما بدین مسالعت که لیلاد و نهار استراحت و چهار حضرت سلطنت پناه را درین شغل غلومی باشد ایستاد بنود و عاده مردم را بقتل ضواری دفع مضره حاصل و بصید شکاری جلب منفعت و اصل رجا و اتق که این دفع مضار و انصال منافع بسیار سبب شود برای دوام دولت قاهره باب دوم در عدل و احسان و وفا و حرمت و دفع فساد قتل پیمان که در عالم مرضی مرتضی بود بدانکه در دهور ما صبه و عهد سالیانه با فرات سفک دم قدم مردم زلت بدیرفته بود و درین

اوم دم بدم اہراق دم می شد و مردم را بحال دم زد و بود و از
 مایع و مفادیم سپر کس ازین بایم حالی نہ و ازین فعل بدم روی نمی نمود
 و لغوان و انصار باشتعال این نار و اشتعال این اعضا دی فوتی می
 نمودند بل مثل شبر را کہ مفضی بشر و مقتضی رقی شر زنا را ہلاک عبود
 افساد و بلادست سبب اشتطام عالم تصور میکردند و میگفتند:

ملک را اگر قرار میجو ایست
 تیغ را بچہ قرار باید و است

و برین تصور ہزاران ہزار مسلم رہنم آمدیے و ہرگز از قتل شان ریح
 نیامدی

تا چند ہزار مسلم اندر پای
 مقتول شدند و ہر نیامدی

و اگر ایگفتند کہ از امور ما است و این راضی مثل ساحہ بود

اگر خون بیورد شاہ عالم	بسا خونہا کہ در عالم بریزند
باید گشت ہر یک جہد کر کے	بزاری تا در کرکان کریزند

و نمی دانستند کہ عند اندناسی و ناحق شناسست و تعرض

عصب و لعنت خالق اناسیت در ضمیر شان مگر خطرات نمی یافت

کہ از ذوق حال خالی بجا ہد بود با ارتکاب جرم کبیرہ یا کفر بالاسجدال و

مساوی افنا، مانع خویش کہ در خلقت و جبلت مساوی و مشارکہ اند

شہوت عفتی التذادمی نمودند و حققتہ اولادات شہوات تقماریے

لدیدہ بر ازین جہ باشد کہ استغناء شہوت عفتی بر مثل خویش کند و در حال

غلبه این شهوت مانع امضاء آن یا دیانت تواند بود که از خوف قادر
 بناز نهی نفس از مواکبه تا ثواب مناب گردد یا اصوات صاحب شکر
 که از و عالی تر باشد بدرجه مانع این شهوت شود چون این مواع در
 میان نباشد و زاعث موجب دفع را از استیفاء این لذت حکومیه باز
 تواند داشت ^{تجرب} صبر کند شکر بر که چون بجز دشکود سحر
 پس واجبست که کیفیت مرض غضب و منع آن در سباب آن و علاج آن
 بدانند تا بتوفیق الهی قهر این شهوت میسر گردد در کتاب اجیاء علوم دین
 حج ان سلام امام محمد عوالی ^{علیه السلام} بعد جنس کهر است بدانکه هر گاه که مردم
 تصدیکند در عرضی از غراض خویش و مقصودی از معاصد خویش نار
 شعله زند و بر جهد و م قلب بدان بگوشد و شکر شود در عروق و در رفع
 سوئی عالی بدن چنانکه مربع شود اش و صفا که بر رفع کف ای که بگوشد
 در دیک بلز ان سبب بریزد سوئی روی و سنج کند روی را چشم
 را و بشرد از ان روی که صفاد دارد لون ماورای خویش که حمزه حوت
 بنامد چنانکه بنامد شکر لون الحی در دست و مینسط کف پس اگر صادر
 شود کسی که بمریبه و جلا دست و غضوب را اشقام او برسد متولد شود
 انقباض دم از ظاهر حدی سوئی خوف قلب نس درین حالت خوف مستولی
 و ازین سبب لون روی ازد شود و اگر صادر گردد غضب بر مثل خویش

لسان انتقام باشد از دم مژده کف تا رخ انقباض و نازق اینست
 لیس کای رنگ سرخ شود و کای رز و مضطرب باشد و فوت غضب
 اصل قلب است و منوره میشود این قوت وقت نوزان سوی دفع مویز
 نشاء و قوع موزیان و سوی تشفی و انتقام بعد وقوع آن و انتقام فوت
 این قوت است و لذت آن در انتقامت بسبب آن نشود این شهوت
 که با معام بس نی ادم درین قوت برسد درج اند در اول نظرت از شرط
 و الزام و اعتدال اما تقریب سبب فقدان این قوت باشد بسبب ضعف
 این قوت و این وصف مذموم است زیرا که صاحب او را گویند که در
 حمیت و هر که رحمت و غضب اصلا مساوی است اما انرا
 آنست که غالب کف بر وی این صفت ناپیرون آید از حد عقل و
 دین و طاعت بکفر عقل و دین را و نماند مر او را با این وصف بصیرت
 و نظر فکری و احتیاری بل که مضطرب کف و باید دانست که غالب
 شدن غضب بعضی امور عزیز است و بعضی امور اعتیادی بسبب سادگی
 در اول نظرت مستعد باشند هر سه علت غضب را با صورت او صورت
 عصیان باشد و بران جوارت مزاج قلب عاقل کند و بر این غضب
 از آنست که اسباب اعتیادی است که می لطفت اند از موی که منتهی
 باشند بنشیند و طاعت غضب و از آنجاعت و رجولیت نام نهند

گوی گوید که هر چنان صبری شواهم گف و اگر کسی مین کاز را تحمل نتوانم
 کرد اگر نظر با صاف و حقیقت کنند معنی سخن او این باشد که مرا عمل
 نیست و حیل نیست پس این سخن بجهل خودش در معرض معاشرت و
 مباحثات ذکر کرد پس بهر که بشنود او را حسن عصب و حب شبه قوم
 در نفس او رسوخ یابد و بر آن عصب قوی گف و هر گاه که مار عصب
 اشتداد بدیدد و اضطرام او قوی گف صاحب خود را کور کرد
 کرد انداز هر بیدی که دهند و چون وعظ و نصیحت کنند نشنود بل بر آن
 نصیحت عصب زاید گف و اگر خواهد نور عقل استنصاف نماید و از آن باز
 گف شواهد زایر الی نور عقل بدخان غضب فی الحال نطفامی بدیدد
 چه معدن مگرداغت و ارشادت عصب از علیان دم قلب و خان
 سوی دماغ مصاعد میشود و مستولی میگردد بر معادن مگرداغت
 مقتدی شود سوی معادن حسن پس غالب شود بر و حیا که چشم او
 تا رنگ گف و تمام دنیا بر و سیاه نماید و باشد دماغ او بر شمال غاری
 که در آتش افروزند و میان و اطراف او سیاه گف و جوانب او بد
 تمبلی شود و در مریخ او ضعفی باشد پس نور عقل نطفای بدیدد و نحو گف
 نه سماع کلامی و نه زویت صورتی و نه قدرت اطفالا عصب نه ادراک
 نه اذخارج بل شاید که جنان گف که بسوزد جمع چیزی را که قابل احراق است

و مخزن کبد غضب دل و دماغ و بسا باشد که قوی کفو با غضب بس بر
 رطوبتی را که حیوة قلب بد است و ببرد صاحبان بچشم و بد آنکه حال
 کشتی در اطراف امواج وقت اضطراب امواج مختلفه در طره بحر هست و
 رجا سلامت آن ثابت از نفسی که آن مضطرب باشد بغیظ ریزد و در
 سفینه احتمال دارد که کسی نباشد که احوال سکین آن کند و تهدیر آن رسد
 و نظر سویی آن نواند که و همواره نواند داشت و تواند کرد اندام
 زنی که تمام تمام صاحب سفینه است خون بنی و هم مبتلا شد و
 خصل غضب بر و ما حین او در جبل خیل او گشت و در از التهاب ناز
 غضب و هبوب ریاح عطش جرق و عرق چیزی دیگر نیست و از آثار غضب
 در ظاهر نغمه است و روح اعده در اعصاب اطراف و خروج افعال از دست
 و نظام و اضطراب حرکت و کلام و ظهور رند در اشتقاق و حمره در
 احداق و قلب مناخرو استحال خلقت و بشره و اگر خاستگی که خصمان
 و حال غضب بیج صورت خوش را بیند غضب او ساکن کفو از سر
 بیج صورت خوش و بیج ناطق او پیشتر است ارفع ظاهر او ریزد که ظاهر غم
 باطن است این که گفته شد اثر غضب است در حد اما اثر غضب در اسان
 است که بشتم و فتنش و قباح کلام که اگر گفتن و شنیدن آن عقلا بشتمند
 کردند و قائل او بشمار کفو در حالتی که شور غضب باشد در وی و در

کلام مختلط نظم و اضطراب لفظ صادر کف اما اثر غضب در سایر اعضا
 و بهیم و تریق و تسل و فرج وجود ممکن بی مبالا تا اگر در این حال کسی که
 بر وی میخوابد استیغای لذت قوت غضبی کند از پیش او بگریزد یا بسببی و غری
 صاحب غضب تهرت بر شقی غیظ و امضا، اثر غضب می تواند کرد غضب را صح
 کفو بر صاحب خوش بس ان صاحب بترق و شب خویش کند و لطات بر
 رخسار خود زند و دست خود را بر زمین زند و بد و دهن چون والد سگ را
 و مد هوش و بیخیر و مسا باشد که ار شدت غضب دود می تواند و بر فغان
 می تواند و غشی بر و معترض کفو و مسا باشد که حوادث را بزند و حیوانات
 را بزند کاسه را و قدح را بر زمین زند شکند و خون بر سر طعام غضب
 طاری کفو او انی طعام را کسر کند و مایده را برانگیزد و خود را را کل مجروح
 کند و در حال غضب انحال مجامین از و صادر کرد و نه بایم داشتیم کند اما انرا
 غضب در دل ان غضوب غلبه حقد و حسد و شامت بسا، ت اوست
 و خون سرور او و عزم را فشا، سر او و تنگ سر او است و دیگر امثال
 این قبایح اینست نمره غضب مفرط اما نمره حمت ضعیف فله عزت در عزت
 که عزت می باید و احتمال مدلت از حیسان و خواری نفس که ان نیز مذموم
 است بل که از فقدان غضب مردم را بجز با آورد از ریاضت نفس ز بر کج
 ریاضت بتسلط غضب بر توانا می شود اما غضب بر نفس خویش وقت

میل شهوات حسیه تواند راند اما غضب محمود است که نظر در اشارت عقل
 و درین گدماهنگات غضب حای شود که حمیه و اجبت و انظفای غضب
 حای شود که حلم او اجبت و حفظ این حال برین سوال بر حد اعتدال استغناست
 خوانند که بدان خالق دنی احوال سد کان خویش را بیکجینی کرده است و
 رسد است پس چون مردم میل غضب خویش سوی فتور احدی نکند از
 نفس خویش بصغف بفرست و حبت نفس در اجتهال ذل باید که معالجت نفس
 خویش واجب بیند ما غضب او را قوی بیداید که بدان در حد اعتدال
 رسد و هر که میل غضب خویش سوی اطراط بندد که او را سوی فتور و
 اقتحام فواحش میکشد باید که معالجت نفس خود کند ما سورت غضب
 نقصان بدید تا در وسط حق بین الطرفین استقامت باید که صراط
 مستقیم است و بیاید دانست ما دام که مردم را محبت چهری با کرامت
 چهری رد دل میاید از غنط و غضب خالی نباشد و تا زمانی که چهری را
 خود و چهری را مخالف خود داند چاره نیست که امر موافق را محبوب بگرد
 و امر مخالف را کمزور و بس غضب منابع آن کرد و بس هر گاه که کسی سلب
 محبوب او کند لا محاله بر او غضب آید و آنچه محبوب انسانست سه قسم است
 قسمی که آن همه راضو رست و آن ذلت است و مسکن و طبع و صحت
 بدن پس هر که قصد بدن او کند بفرست و حراحت با قصد کند با خد نباشد

و سبب لباس که سر عورت با او از آنست ما قصد کند ما خراج او از مسکن او
 یا بریزد اپی را که دافع عطش او بود و این ضرور است که مردم از
 کرامت زوال آن جانی نباشد و اگر عنظر کسی که معروض آن شود هم جانی
 نباشد و قسمی که آن ضروری نیست چون جاه و مال کثیر و خدم و غلمان
 و مراکب و سایر دواب و این چیز محبوب گشته است بعبادت و سبب
 ما و انسان مقاصد امور با بجدی که ذمیب و قصد اگر چه مردم مستغنی
 باشند از آن در قوت حسان محبوب گشته است که اگر کسی این امر قه کند لا محاله
 بر و غضب اید بس پیشتر غضب مردمان بر چهره ما، بغیر ضرورت میجو جاه و
 تقدر بر مجالس و مباحث بعلم پس هر که را جب ان غالب شد قطعاً او
 را غضب اید چون مراحم شود کسی بقصد راورا محافل و هر که را ان جاه
 و تقدر محبوب نباشد و ملفت نکند و چون بنشینند در صف نعال
 در غضب بنارد او را مصدر شدن کسی بر روی او در محفل و تشن بنظر
 ریزد دست او و این عادات روی بسیار می گرداند در دل مردم
 چهره را و کرامت چهره را و غالب میگرداند غضب او را و هر گاه ارادت
 شهوات پیشتر باشد صاحب انرا مرتبه فرود تر و ناقص تر شود و بر احوال
 صفت نقص است بس هر چه حاج پیشتر نقص پیشتر و جابل همیشه در
 از دنیا و حاجات و شهوات خویش است و نمی داند که اسباب غم و

برای خود پیشتر مکنند و قسمی است که ضرورت در حق بعضی و غیر ضرورت
 در حق بعضی جهات کتاب مرعاه را که مضطرب است سوی او و دوست میدارد
 او و اس در غضب اید بر کسی که سوزد ما غرق کند از او سخن ادوات عشا
 در حق کسی که فکس نباشد او را و فصل بصیرت مکران، اما قسم اول ریاضت
 در و از بهر آن نیست که غیظ قلب منعدم کف فکس زیر لنگه قادر شود
 مرا که غضب مطبوع مکرود و استعمال نکند از او در ظاهر مکر مجدی
 که سخن شرح و عقل است و این ممکن مجاهده و تکلف علم و
 احتمال با آن مدت که این صفت او را خلق را شرح کف همه چیز را
 از خدای داند و حکم قسم ثالث نیز همین است زیرا که چیزی که ضرورت
 باشد در حق شخصی مانع نباشد او را از عطا استعنا غیر از آن چیز
 پس ریاضت در و مانع عمل بشود و ضعف کرد و اندامان از او باطن
 محدی که الم صبر و سخت نباید اما قسم ثانی ممکنت توصل سبب ریاضت
 سوی انعکاس از عصب و ایراد ممکنت امراض ان ارذل و این حاصل
 شود بسبب دانستن مردم که وطن او قبرست و مستقر او عزت و دنیا
 معبرست که عبور کرده میشود برو

دنیا پیوست بر گذرد از عزت اهل غیر خانه نکردند بر پیله
 از دنیا عزت را و عزت که ان قدر ضرورت است هر چه ما و از انت همه بر د

و بالست بس بدین علم محبت و بنا از دل محو کرد و در این بر سلب ان غضب
 روی نماید و اسبابی که غضب را بر بی انگیزد زهوی و عجب و فریج و غیره
 و تعمر و مضار و عذرت و شدة حرص بیشتر مال و جاه است و
 این مجموع اخلاقی است رویه و مدموم در شرح و بنیت حلاص از غضب
 با بقا این اسباب بس خارج نباشد مردم را از ازاله ان بواسطه
 اصدا و دان بس باید که ایات مذکور متواضع کند و ایات عجب بمعرفه
 نفس خویش و ازاله فخر بسبب آنکه او و غلام او مشارک اند در جنسیت
 از روی بنیت و نسب و اعضا، طاهره و باطنه و تفاوت بواسطه
 فضایل بسزیده است و ما چه زوایل فخر و عجب و کبر است و ازاله
 فخر بشاغل جهات دینی و ازاله نزل بسبب حد در طلب فضایل
 و اخلاق حسنه و علوم دینیه که او را بسعادت اخرت رساند اما ازاله
 نیزی بتعظیم مردمان و مساوات نفس از استنزه، اما بتعبر از ایل کرد
 بر همین ار کفایت تسبیح و تسمیات نفس از جواب تلخ اما شدت در صین
 مرایا عیش ازاله ان بواسطه قناعت بقدر ضرورت و بواسطه طلب
 عزت استغنا و اعراض از ذل حاجت دیگر بد آنکه ایک شدت
 عزت نفس خوانند جمعی محض است نزل که مرضی در دل و نقصان در عقول
 این صغیف میگردد اند نفس را نشان است که مرضی اسرع است در غضب

از صبح و سپان اسرع باشد در غضب از مردان و پسر ضعیف اسرع است
 از جوان قوی و صاحب اخلاق سینه و رذایل است بر صاحب اصحاب
 حسد و نضابیل پس وقتی که فایب گردد مردم را شهوت خویش هرینه
 در غضب ابدیل قوی کسی باشد که مالک شود نفس خویش را وقت
 غضب به شیرینتر از کینهها بکند شیران باشد که خود را بکنند
 پس باید که معالجت ان جهل کند بدانتن حکایات لیل حلم و عفو و کظم غبطه زب
 این نوع منقولست از پنا و اولیا و حکما و علما و اکابر و ملوک و فضلا و
 این منقولست از اترک و حید و اعینیا که در ایشان نباشد عتی و فضلی
 و علاج غضب بعد از پیمان یکی بعبت و ان شش زعت اول بعد از اخبار
 که وارد است در کظم غبطه و عفو و حلم و احتمال و زینب ثواب ان تا
 مانع شود شدت حرص او را امید ثواب کظم غبطه دوم تحویف نفس
 لعقاب الله تعالی کند و ان حاصل نشود مگر بدان تن اگر قدرت خدا
 بقااست بر قدرت او برین مردم تا اگر امضا غضب خویش کند بر
 میگزید و که خلاص باید روز قیامت از غضب الله تعالی که حاجت پشتر
 در عفو ان بیسوم بزرساند نفس خویش را بوقاف غضب در دنیا اگر
 نمی نرسد در آخرت چهارم ملکر کند در تنه صورت خویش وقت غضب
 یاد کند در ان حالت صورت پیری را و فکر کند در تنه غضب در مساب

صاحب غضب بکلب ضاری وسیع و بجم تک کند در بسی که داعی است
سوی اشقام و مانع است از کظم غلط مثل و سوره شیطان که مر
صاحب نفس راست بدان آرد که این صبر تر ابرو و خواری نفس
و حقارت حمل خواهند کرد و در چشم مردمان حقیر حوای شد و زبان
حالت نیند بستند و نفس خود را مشه کند که این احتمال و صبر این زمان سهل
تر است از خواری روز ثامت و نفیوت شدن ان زمان که مظلوم است
ترا بگرد و اشقام خواهد و آسانست آمو روز خواری شدن در چشم مردمان
از آنکه فردای قنانت خواری شوی بخند آید و عبد المنا که والنسبین و ستم
انکه بداند که غضب او از وقوع چو هست که ان و فوج مراد اند جل ^{علا}
است نه بر وفق مراد او پس چگونه گوید که مراد فریاد است از مراد
اندر دعا اما علاج غضب بعمل آنکه بگوید اعود بالله من الشیطان الرجیم
پس اگر زایل نشود غضب اگر ایستاده است بنشیند و اگر نشسته
مضطجع گردد و زب شود برین که از ان مخلوق شده است تا
نشاند بدین دل نفس خود را و توفی کند ماب سرد و نظر کند سوی بکن
و سوی زمین و تعظیم خالق ارض و سما کند تا نار غضب انظفا بدیرد ^{بسیار}
عادل سه رقعہ کاغذ خادم خود را داده بود و فرموده بر سر من ایستاده
باشی جز در شدت غضب بینی این رقعاب بمن نمایی رقعہ اول در ^{نقشہ}

یزید و امیرالمومنین علی فرمود روحی اندک غمگین نشود مگر در
 حالت جوهر و در حال عسر حلم در حال غیظ شجاع در حال حرب و
 تقوی حکیم گفت هر چه خود را چون بجای ما کسی مواخاه کنی اول در غضب
 آرد در حال غضب اگر انصاف نگاه دارد با او مواخاه کن و الا بیزید
 مردی گفت ما رسول الله صدمه عفوکنم از دو جام نشو موش شد از پس
 گفت عفوکن از او هر روز معنای بار خیرت کظم غیظ و نصیحت
 حلم نیکو افضل است از کظم غیظ زیرا که کظم غیظ عبارت است از کلف
 و حلم محتاج نیست سوی کظم غیظ مسح کسی مگر در حال بیجان غیظ
 در آن حالت محتاج شود سوی مجامده سخت لیکن چون عادت
 کند معنای کفه کظم غیظ پس همچنان عطر حاصل نشود و اگر کسی
 طاری کفه چون معنای است در کظم غیظ او را بقی با
 و حلم عادت از نیست و آن دلالت کمال عقلت و گفته اند حلم
 ساعه سرد میکند معنای آفت را چون کسب غضب و شجاع معلوم
 بشد عاقل را برای قلع آن شهوت شمشیر قدر مسلول باید داشت
 یا مغلوب و نشود و مطاع شهوت مکرر و سعادت و در جهای
 و زباز داشتن نفس از موا ایشان چون از تهذیب اخلاق و
 الی اخلاق عاقل بود استغناء لذت فزت غضبی گردد در آن

معاویست کہ سبج روزی از قتل نفوس ذمک روس و شکر و مار
 و قطع اعضا و اظهار انواع مشکہ چون کسر جاجم ^{جدا} و قصم ایادی و توایم
 و انقار حرقات عیون و جردع النوق و شفاہ و شیخ خدود و
 جہاہ و ثقب مناخر و تمع اسنان و قلع لسان و ادخال مصوات ^{بر برہہ}
 ایشان و رفوہ ایشان و دق عظام بمقامع حدید و القاء بشر
 زاری پیش سباع صواری و اصحاب نفوس بغیبہ یا ذوات
 خسیہ منسک میشوند و انواع قطر مذاب در حلق خلق بعد از
 و پریدون پی و نهادن کیے و او بختن و سبلاسل از غلال لبتن
 و ضرب شدید کہ در مجلس از قتل و اضطراب و غلب و حزن و غم
 و بلبلان ناشاد از ہر جنس کلمات ایشان سیکردند و سایر انواع ^{تفتت}
 محبتہ حایہ بود الا ماشاء اللہ و اثر قتل و خروج بر رقبہ و عذار
 دنیا عذار و کی بریشانیے بریشانیے کتی و قلت امن در قلب مولد
 و کثرت خوف مولد در خوف مسلم و بقایا قلبی را جریان دموی از
 وقوع اما چنان بود کہ جبمہ خون مدام از خشم شان روان بود
 تا نہ اش و نشان و سنجایہ مانزہ بود کہ حق غر و جل بعناستہ
 رحمت خویش حضرت عالمیناہ را اخل اللہ بلکہ بر کشند و حامی نمایند
 و راعی عباد خوش کردانید و از ہر پانیے او بر روی زمین سباطن

و ظل رافت اور ابرہہ جہان امتداد و او سے
 بد بجای بسہ ہرگز این کرم کند کہ لطف عام تو بر خاندان آدم کرد
 خدای خواست کہ بر عالمی نخواستہ ترا بطرف و کرم بادشاہ عالم کرد
 در زمان جلوس بر سر رسد طت اول حکمی کہ بر بندگان خدای فرمود
 ان بود کہ منادی ندا، بشارت رحمت بر عباد بشر برساند کہ بعد اللہ
 بعنایت حق در عہد دولت ما نشان سفک دما، مردم بحیرتہ بیند و
 خبر کوشش شود کشتن نفر ما یم و روانہ ایم سے

شادند بعدیل ماجہی	مالا جرم از زمانہ شاد و ہم
تاظن نری کہ مابش یی	مرور بنازکے ستادیم
کرنا در خوش رفر اول	شایہ تاج و تخت زادیم

و ہرگز از امر این نصلت بداعی اہراق دم فرستل عبادت
 شدہ باشد باید کہ دم ورک سے

کرم کن کہ دست تو بال است	کہ کشتایش از خشم بال است
تو آتا جو پیش نوشت یا توان	مزن کہ جو دشمن بود با توان
بگاہ کہ غضب را رخسہ من	کہ جو دیکگاہ نیست او زند
ترا چون رباری بر کے عطا	بتجیل رسم ساست خطاست
کر اول توقف کنی در قصاص	توان کشتن اتر کہ بدی حلال

ولیکن جو قال را کزده گشت	نیارد فرمان تو ز من گشت
که از هم شد این خاک بر یکس گشت	نکرد و سفال شکسته درست
نمکه کن که نامادر مگر بر سنج	که بر طفل خود جذب دست برنج
بجا دید مصاب رخ نشبان	بتر زن حسد اند غم باغبان
مگو مرد گشتم صد آنقدر شد	یکی ز من کن تا تا خواند مرد
جو بر خود نداری روانی نشتر	مکش منع بر کردن دیکه بی
مکوش اندزان کز تنی خون زود	که جان باز ناید جو بیرون رود
بچون ریزش لقی مشو نشسته دو	ترا نیز خونیت آتش بر بوت
بزار آفرین بر جان زهنمون	که پیش بزرگان مکوش بچون
زد و لایب خرج انگار است	که ایشان نیازند در چون شتاب

جو دشمن ز بون کفو احسان کند
 بقدرت جو انمردی جان کنند
 می باید که متابیع علم طبیعی ما باشند و با خلاق فرضیه ما تانی نماید اشعا
 فرضیات ما کرده باشند تا گفته شود ان فضل الهی با مر بادشاهی دفع این شر
 جهان شد که مثل بشر از تصور و خیال مردم رفت و جراحات عصر و زمان
 التیام پذیرد بمشابتی که روری از جلاوان و سیافان حکایت آنها
 کردند که ایشان میگویند در عهد مایون اهل زنج سکون را تر و جان در
 غایت و فراغ بال در نهایت روی داده است و با جمع هم شاکر و داعی در کاه

الاجلادات و سبب ان کہ در شکایت میکانند و شکوہ ایشان نیست
 کہ ایشانرا سکود نماید و از ملا بس فخره حرمان بدیشان راه بسته و
 دست از سلب نقد و حبس در حبس نماید در ایام ماضیه هر روزی جمیع
 ارباب ملک و ارباب و معارف را فرزند و قطع اعضا، که در دم و کفایت
 کسوت شان ملتفت میشدیم و کالا، نفیس و کمال در کفایت ایشان بودیم
 می بودیم امروزان طریق سلوک نماید و ان سبب مسدود شد از ان
 شرم محروم شدیم و جامع و عربان ما ندیم با سماع این حکایت محیی ^{مصطفی}
 و حاج سفک دما، جلالت ملک حمد فرادان و شکر پیے پایان گفت کہ پیے
 سعادت حق حل و علما ما را استعداد کرد ایند و بدین خبر کہ دفع ان شر
 کردیم موقف کرد این شکایت ایشان ما را موجب شکر است زی
 دولت این پیے دولتان این جهت مشکلی و مقهور و مایوس و محذور
 باشندند احمد و المته درین عهد و زمان ازین خوف امان حاصل
 شد و اگر اجناس در مخالفت و معاندت و عداوت شخصی یا شخصی مقبول
 تا بخرج میشود عدا و خطا ما بر سر ما خود مدعی و مدعی علیه را در دیوان
 شرع حواله میفرماید تا بر حکم کتاب الله و سنن رسول او بدین ستم
 باشد فاضل یا مضار سازد و چون ارادت حضرت اتباع خیرات هر
 حکمی که در شرع معنی است معنان پیے تا اول و نقیبه را بر پیے نماید

استماع و امتناع از غایت مدین بر ذمه دانات خویش لازم میدانند
 تراعات ایادیه خیر و است دل مرد حق کوی ز الجا تویت
 و نعمات الهی ابواب رات دم همان مسدود گشت که جز نقد علاج
 هیچ کسی تصدیق ابراهه نتواند کرد و جز خون پستی که بی اختیار سابل کف
 بسابل خارج خون نه پستی در ساحت همان شفقت لادشاه مهران بجای
 حرارت راحت و بجای محافت رات و بجای عدل عدل و بجای فصل
 فصل و بجای فناء و کای غنا و کای مخرج و بجای خوف تالیف
 و کای عسر و کای محقر و کای اذاء نفوس اذاء نفاس و
 کای حرمت خوب خلعت خوب و کای تبحر تبحر و کای زحم
 رحم مشابهه میشود هر انچه برین اعتقاد شوک نفاق از جساتین و بد
 تعلق گشت و بدر وفاق در مزارع ضمائر گشت و عا و عالمیان که نمون کرم
 احسانند صدق احتیاج جان بدعا و دوام دولت رطب اللسان اند و
 احمد مدد و العالمین دیگر از آثار عدل احسان این بر کشنده رحمانی ^{خاله}
 بلکه اگر است که محذرات و حوائت که عمال عمود ما سینه از رعایای ستمند و
 و حوائت نامشروع و ربت الممالک میگردند حاکم منزه ترک و دلالان بازارها
 و جزاری دینری طرب و کل فروشی و ضربیه تمبول و چکری غله و کبابی و نعل
 کرمی و ماسی فروشی و تلافی و صابون کرمی و ریسمان فروشی و خضر اوات

و روزی که بری و بخورد بریا مگر بی و نه بازاری و جنبه و گری و جراتی و دانی
 و قمارخانه و مرسومات و ادکی و کوزالی و احتسابی این مجموع و حومات تا جا
 به لازم کردن در بیت المال منع فرمود و فرمود تا جان و حومات بر حکم شرع
 حمد که خراج اراضی و جزیه منوره و عشور و زکوات و تبرکات و خمس غنایم
 و لقطات که با حذان از راه شرع با دشاہ اسد نام مامورست و
 بصره و زبهارف معینہ ماجور و جمیع ارند و بعوارض و شمس
 سایر محدثات مسیح کسی را از رعایا و بریا اردحام نمایند و تخمین کرده
 بر رسم شرعی بمبادره خلق رعیتون شدند بعضی گفتند درین
 ولایت صدک سکه مردمان برده اند اثبات برایشان میکنیم و بعضی
 گفتند که پست لک سکه فلان لسود اگر جمع کرده است و بعضی گفتند
 می لک سکه فلان عامل برده است فرمان داد تا تذکرات سعادت را
 در حال الناس بیازندش کنند و در آب افکنند و ساعتیان را تفریر و
 تفریر کنند و نایک عام در دمنده که ما بنحو ایم سب کسان خدای در اعز
 و فراع و مراد و عنی مرفه احوال باشند ما را بر مال مردمان چه کار هر چه بعد
 ازین مثل این سعی در مال خلق کنند نزاری او ازین صعب بر کنیم
 دل در دستان جمع بهتر که کج خزینه نمی به که مردم برنج
 ما را بنک می باید مال بجا کار می باید نام شوکت که کج و نای بهتر که خواصند

یک تباہ کہ مال صد خرم بک دعاہ کہ مال صد خروار و پیک درین کار
 سعی می نماید او بدخواه ما و بدخواه رعایای ماست
 بد اندیش ملکت و خون خوار خلق که نفع توجیه در آزار خلق
 اگر بدین مطالبات و مصادرات معاذ اللہ خلق را رنج دایم بدنامی بآورد
 و در شارق و مغارب اوازہ ناخوش برسد

اگر صد ناسنداید ز درویش	ز قسبانش بیکے ارشد نماند
و گر یک بذله گوید بادشاهی	ز اقلیمی با اقلیمی رسانند

و نیز از آثار دیانت یکی آنست مدعی که در عالم مرضی قوی بود و در
 غایت ایجاب پذیرفته و رسم و عادت گشته و بر عام سیرت گهاو
 ان این بود که بعد از صبح و ما بعین و تمنع تا بعین در عهد ما صیبه غلام شکر
 اسلام را از قاعده دین که با حکم درست المال جمع کردن برای ادای
 مصارف معین و جهاد خمس قسمت کردن للفارس سمان و لاجل
 سهم در کتب اسلام مسطور است و اساس احکام دین باب کتب شرع مذکور
 بعکس نام الحراق نموده بودند خمس بغلمان میدادند و چهار خمس بدیوان
 جمع می آوردند و حقوق عامان در حبس ماندنی چون دین باب بخلاف
 شرع عمل شدی و جہی حلال که مکرم ذی الحلال رزق اهل اسلامت لواء
 عمل نشان حرام گشتی و لغو حرام در خلق خلق رفتی و وطنی حواری زنا واقع

شدی و نسلشان کس اولاد از نا بودی و بر موجب و رزان راجع
 بسوی شان بودی بنویسند الهی ان بدعت را اصلا و راستا افلاع
 نمود و احوان بحد الله تعالی مویست که بدات ممالون که بدین اجبا
 سنه و قلع بدعت موفق شد راجع کعبی و ندای عالم سبج جمهورانام
 رسانند تا عنایم را علی فرایض الله تعالی چنانست میان غاندان
 نسبت کشند و یک نفس در بیت المال جمع آرد و مصداقی که در شرع
 معین است برسانند ذکر از آثار احسان و مروت جهت سلطه
 ابد الله است که مدتی مدید و عمدی بعید القاب سلاطین با صینه
 و جهانداران ما تقدم آثار الله بر ما هم که سر بر سلطت ممالک هند
 با قدم میوه ایشان مفتح بود از خطب جمع و اعناد چون حرف تریف
 از مصاف حذف شده بود و چون نون جمع باصاف ساقط گشته
 و از اسن خطبا مزوک و محذوف مانع فرمود انحر و ان کیتی مدار و
 بادشاهان مدار که مبارز و روشکوه ایشان سبب انتظام امور عالم
 و الیتام احوال نیادم بود و نیت ایشان بر اقامت مصاح دین
 و ملک مصروف بوده و مالک هند ایشان بتبج اسلام مضبوط
 گرداننده و اهل شرک بزخم شمشیر ایشان علف جهم گشته و بجد و اجتهاد
 ایشان در بین دیار و عرصات اسلام ظاهر شده و من عواطف

شان بر رقاب عایشه سلیق این ممالک متوجه از مروت بعید باشد که
 ذکر القاب همایون ایشان در خطب ترک کنند و اگر هم برین نسق ترک
 القاب شان رواداشته اید سستی سید و بدعنی شنبه بر روی
 روزگار تفریر یافته باشد و باب این طریق نامرئیه مفتوح کشف بسج
 کسی را امید بقا ذکر نماید سه جو خوابی که نامت بود جاودان
 مکن نام نیک بزرگان نهان خون باری حل و علا در جنیت ما
 کجا مروت و علومت نهاده است میخواسیم که ذکر سلف بنجی حمل
 ما اید اباقی ماند فرمان داد تا اکتب خطب نسخ ان بیارند که در
 عهد مسالعه مصمون خطبه چه بود و در زمانی که القاب بن جهانداران
 را تحریف میکردند بر چه مصمون میخواندند تضاهین خطب را برین
 منظر عرض کردند خطبه قدیم که درو القاب سلاطین ماضیه
 بودی نیست و خطبه که از ان القاب ماد بشامان ماکور شده بود
 فرمان داد که بر معناد قدیم همان خطبه که ناکر شاد و عایشه سلا
 هماندار بخنده یافته است بر بنا بر مساجد اسلام بر خوانند و نقض و
 محسی در ذکر آئینه شان در این خطب رواندارند پس از مروت نام
 و کرد و اعوام بلطف حضرت سلاطین پناه حله الله ملکه بر قرار قدیم
 ذکر ایشان در خطب ستم و منقیم شد

از تو بنیاد ظلم و پیران گشت

تو بنیاد عدل حکم با د

خطبه تعظیم بابت ازناست

همچنین سال و مه معظمت با د

و یکدیگر هم از انما ارجیا سنن و قلع بدیع انست که حضرت انما کردند

که در شهر بعضی اهل مذہب شیعه مشہر شدہ اند و بعضی مردم اہل

سنت و جماعت را دعوت بمذہب خوش میکنند۔ بل و بعضی

از دقیق و سوبق می سازند و از ادر شہد و شکر میبرند و بکار د

صورت آرد را شہر میکنند و با طغان و نواح و در ادنی خویش

تا در موضع کنند و یادیند کہ این ابو بکر است و این عمر است و

در دہند مردم اثر تعصب دینی بر حسین ممالون طاہر شد و قرد

کہ در ملک مند خرابی شد و جماعت مسح و مکرند این محملہ

و اما مشرکان اند پیدا اند از ایشان ایچونہ پذیرفتہ اند ماخذ حیر

ایشان را میکنیم و اما کہ حری اند بجهاد و غزوات و خرابی ایشان

میکنیم و دراری ایشان اساری اہل اسلام بگیرند اما طوایف دیگر

بذرافضہ و ناصیبہ و ذریہ و جبریہ و مشبہہ و معطلہ کہ اراستان

فرق مختلفہ منشعب شدہ است در ملک ہند اصلا و راست

امام ابو شکر سالی در عہدہ مہند بہ مذہبها ترا ذکر کردہ کہ یک

از فرق را فاضلہ است فرقہ ایشان بسکونید کہ علی کہ است اسکان

و خلافت ابو بکر و عمر

نفس این حسین خلیفہ
افتدال حسین کی کردنت

فرود آمده است و از صورت لاهوتیت بیرون آمده سوی صورت
 ماسویت و کارنامه‌تی کرد که آن دلیل کند بر نبوت باز عروج کرد سوی
 مکان خویش و این قوم علی را گفته اند که تو اهل بی نبوتی ایشان را درش
 و هر که از ایشان باقی ماند اعتقاد کرد که اگر او اله نباشد نقد ایشان
 ماتش بخند و این فرقه کفارند بی خلاف نسرت و دیگر میگویند علی
 شریک بود مر محمد را صلح در نبوت و این طایفه کافرند زیرا که هر که
 منکر شود تنجانی بری را کافر شود و هر که اقرار کند مرکبی را سوت و ادینی
 نباشد کافر شود فرقه دیگر میگویند که نبوت مر علی را بود جبریل خطا و غلط
 کرد نزول و حی سوی محمد و میل کرد سوی محمد صدق و ایشان کافرند
 فرقه دیگر میگویند که نبوت متصل است از وقت آدم تا روز قیامت و
 ایشان کافرند فرقه دیگر میگویند هر که علم ایل بیت دانست او
 بی است حواه دعوت او ظاهر شود خواه نشود و ایشان نیز کافرند
 دیگر میگویند که عالم را امام خالی نباشد و امام را اولاد حسن و حسین
 باشد و او تعلم کند علم را از خدای یا از جبریل پس هر که شناسد او را
 و ایمان نیارد بدو موت او موت جاهلیت باشد و این کفر است فرقه
 دیگر میگویند که علی و اولاد او و اصحاب او باز خواهند گشت سوی دنیا
 و شقام خواهند کرد از اعدای خویش و این کفر است زیرا که ایشان منکر

نص و قیامتند فرقه دیگر مسکومند روح علی و روح اولاد او باز خجسته
 کشت سوی دنیا و راحت و اجساد دیگر و انتقام خواهند کرد اراعی را چیش
 و امام خوانند بود و این نیز کفرست فرقه دیگر تاویل میکنند قرآن را
 غیر چربی که برات منزل کفرست فرقه دیگر مسکومند علی نرده است و
 با روح جسم جوش در آسمانست و نبی گذرد ابری مگر آنکه علی با اوست
 و بعد از او اوست و این کفرست و فرقه دیگر مسکومند خمر حرامست
 و متوکلواطه حرامست و هر که طلاق گفت زن خود را سه طلاق یکدفعه
 واقع شود و این نیز کفرست فرقه دیگر مسکومند علی بود اصل و علم
 محمد بود انصاف و اشیح این نیز کفرست فرقه دیگر مسکومند ابوبکر و عمر و
 عثمان کار شدند که رسول کردند خلافت را پیش از علی و هر که متابعت
 کرد ایشان را بس و کافرست فرقه دیگر مسکومند علی کافرست که ترک
 کرد خلافت را و حق بود مراد را بس ترک کرد از او پیشد حق را و این نیز
 کفرست فرقه دیگر مسکومند امام دو آمده است دعوت مست کس طاهر
 شده است و دعوت سه کس ظاهر شده است و یکی هدایت و ایست
 بیعت بدیشان پس هر که ایشان را شناسد و مخالفت کند او کافرست این
 نیز کفرست فرقه دیگر مسکومند علی ولی عهد بود و وصی پس هر که بیعت کرد
 با مراد او کافرست بن مسایل بعضی کفر و بعضی بدعت است نه کفر و این

قول است آنست که علی افضل بود از پسر بکر و عمر و عثمان مگر آنکه خلافت جایز
 شده باجماع مروه دیگر میگوید که واجبست لعنت بر کسی که بیرون آمده باشد
 بر علی بر می آید عده از صحابه خباثی معاویه و طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم مروه
 دیگر میگوید نماز و اینست با امامت فاجز بر نه دیگر میگویند که وصیه واجبست
 مروه دیگر میگویند بعضی مردمان مولود از نبات آدم و بعضی مولود از خورعین
 زیرا که شست صلوات بر تنج کرد با خورعین و اصل عرب از دست مروه
 دیگر میگویند کاح خواهر در زمان آدم علیه السلام حایر موزود مناک با خورعین
 بود مروه دیگر میگوید نطفه خون باشد از صدق بیست ولد از انس باشد و اگر
 از وسوسه شیطان باشد ولد از شیطان باشد مروه دیگر میگویند علی
 عالم بر بود از ابو مکر و عمر و عثمان مروه دیگر میگویند که حب علی و اهل بیت او
 واجبست این طایفه مبتدع و فاسقند کافره و اصل دین است که
 اگر تکلم کنند بکار یا اعتقاد کنند بچری که از ان انکار نفس باشد با چری
 مقام نصر باشد چنانکه ظاهره ثابت و اجماع است ان موجب کفر باشد
 فرق ناصیه ایشان را خارج خوانند و حروریه نیز گویند ایشان کوای
 داده اند بر علی بکفر و بر ان کافر شده پس از ایشان میگوید که نشایم
 مومنین را از کفر جز ابو مکر و عمر و کوای بی بیم بر هیچ یکی از امت با ایمان و کفر
 منزه یافتند و این کفر است مروه از اسان میگوید ایمان محمولست

مردم ایمان را و تمام ایمان را نمی دانند و مومن نسبت اند و این کفر است و در
 دیگر مکوسد ترک جهاد چایز نیست مگر یکی را از مسلمانان و مومنان از مومنان
 زن یا بقره یعنی و هر که ترک جهاد کند کافر باشد و این کفر است و در دیگر
 گویند و اینست دادن زکوة هر کسی را و نشایم کافر را از مومنان کفر است
 و در دیگر ایشان مکوسد که زبان چون کلمات چایز است که هر یکی را
 بگوید و این نیز کفر است و در دیگر میگویند که حکم گرفتن چایز است
 و هر که ادعی را حکم کرد کافر شود و میگویند که علی رضی الله عنه ابو موسی اشعری
 را حکم ساخت کافر شد و این کفر است و در دیگر ایشان میگویند
 که امام و خلیفه حق نیست و او نباشد نصب امر و قضاء و روان باشد
 حکم و جمیع و جماعت و این کفر است و در ایشان میگویند که صحابه بهمان
 خود اختلاف کردند و بعضی بر بعضی بقبالی بیرون آمدند و امر بر ما همیشه
 شد پس نشایم محی را از مبطل پس توقف کنیم و این کفر است زیرا که
 حرق اجماع میکنند و محن رو امید ازند خروج را بر هر که دعوی آثار
 کند و محن میکنند که چون مومن گناه کند خواه صغیره خواه کبیره
 کافر شود و محن چون قصد کند گناه کافر شود و این کفر است و در
 کرده شده است از غنی رضی الله عنه که گفت دو طایفه در زمینند
 شدند محب با افراط و مبعوض با افراط و بعضی کلمات این فرق بدست

و موجب کفر نیست حتما که گویند و دعا، زندگان و صدقات ایشان مردگان
 نافع نیست و میگویند بول بر زمین روا نیست و وجهت که در کوزه کنند
 و در آب افکنند و مرد ارشادشان میگوید مو اکلت و محالطت با همی کوش
 نیست و مرد ارشادشان میگویند که وصیت کردن با منی که ممکن باشد
 حرام و بدان واجب و هر که وصیت نکند او ظالم باشد و مرد میگوید
 که عرض باقیست و لفظ اروانی دارند نماز با سر و دل راجح شاید که با
 باشد و را و ارشادش و این ارشادش بدعت است اما فرق قدر به طاعت
 اندقتاس عقلی را اقوی از شماع شرعی میدانند اگر چه این شماع شرعی مص
 باشد و طالع ارشادشان میگوید خبر از خدای تعالی است و شر از ما و از
 ابلیس و این کفر است زیرا که نفی کرد در بویپه را از بعد تعارفه و دیگر
 منکر میشوند صفات الله تعالی را در زدیگر منکر میشود صراط و میزان
 و حساب را و این همه کفر است زیرا که منکر شدند رض را و بویپه را
 فرقه دیگر میگویند خبر از روح لا هویت است و شر از روح شیطانی و این کفر است
 و بعضی میگویند الله تعالی شیطان را خلق کرده است زیرا که در تخلیق او
 تخلیق کفر و اراده کفر و شر است و این کفر است زیرا که منکر شدند رض را
 مرد دیگر هم ارشادشان میگویند اعمال همه مخلوق الله است غیر ایمان
 و کفر و این کفر است زیرا که اثبات کردند خالق را جز الله و فرقه دیگر

میگویند هیچ جائز نیست بویهر کتالی که نزلت از آسمان عمل بدان واجب و
 این کفر نیست زیرا که مگر شد مدحض را و برود و مگر میگوید از هر که گناه
 کبیره در وجود اید بقره قبول نشود هیچ وقتی و این کفر است زیرا که مگر شد
 بعضی و سره و مگر میگوید عهد و پیمان مردمان صحیح نیست و برود و مگر
 میگویند کتب و احکام در هر حالی و این بدعت است کفر نیست در روایت
 کرده شده است اما سرق جبریه اعتقاد ایشان است که او همان بخیر
 نوبت یابند و بشر معاقبت نمانند و کاروان و عالمان معدوم و زنده و ^{ایشان}
 نخواهد رسید زیرا که افعال همه از الله تعالی و بنده مجبور است در آن
 و این کفر است فرقه ایشان میگویند نفس از بنده طاهر و مجاز است اما
 در حقیقت هیچ اسطاعتی ندارد و بنده همه در خست خون بخت نماند
 بچند و این کفر است زیرا که این تسلیم کرده بر کفر و معانی و تباخت
 در فرقه ایشان میگویند الله تعالی خلق ایشان کرد و فارغ شد از
 خلق پس هر چیزی ظاهر میشود در وقت خویش بغیر امر خدای و این کفر است
 زیرا که وصف کردند الله تعالی را بشغل و فراع و اعتقاد کردند زوال امر
 را و نهایت او را و فرقه دیگر میگویند الله تعالی کار را خواهد سوخت
 و خواهد میرانند و زاده نخواهد کرد انبند و این کفر است زیرا که منکر
 بعضی را و فرقه دیگر میگوید هر گاه چیزی در دل گذرد جایز باشد اشیاء

ان دست ان اراده نجا و این کفرست زیرا که اثبات کردند و حجی را بد
 و را ادا نشدند و مرد میگویند بنده و می که رسیده نهایت محبت و بر
 محبت چشند کف ساقط شد و عبادت و نفع گشت و تفکر عبادت است
 و این کفر است و مرد میگوید فکره افضل است از ادا فریضه
 این کفر است و مرد میگوید اموال دنیا مشرکت میان نمی آدم بسبب
 و رانگی که از آدم و حواست پس هر که احد کرد چهری را ان حق است
 و جایز نیست کسی را که منع کند او را این کفر است و مرد هم را اسان
 هر که علم اوخت شرک شد در اموال مردمان هر که منع کند ایشان را کافر
 کرد و این کفر است و مرد دیگر میگوید نیست هیچ چهری فرض بر عبادت
 اگر خواهد بکنند و اگر خواهند ترک کنند و این کفر است و مرد
 میگوید امر عبادت موجب بگزار نیست و این کفر است و مرد
 میگوید مؤمن نیست بر حقیق و کار نیست بر حقیقت و این کفر است
 و مرد از ایشان میگوید شک می آید در ایمان و بعضی از کلام این فرق
 بدعت است و کفر نیست این است که ثواب و عقاب مقسومست از راه
 شود و نه کم عمل کند خواه بکند و این بدعتی است بسبب و مرد از ایشان
 میگوید که ایمان است که معلوم شود از شیوا رحلی و باطل و بران عالم است
 و این مسئله تقلید است و مرد میگوید که ایمان عمل است اقرار و تصدیق را

اعتبار نیست و این کفر است و مرد میگوید که ایمان زیاد بشود و ما
 کرد و مرد میگوید که سبقت او در ایمان جایز است و مرد میگوید که
 تیسرین حج نیست اگر او این است که هیچ قبایح حج نیست این کفر است
 و اگر او بعضی قیاس باشد کفر نیست بدعت است اما فرق معطله اول
 شان سو فسطاطه اند مرد از ایشان میگوید حقان نیستند چرا
 را و این کفر است و مرد میگوید درین سگسختی نمی دایم که است از حقیقت
 نیست یا نیست و مرد اندک زعم ایشان اینست که بسیار حقیقت
 هست الا آنکه هر که حری را معتقد باشد حقیقت آن چه بر است که او
 اعتقاد دارد و این صحیح نیست و مرد میگوید که صاحب شایسته نشود
 بر حقیقت زیرا بعد از کفر است و این کفر است و مرد از ایشان میگوید
 که نه گویم الله تعالی شایسته نیست بل توقف کنیم درین و این کفر است
 و مرد میگوید الله تعالی متصل است به ملکات و هیچ چیزی از وجود
 نیست و این کفر است و مرد میگوید در اینست مسیح کسی را که ثابت کند
 در نفس خود پروردگاری و یا منکر بشود پروردگار را و این کفر است
 و مرد میگوید که چهار صفت از صفات الله مخلوق نیست علم و قدرت و
 خلق و مشیت و سایر صفات مخلوق است و این کفر است و مرد میگوید
 که گویم قرآن مخلوق است از مخلوق و این کفر است و مرد میگوید که قرآن

واحد است و لفظ و ملفوظ واحد است و این کفر است و مردم میگویند
 که قرآن مخلوق است و این کفر است و مردم میگویند هشتاد و دو رخ
 فنا پذیرد و این کفر است و مردم میگویند که مو در آتش در نیاید و این
 کفر است و مردم میگویند که حوض و فراط و میزان بر صفت منت و میگویند
 که حوض و فراط و این است و میزان عدل است و عرش ملک است و کثر
 علمت این کلمات موجب کفر است زیرا که تاویل کرده اند و در تاویل
 خطا کرده و مردم میگویند که کور را و این کفر است و مردم میگویند
 و در بعد را و این کفر است اما مشبه این گروه اثبات میکنند صفات
 را و بجا آورده اند و چیزی برای پی علم دوم بسامع بمعنی و
 این هر دو فاسد است و نسبت میگویند صنایع جوهر است و این کفر است
 و مردم میگویند صنایع جسم است همچو اجسام و این کفر است و مردم میگویند
 که صنایع بر صورت انسان است و این کفر است و مردم میگویند که صنایع
 را هم و مردم و کف و صنایع است و این کفر است و مردم میگویند
 خدای را اصول است و ما انرا نمی دانیم و این کفر است و مردم میگویند
 خدا را محی و نزول است اگر این محی و مردم انتقال مراد میدارند که فرزند
 و اگر نزول و محی بی کیفیت و بی انتقال میگویند خطا باشد نه کفر و مردم میگویند
 که الله تعالی فوق العرش موجود است و مستوی است و مثلکی این کفر است و مردم

میگوید که مر خدا را بدست ایشان اهل شرک و کفر بدانکه خلق بر سر زده
 فرقه متفرق شده است از آن یک فرقه مسلم اند و دوازده گروه گمراه
 کشنده ذمی شرکان و آن چهار صنف اند و نجوس سه صنف اند و یهود و
 صنف اند و نصاری سه صنف اند و اهل شرک در وقت ادراک علیهم السلام
 ظاهر شد اما کفار وقت دوم بعضی را بود و او قایل است و اولاد او
 زیرا که ایشان امر را رد کردند و لیکن شرک بنا کردند و فرق میان
 کفر و شرک آنست کفر سحر حق باشد شرک آنکه ما خدای شرک گویند
 و یهود و نصاری کفارند و شرک نبشند و فرق در اعم و صفت است
 اما در حقیقت و حکم فرق نیست میان کفر و شرک مگر در موضع مخصوص
 و آن آنست که در پیچ اهل کتاب و کجای سناء ایشان حلالست در مسلمانان
 اگر چه ایشان کارند اما نجوس ایشان سه صنفند اول ایشان زمریه و
 ایشان دوم مکیه ساء افواه جوش خون در می آیند و آتش خانه و عقاد ایشان
 است که هر چه حسن است و جمیل است و نافعست و نوارست آن از
 نیدانست و هر چه تبیح است و ظلمت و ضار است و نوارست آن از
 بیس است و ایشان دو برادر اند یکی یزدان دیگر اهر عز و میان
 ایشان عداوت قدیمست اعتقاد این دارند و آتش را می برکشند
 و در نهایی خود را که می بینند وقت در آمدن آتش خانه برای آنکه ایند

مکنندش را با منف خوش و نزدیک بسچینند و مکنند ازندش
 را که فرود میرد و صنفی از ایشان شمشابه اند و ایشان می پرسند
 آفتاب را و آتش را و صنفی دیگر سمیه و ایشان می پرسند هر نور
 را چنانکه آفتاب و ماه و نجوم و آتش و غیر دلک و محسن و شمشاد را
 همه و سینه از اهل بیت و حلولیه از ملا و خاقانیه اعتقاد دارند و محوس
 صنف اندکی زر و شیشه فرود که دیگر نوشیر و اینه اما بنود و صنف اند
 غیر پرده و هموینه و مرایش را بسماریه هم گویند و میگویند غیر این اند
 است و صنف دیگر سماریه و ایشان گویند که ساله را می پرسند پس ایشان
 و بت پرستان یکسانند و از نه و طایفه اند که میگویند پیش از شریعت
 موسی و بعد از شریعت نیست هیچ بی صاحب شریعت بنود
 عمر موسی در رویه اند را مکنند اما نصاری ایشان صنف اند یک
 سطوریه مار یعقوبیه اما ملکایه میگویند عیسی اله است فرود آمد از
 آسمان و کرد آنچه کرد پس بیرون رفت و سطوریه میگویند عیسی ابن الله
 است فرود آمد از آسمان که آنچه کرد پس بیرون آمد سوی آسمان و
 مار یعقوبیه میگویند عیسی اله است و این الله است زیرا که لا الهوت
 فرود آمد از آسمان و در آمد در ناسوت و بیرون آمد عیسی از و
 او ثانی ثلثه است اما ثانی سوره چهار صنف آمد و از آن منبت شده اند

شهادت و چهار صفت اول میگویند که اندک نوریست و انوار همه از نور او
 و نور آفتاب و ماه و نجوم و بهار و نور بصر و سمع و قوت و کلام و غیر
 هم انوار خداست و روح از نور خداست و نوار و انوار دیگر از نور خدا
 و ایشان را پرستند همه انوار را و این مذمت بر اسم است از ملا و منند و کشته
 و مذمت مجوس عجمت و صفت دوم میگویند که از روح و اعیان همه از
 حر و صانع است و مانوی میگویند که اندک لعان بذات خویش حالت
 در هر شاه می پرستند هر چه را که در حسن بصرشان ریب
 اند از انوار و اعیان و جمال و ما و بحر و فرس و ابل و عجم و نبات و رحل
 و جراه و غیر ذلک و این مذمت حلویه است از خلایق و مذمت غالبه از
 زوافض و برین معنی میگویند که علی الله است و برین مذمت اند مانوی
 از ملا و صین و خطا و نبت و خلق قابله و هر چه که مشتمل ایشان باشد از نشانه
 و اما، ایتان و انبا، ایشان نزدیک ایشان مباحث میگویند هر که
 از اشیاء کعبه کافر شود و این مذمت بعضی بشاری است و صفت ثالث
 میگویند که ابده گرفت نور را از نفس خویش و قسمت کرد بر سه قسم
 اول از قسم اول همه را و از امکان الا فاکن نام کرد و از قسم دوم
 بلکه را و از نفس روحانی نام کرد و از قسم سوم ارواح ادم را
 و از نفس ایشان نام کرد برین معنی میگویند که بهشت و بلکه و ارواح

همه قایمند و این کفر ظاهر است پس گرفت نوری از او واح و از جهه او فرید
عالم را و دنیا را و صنف رابع میگوید که روح کلی الحی قائمست ایشان
بدان و فلاسفه از او هر سبط میخوانند و مراد از آن صانع مبدارند و روح
حوی مرحو را او ادبمان راست و روح ثالث متصل از هر سوکل آن
هواست و این کفر است و بعضی میگویند که ارواح مخلوقست محدثت
و محتاج نیست مر به حسای را روحی غلا حده و بیرون می آید ازین حسد
در تنی آید در آن حسد و در قنات بحث ارواح بدون حسد میگوید و لو آید
و عقاب مرد روح را خواهد بود و حسد را و بعضی از ایشان میگویند که حسد مر
روح را چون جبهه است مردی را بیرون می آید ازین و درمی آید در آن
بس متالم میشود حسد بتالم ارواح ولدت میگرد و احساس میکند بدن با حساس
روح و ایشان قامت میگردند و مواسم ایشان در مراسم اسبک مفقود
حاکم فصیح عند ترسیان و ایام ایشان افسوس و حسرت خوانند و زاری
شان که انرا راهب گویند و قاضی شان که انرا استغف خوانند و درین بلاد
مجمول و از غلامات شان صلیب و محار و درین دیار اصلانیت و اگر کم و فضل
الحی عقاید مردم این دیار با اتباع اهل سنت و جماعت رسوخی تمام دارد اگر
امثال این بد مذمان مدخل یابند حلقی را اضلال کنند فرمان شد ما ایشان را
باتوابع و دراری ایسر و اجنید باکت در سابل که برای اضلال انرا وسایل فی

سازند ما مخاطب و سائل پیش درگاه آورند علما شریعت را استدعا
 فرمود و صورت فساد و فساد و ضلال و اتصال این گروه بد مذہب در آن
 مجمع عرض کرد تا با ایشان بجز مہبت نکنند و احتجاج ایشان را استماع
 مقرر و نمودند و بخت دین اسلام ایشان را منحوج کنند علما اسلام
 و ایمنہ دین مذہبی و فقہای مذہب اہل سنت و جماعت و دلالت ثبوت
 خلافت ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما کی با جماعت دیگر بختاب تو را بود و در
 این دلالت ثبوت خلافت ابی بکر و عمر است رض زبیر الحقیقی سنی بود
 عدہ ثواب کرد ایشان را و سلف را اختلاف است در مراد قوم اولی باشد
 بعضی گفته اند کہ ان قوم بنی حنیفہ بودہ اند بعضی گفته اند کہ ان قوم فارس
 بودہ اند بدان دلیل کہ در ایہ دیگر مذکور است و اقرا بدان فارس اند
 کہ ایشان جنود بخت نصر بودہ اند پس اگر مراد بدان بنی حنیفہ باشند پس
 داعی ایشان ابو بکر بود پس ثابت شد بدان خلافت او و خون ثابت
 شد خلافت او پس ثابت خلافت کسی کہ او را استخلاف کردہ است بعد
 از خویش و ان عمر است رض و اگر مراد بدان اہل فارس است پس داعی
 ایشان عمر بود پس ثابت شد بدان خلافت کسی کہ او را خلیفہ کردہ است
 و او ابو بکر است و در عقدہ تمہید ابوشکر بہامی آورده است کہ
 خلافت ابو بکر حق است و با جماع ثابت است چون رسول صلعم بدر البقا

رحلت کرد پس اردن بنی صلعم صحابه جمع شدند دور باب خلافت ^{بیکصد}
 بس ابو بکر گفت که کان بر من علی اتق باشند این کار را بس بر خاست علی ^{رضی}
 و تنع بر کشید بس گفت مرا ابو بکر را بر خیز ای حلقه رسول خدای علیه السلام
 مقدم داشت ترا رسول الله صلعم بس کسب دیگر که موخر کند ترا بس
 گفت ابو بکر یمن توئی امر ما علی بس گفت علی رضی الله عنه توئی امر بنی خنیفه
 رسول خدای نقد یک رسول الله صلعم فنن تو خوک گفت فرمودم بحکم
 رسول صلعم بوف مرص و نفرموده را و گفت بفرمایید ابو بکر را تا بگذرد
 بردمان بسعت کردند همه ابو بکر را بر خلافت و مخالف نشدند او را
 و بسعت منعقد شد بس مشغول شدند بدفن بنی صلعم و امامت منعقد
 باجماع و دلیل دیگر علی رضی الله عنه راضی بود امامت ابو بکر و بسعت که
 با روانست که اطاعت کرد ابو بکر را بجز و اخذ سهم خویش کرد و انبیت
 در روایت کرده اند که ابو بکر رضی الله عنه جاریه بردگان بس قبول کرد
 علی امر او و طی کرد انرا و اگر خلافت ابو بکر صحیح نبود و بحق ثابت بود
 روان بودی که اطاعت کردی او را و حلال نبود اخذ غنیمت مرا او را و جائز
 بودی قیمت غنیمت و حلال نبود علی را رضی و طی ان جاریه بس صحیح شد
 بدین معاینه که خلافت ابو بکر ^{سنت} اما خلافت عمر اجماع امت است که ابو بکر سونے
 میشد گفت خاص اید عمر را بس حاضر آوردند و فرمود تا بنویسند دو سطر و ^{صبت}

کہ در این پس بر اصرار شدند همه خلافت عمر رض و خلافت عمر و دلیل است بر
 خلافت ابوبکر زیرا حدیثی در ابوبکر استخفاف کرده و همین دلیلست بر حقیت
 خلافت عمر دلیل دیگر بر صحت خلافت خلفا بر اشدین ابوبکر و عمر و عثمان و علی
 است کہ روایت کرده اند از نبی صلعم کہ خلافت پس از من سی سال خواهد بود
 و خلافت بود درسی سال مرا در چهار رابعد از وفات پیغمبر صلعم و اما
 عثمان بعد از عمر با جماعت امت ثابت شده است زیرا حدیثی عمر رض کسی را
 استخلاف نکرد و ترک بخلافه بنی حشره نفر عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف
 و طلحہ و زبیر پس چون عمر رض وفات یافت عبد الرحمن بن عوف گفت کہ
 ترک کردم حظ خود را و طلحہ گفت فرزند ترک کردم حظ خود را از امامت
 پس نادانان میان عثمان و علی رضی اللہ عنہم گفت عبد الرحمن بن
 عوف مر علی را دست بده و بیعت کن کہ حکم کی میان ما بکتاب خدا
 و سنہ رسول و سیرت شیخین یعنی ابوبکر و عمر و پس علی گفت کہ در حدیث
 پیغمبر صلعم مرا کہ حکم کن میان شما کتاب رسول و اجتہاد کنم در این برای
 خویش باز گفت عبد الرحمن حکم کن میان ما بکتاب خدای و سنہ رسول
 و سیرت شیخین باز گفت علی کرم اللہ وجہہ حکم کنم بکتاب اللہ و سنہ رسول
 و اجتہاد برای خویش پس سوم بار عبد الرحمن بخمان گفت پس گفت و
 اجتہاد را بی بس ترک کرد عبد الرحمن دست او را گرفت دست عثمان را

و کوفه را و بیعت کن ما را که حکیم کی میان ما کتاب الله و سوره
 و سیرت الشیخین پس گفت عثمان قبول کردم و بیعت کردم با آنکه حکیم کفر
 میان شما کتاب هدای و سوره رسول خدای و سیرت سجنین بیعت
 کردند جمیع صحابه ما و بیعت کردند علی کرم الله وجهه ما و اما اختلاف علی ^{رضی}
 تا است بعد عثمان و بیعت کردند ما و صحابه و مردمانی که در مدینه حاضر بوده
 و تحقیقش امر بر و او اولی و حق بود بخلاف و بیعت جبری نکرد که مو
 ایگ باشد بر و مسکرت شد بر و بیعت کسی از صحابه دلیل دیگر را آنکه علی بن ابی طالب
 کرم الله وجهه امام بحقیقت بعد عثمان است که رسول صلعم سنگ ریزه
 برد است پس آن سنگ ریزه بیعت کف بردست رسول صلعم و همه می
 شنیدند بیعت آن سنگ ریزه از میان سنگ ریزه مکف گفت جان الله
 احمد پس سنگ ریزه را نهاد و کف مرا بود که را برد این را برداشت
 و بیعت گفت آن سنگ ریزه بردست ابو بکر و محمد بن بیعت گفت بردست
 عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و بود میان ایشان ابو درس گفت نبی علیه
 السلام که برد این را پس برداشت پس بیعت کف در کف ابو درس گفت
 ابو در حقیقت این سنگ ریزه را ما رسول الله بیعت گفت در کف ایشان بیعت
 کف در کف من پس گفت رسول الله صلعم میخواهی تو یا اباد که برابر شو
 خلفا را شدن را پس بنی این چهار کس اختلاف را شدن خواند پس است شد خلا

ایشان و احادیث بسوی که در فضیلت خلفاء راشدین و صحابه کرم وارد است
 حالات قدر ایشان از آن برجهانیان از آفتاب روشن تر است و ای بر آن
 کسی که از سعادت محبت و خلاص ایشان خانی و در سب و عداوت ایشان
 غالی باشد و از دراک نعمت استمداء محروم ماند ای همه زمین مدنی و علماء اهل اسلام
 صحیح ساطعه و بر این فاطمان کرده بل مذنب را محبوب و مقهور گردانیدند
 و آنحضرت و تابعی ایشان بر ضلالت خویش اعتراف نمودند و گفتند از آن
 عقیده ناپاک که شتم و از آن مذنب مذمت استمداء پس از آن فرمودند
 ایشانرا محض عام خطب نامه سازند و جان سوزند که در آن بدماع
 اهل آن مذمت مطعون در بر معسکون رسد و معنی این قوم را بخل
 و وطن امر کرد بسی جمیل این نجیب مصطفی و حاجی سفک دما جلد اندر ملکه
 نایره این شکر که بر دایره اسلام التهاب نموده بود کلی منطفی شد و
 حسرت این نسا که در حوره ملک فرج شده بود منندگشت رجاء اهل
 صادر که جز این اجبابسته و قلع بدعت ببادشاه اسلام رسانا دیگر
 از آثار این بر کرمین رحمان خلد اندر ملکه اگر کسی ملاحظه در شهر باب
 ایت را منقوح کرده انده بودند عمال شهر پیش هر رساطت خلد اندر
 بموقف عرض رسانیدند که گوی ملحدان و اباجیان در شهر پراشده
 و بدیم را بسوی مذنب باطل خویش دعوه میکنند روی معین دارند که

که در آن روز در مقامی که برای این کار معده کرده اند انجام میشوند و بر
 راسر قن کا و رویش لوث می دهند و برسم بت پرستان بریح و کل
 الجانی اندازند از آنکه میخوانند متابع خود کردند بر آن زمین سجده می کنند
 و کلمات کفر تلقین میکنند و اسرار مسکونند که از دین اسلام بگردانند
 کن که متابع شما شامیم و دختران و زنان و مادران و جوهران را با کاشب
 جمع میکنند و گوشت خوک و خمر بخوراند و جراح می میرانند و جامه ها
 عوزات میکنند یکجا در می زنند پس در تاریکی شب بر دست هر که
 از ایشان جامه زنی افتاد اگر چه مادر و خواهر و دختر اوست میبردند و
 سنجاق میکنند فرمان داد ما این کرده را با بجهیم بگرفتند هر که ماده فساد
 و معتدا این کرده بود حکم فتوی علماء شریعت نقل پوست دیگر از آن
 و از جراح حکم شد لعنات الهی این فساد نر مند فکشت و هم از حصایل و فای
 و احسان حضرت است که مجموع قری و اراضی ملوک که در عهد ماضیه از
 ملاک در سلب عام سلوب شده بود و ستون او عوام بران گذشتند و حقوق
 مستحقان سلوب گشته فرمود تا هر که قریه و قطعه زمینی در ملک خویش داشته
 باشد بارت یا بشر یا بنده یا اجناسین علماء دین و ایامه شریعت استحقاق
 ارد و حج شرعی نماید بعد املاک ایشان مواضع ملوک تصرف ایشان باز گردانند
 تا حق بیت المال برسانند و حقوق ملک خود را مسلم دانند برین طریق

از مرد و قرون و کرد و رستنیان که امارت رجا و علامات اعمال از طرق و جدا
 ان اندر اس بد نرفته بود و بر کسب رزمین دلها اعزاز اس بایں رسیده
 ملاک ملک خود یافتند و حقوق مستحقان رسید و هم از شامل حمیده
 اشاعت علم است و قامت مدارس علوم از علم فقه و قراب و اصول
 فقه و اصول کلام و تفسیر و احادیث و معانی بیان و نحو و صرف و علم
 و علم ریاضی و طبیعی و الهی و علم طب و کرب و خط و نعتن و طایف و نفعات
 مستمره فرمود تا بفرمان خاطر در تعلیم و تعلم به فراوان واجب بینند آنچه
 دین خیر امر و زریا یعنی اشتغال روی داده است که هر روی زمین
 هیچ حاصل این کسی نشان نداده طلبه علم فارغ البال مرده امکان این و خود
 مشغول استقامت و مدرسان و معلمان و مکرران بخاطر جمع مستحق
 بافادت نوز علم ظلم جعل را بهمت پادشاه اسلام محو کرده حق سبحانه و تعالی
 مدالیت این امر و اقامت این خیر ثواب و ثمرات ان پیام دولت قابره
 سید صدر کارگان بنام ذکر داند و محمل استقامت خواناتق مشایخ بتعبین
 و طایف و ادارات اداره در شهرها و خطاط فرموده و نعتین جمع
 برای معنکمان و معنمان و مسافران صادر و وارد نامد ام و سند نام
 بعربا و فقرا که ایند و روند همه را اللوان نعمت و ما بکاح الیه برادر رسانند
 و بوقت مسافرت راه و راه را بد بر قدره به منند و هم برین نطق در شکرگاه

منصور چسب را حلقه روان و انواع آنات برای اطعام خاص و عام در و
 از مسعر و حرث ای تنور و رحمت باخری ای سورخ بسیار قط
 بیخ اسپا و جابله خرمه اسپا و لثه خرمه اسپا و طاحونه دست اس با این جوب
 دست اس و جسته ای دست اس بلخورد و مهرات ای جواز و مقبره دست جواز
 و ماون و منجار و مارد و مدقه ای دست ماون و غزال و کرمان اطاری چنبر
 و مسف ای غله پاک کن و هلمال ای فرمال فرخ و منخل ای تنگیز و تنور مسعر
 مهرات ای اشکا و محو رجوه نان و مرقاق و سوبق و شوح پیرمان و سفتیه
 تخمه نان و مسند و تقیه ای ناوه خمیر و قدر ای دیک و عطا و غشاده
 کرام نهین و بره دیک سنگین و مومس ای سله دیک و طحیر ای پاتله
 و مجبسه کفی افزوده و طحین و طاجن تابه ز و غنچوشی و مقله تابه و مزج
 خازغان و آغینه دیک تابه همین و منضب دیک پایه این و سفودی
 بیخ این و طیس ای تنور این و کانون الشان و معرفه کفی و ملاه کفی
 دار و مسفاة و مبذل و غزاره کاسه سفالین و نضوه کاسه و صفی کاسه
 بزرگ و سکرجه و قنجه و نقوه سکره و هفتنه کاسه جوین و غلبه و محب
 کاد دوشه و دطب مشک شیر و نخ مشک روغن و قنارج ای طغار و
 بستوق و بزیه ای خمره ساطور کوشت کوب مغلاق کوشت او بر و سینه
 سبدان مملو مگردان و دقه نمک کوفه و مندیل لغز ای دستار خون بدین

در بره
 کبیله

اسباب پابره و خوان کرم مدام بر عاتق انام واره و دولت با این خبر
 علی الدوام جاری باشد معین کرد و چیزی از ان پیراه از خزانه موفوره ادا میکنند
 و بفرزاد مساکین و صادر و وارد نفقه میرسد و بدعا دولت قاهره شاکر و ذاکر
 می باشند و هم از باعث دیانت و حسان است که بر اهل ذمه که بر ایشان
 وضع حریه شده همان ترغیب فرمود که در دین اسلام فوج فوج و بسبب
 تسبیله دارند و کلمه طیبه گفتند و در دایره اسلام و جبل کشید فرمان
 قاهره که از نمود باید و اسلام ارد مال جزیه که ز راه شرح از ایشان مرفوع است
 هیچ کس از اعمال طلب نکند و مبر ما تا علماء ان نوسلما نانا ملحقن کلمه شهادت
 و تعلم شرابط ایمان بکنند تا از تقدیر محقق ثبات یابند و جفا که ایمان
 محمل تلقین میکنند ایمان مفسر نیز تعلیم کنند و شرایع اسلام بیاموزند و عقده
 امام متدی ابو شکورند کورست که نزدیک اهل سنه و جماعت مفسر چون
 تصدیق حاصل باشد مومنست تقلید ضد استدلالست و حد تقلید گرفتن
 قول غیریت بی دلیل و استدلال و استدلال است که بدلائل و آثار
 مخلوقات بدانند که مراد و اصانع و خالق هست و ایمان مقلد اگر تقلید
 وارد که مسکوب یا لا اله الا الله و الله را نمی شناسد و اصانع را از مضموع
 نمیداند و برین اعتقاد ندارد و همین قول فرد بگوید نزدیک اهل سنه و جماعت
 او موفز نیست زیرا که ایمان را در رکن است اقرار بزبان و تصدیق بقلب و او را

تصدیق حاصل نه زیرا که معرفت ندارد و تصدیق بمعرفت نباشد و معرفت
حاصل نشود پی استدلال اما چون بشناسند که ما و ما را و ما را عالم را اصحابی است
از حد نقلی بیرون آید و ضرورت مسیبت است که چون برسند و شواید
ترا که ازید بس بگوید الله یا خالق آسمانها و زمینها بس او مقلد نباشد
و ایمان او درست باشد و اگر گوید نمیدانم و مع هدایم گوید لا اله الا الله
بس و نزدیکان اهل شیه و جماعت موافق باشد و بعضی فقها گفته اند ایمان
تقلید که ان درست است نزدیکان اهل شیه و جماعت اینست که مردم
تلقف میکنند کلمه شهادت را و نمیدانند تفسیر آن و پیشناسانند
را بخیر و تقلید از روی صنیع و یا اثر و معتقد باشند صحت اسلام را و
بدانند که دین اسلام بهتر است و یا نیست و لیکن بنایانند وصف از زبان بس
ایشان موافق باشد نزدیکان اهل شیه و جماعت و از اوست و یا
کرده اند که در میان مردمان رسیده مرتبه اند یکی آنکه موافق اند عقاید
و کافرند عند الناس و ان کسانی اند که شناسند الله را حق معرفت و
اعتقاد میکنند توحید را و دین را و پندار میشوند از کفر و لیکن ظاهر کنند
را یا ندانند کیفیت اقرار و ظاهر کنند کفر را از ترس کفار ایشان موافق
عند الله و کافر باشند عند الناس دوم آنکه کافرند عند الله و موافق
عند الناس کسانی اند که اقرار کنند زبان و اعتقاد میکنند بدل بس حکم

اسلام ایشان که شود ظاهر و کافر باشد عهد الله سیوم کسی
 اند که اقرار کنند زبان و اعتقاد بدل پس ایشان مومنانند عهد الله
 و حمد الملائکه و الناس اجمعین پس با اقرار زبان تصدیق قلب است
 زیرا که اقرار در حالت اگراه ساقط میشود و تصدیق بهیچ نوعی ساقط
 نمیشود و ایمان محل آنست که بگوئیم امنت بالله و کجیح ما قال الله علی
 ما اراد الله و امنت برسول الله علی ما اراد الله و جناب که گویا
 و بما جاء من عند الله و ایمان مفسر آنکه گوئیم امنت بالله ای ترجمه ایمان
 آوردم و بگرویدم و بخدای و مرشدگان و گناهیان او و رسولان او
 و در رقیبانت و بانکه نیکی و بدی سفیر اوست و گواهی نمیدهد که آنست
 خدای گمراهد یکی است او نیست شریکی مرا و را و گواهی میدهم که
 حق است و دوزخ حق است و آن هر دو باقی اند بیانی داشتن الله تعالی
 و میزان حق است و صراط حقست و کتاب حقست و حساب حقست و
 شفاعت حقست و ملائکه حقست و معراج حقست و سوال منکر و بایر حقست
 و عذاب کور حقست و صامت آمدنست شکلی در آن و تقدیر نیکی و بدی
 از خداست و آنکه الله تعالی بخواهد کرد و در نده خواهد کرد و آنست
 مردمان را و بگوئیم مومنان اعتقاد بدان حکم کردن و یقین صادق داشتن
 اوست در عقیده مولانا حافظ الین محمود نسفی بقوله الله تعالی که اوست

که مومنانند و صدق اعتقاد در دل متمکن گردانند که عالم محذرت و صانع
 عالم یکست و صانع عالم به عرض نیست و جوهر نیست و صانع عالم حی است و عالم
 قادر است سميع است و بصیر است مرید است و موصوفست سایر صفات کمال
 و مکملست بکلام و احادیثی قایم بذات و کمین غیر کمینست و ان کمین شریف است
 ازین قایم بذات او و صانع عالم ایجاد کرد عالم را امتیاز خویش و رزق و انعام
 مومنان را در آخره بعد از حوائ ایشان در جنت جایز است عقلا و و اجابت
 شرفا و سمعا پس دیده شود نه در مکان و نه در جهت و نه با اتصال شعاع و نه
 بمسوت مسافت میان بیننده و میان هدای لجا به درستان رسومان
 که بیشترند و منذرین اند حقیقت و قول ایشان صدقت و نبی ماحمد بن عبدالله
 بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف رسول است زیرا که او دعوی نبوت
 کرد و ظاهرت میخبرات بردست او حنا که اشتقاق قر و انجذاب شجر و پیغمبر
 و بیرون آمدن آب میان انگشتان مبارک رسول الله و نالیدن خوب شکایه
 نماند که انبی دادن کوسبند بر این کرده زهر الوده و خورده در زمان بسیار
 است اندک را و ظاهرتین میخبرات پیغمبر صلیم قر است و بیخارج مر رسول را
 حقیقت و کرامات او جایز است و استطاعت مقاربت مرفعل را و افعال عباد
 و افعال صح حیوانات مخلوق باری جنس و علا است و تکلیف ما لا یطاق غیر جایز است
 و ایمان بخدای تعالی در صحت و عقل الهی است که بدان حسن و قبح اشیاء خسته

میشود و موجب حقیقت است لیکن بواسطه عقل خیالی رسول صلوات
 بر وجهی را و موجب از روی حقیقت است بواسطه رسول و ایمان
 باریست از تصدیق و اعمال داخل ایمان نیست و درست نباشد که
 بگوید انا مؤمن انشاء جنانی درست نباشد که بگوید که انا شیخ انشاء
 و نیکبخت باشد که بدبخت شود و بدبخت باشد که نیکبخت شود و ایمان مفقود
 صحیح است و ایمان و اسلام یکبخت و هر جز که و ادب است از بیعت با هر عقل انرا
 آبی نیست از حقیقت قبول خیالی سوال میگرد و کفر و عذاب قبر و حشر احیاء
 و زنده کردن ایندینان روز قیامت حقیقت و نیزان حقیقت و انطاق
 جوارح حقیقت و خصوص حقیقت و مشتاق حقیقت و جوارح نیست مسلمانان
 از مانی که او تنفیذ احکام و انانیت حدود و بجهت جوشش کعبه و باید که او
 ظاهر باشد و نهان نباشد علماء را فرمود که در تعلیم صفت ایمان و تشریح
 عقاید و احکام تشریح که از آن مومنان جاره نیست جدیدی مانند همین
 اهتمام بادشاه اسلام که برای اعلام کلمه دین دارد هزاران هزار کافر
 باسلام مشرف شدند و هم از شیر حمیره و خنک پسندیده سخاوت و
 بذلت در جود سخا و ایثار و انفاق با انفاق خصاصت و انفاق
 را از جانیان دوزخ گردانیده در رزم بدست آورد در بر
 ملکی سواری و جهانی سوال بعین فرزات و موجب از کینه سوار

تا اسیری لوف تا آلف لوف معین فرموده و زاید بزان انعامات و
 مرانی حبس داند داده که وقتی بر خایران نشان خطرات نیانده بود لوف انعامات
 و تشریفات که سلاطین با صمیمیت بزرگ فرموده از آلسن شعر او اهل تو ارجح بود
 و منقولست اما این آثار امارت سلطنت و علامات ملکیت که مخصوص اوست
 بموکل با و شاهی کمتر با استماع مردم رسیده بلکه از حضرت جلال بخش نشان
 شد بخشیدن بهمان و عطا جرات و اجارت بانگ و گفتن بشم اند بوقت
 سلام کردن خلوت و امثال این بخدمت حاکمان و ملوک براندازه مرتبه
 هر یک و هیچ کسی در عهد ما تقدیم این جاه را بر بزرگویش روانداشته
 و هم از شایع مروت و وقایع نواضع نعره و مراعات قلوب و ملاقات
 ایشانست با کترین همه متواضع گشت با سایه امان همه تملطف
 به شهری و خطه و نصیب و فریب که در پیش متقی و راید استماع فرمود و چون
 عظمت سلطنت و جلالت جهانداری میسکن آن بقدر مقدم میوزمان
 منور گردانید ز قدر و هیبت سلطان نکست جزئی
 از التفات بهمان سرای و همگان و انعام منمونه ایشان تبرکاتی
 نماید و موجب بقا، دولت و ارزیا و نعمت دو جهانی میشود و در حد
 شیخ الاسلام علامه و الهی بن لعمه الله علیه که اوقات عمر بزرگ او بدوام
 ذکر و حق مصروف بود حال آن بزرگوار مدین فانی کیش سجاده ان بزرگوار

حون

ملفوظات شدہ و اجماعت شیخ الاسلام نظام الحق والین قدس سرہ
 العزیزہ قطب روحانیہ ایمان ، بحر جمیلہ کریمان
 برآمد کلیم بردہ رایت ، سلطان ممالک ولایت ، در شرع نظام دین لہم
 یعنی کہ نظام دین محمد بر خاک ز رحمت اسمائے بر جرح زد دولت اسمائے
 در حجرہ فقرا و شائے در عالم درل جہا پناہ ، پناہ جہا پاک بینان
 پیدار ترین شیشیا بارشاد ان سرور اولیا بسی مشایخ کبار برینہ
 ولایت رسیدند و شراب محبت شیشیدند و زلال عنایت مبتعظشان
 بیابان غوایت محافظت فرمودہ نضایح و موعظرا مسموع کتبہ و کحیرتہ
 شیخ الاسلام قدس سرہ الکرام

<p>بہ سنوری غیب فرمان کرار شکم خالی و دل ز کھچند بر زابر کفش در زمان تر شود دم خلق او چون صبا جان نواز جواز سورشش دل و می خوش زودہ ز نظارہ روی آن آفتاب سفار از نور روشن آئینہا برانت و مخالطت مبالغہ و زرع</p>	<p>بر اہل طلب در نمودار کار کردہ مفلس و توشہ دران پرز اگر شیش آفاق بر رز شود ز دنیا تھجیطی بہ پسر امنش نوازش ہمہ وقت همان نواز بعد حزنہ پستی آتش زودہ ہمہ پاک حشان دودیدہ برب دشمن روشنائی دہ سینہا</p>
--	--

بہ از بودگی و شیش

و این ساط در غایت داشته و ما در غیره ما توره ان بزرگوار استغفیر و کجاست شیخ
 راه محراب شرفناهی والدین با ینبیتی این ساط تمام داشته و جمهور خلق
 بدانند که شیخ بزرگوار در غایت محابه استعمال داشت و بیشتر احوال در عالم
 وحدت انس و مرام داشت و طعام کم خوردی گاه گاهی
 شیرانات کشیدی لقبه انرا بیچ کس ندادی اما اغلب احوال ان را بیک
 برای محبت سلطت دستادی و موقوف ان بزرگوار ان بودی که بری
 فرزند من فیروز بر بند بر ساسد و سخن ارشاد عصر بسیار بزرگان دین
 را که داعیان حضرت اند خاکه سبب السادات منبع السعادات شیخ حلال
 ای والدین ایچ و شیخ قطب الدین منور ماسی و فرزند شاسه او و ساسه
 زناد و عماد در صد و دو در رانته و روری در وقت ملاقات شیخ
 قطب الدین منور گفت که از والد مرحوم یعنی شیخ حال الدین مرحوم حسین
 سماع دارم که بسی این صاحب زمان حله اند مکه در ریز ماسی لبابی
 روان بنوا بد شد او ان ان قریب است بعد تمام ان حکایت اب ان
 حشم ان بزرگوار روان شد و گنت این لباب روان شدنی است اما
 در اینجا که من گواهم دیدم بجا که موقوف ان بزرگوار بود جهانیا نما معایت و بکن
 روری در شکار حضرت سلطت سانه مکه یکی از مردان عیب رانها بود
 کرد در سامان مردی به خوب صورت حامی صوفیانه پوشیده چون بر سر وقت

اور رسید مصافحه کرد نفسی که از آن بزرگوار صادر شد دلالت کرد که ملک جهان
 ملک این مالک تمام حلد است بلکه شود چون از ملاقات آن بزرگوار مراجعت
 نمود آن مرد عیب از نظر غایب شد و یکی از بجا بن عقلا تر کج بود بر خوانم
 یہ ترک مادروی از سبب جنون سلاسل و اغلال مقید کرده بود چون شب
 گذشت ماداد آن دیدند پاداد اسمانی سلاسل و اغلال او بر زمین افتاده
 و او از اینجا غایب باز چون در طلب او شدند ما نشد او را درون جای
 نشسته و طباضی بود در محلت آن عزیزشها بوقتی که همه خلق در حواص استوده
 می بودند بر میت کلابشش دوکان ان طباح رفتی و عظام طغاة که مردم بعد
 از اکل لحوم الطاقا کوفه می بود شد بر گرفتنی بلیسیدی قوت آن بود دوری مادر
 او بر ان طباح محبت آمد و در می جذبید ان طباح داد که چون بر من برین
 محبت برای لبسیدن استخوان پیش دوکان تو می آید قدری گوشت
 کخته در آن محل وضع کنی تا مگر از آن قوت خود سازد طباح همچنان در مرکز
 و در سفال قدری گوشت کخته سهاد ان عزیز بر معناد طلب عظام طغاة
 ذید کاسه بر گوشت کخته نهاده اند محدودیدین ازان اعراض کرد و هم
 معناد اگشا نمود حال قوت او این بود و قوت سمحن که صف سکن نام سبلی
 بود فقال و مدام مست و کم روی ارقل ادبی حالی بودی ان پس ز بخیر گشته
 سوی من دیوانه ادعای معنی که دیدند بر ان بشون اشفاق نمودند و گفتند که

این دیوانه را امر و خواہد گفت و او بر میت و تر از خویش ثابت بود تا پیل بدو رسید
 هر طومر آن پیل را ترک دیوانه بگرفت و برگردن خود نهاد تا سر فلک برد و پیل چنان
 میخواستند میترست که کوسبندی بر دست شبان چون بسجده محلت رسید
 خرطوم پیل را را کرد و گفت برو ای پیل هر جا که میخواهی این کرامت امیرالکرم
 سکنه آن محلات مشاهده کردند و همچنین شبان محلت او که باشکر در معبر نافرود
 بودند چهار نفر از ایشان در آن زمین راه گم کرده در میان حماحت کفار افتاد
 کفره قصه این مسلمانان دگر دند درین جہت ان استنا مان او دیدند که این
 مجنون پیش ایشان حاضر شده است و سنگها بر کفار می اندازد و در می حماد
 مجنون کفار را در می راند و داؤ مشرکان روی بہرست آورده و این مسلمانان
 سالم براه نمونی ان عزیز بشکر اسلام پیوستند چون سلامت در وطن خود
 رسیدند این حکایت از کرامت ان عزیز یادگرفتند ان بزرگوار اغلب احوال
 بر سر زاه گذر مرکب ممالون حضرت سلطنت بودی و پیامدی دست
 اسب تناس نهادہ زاه رفتی و لوقت مارگشن دعا گفتی کہ ^{حفظ} دایماد
 و امان حق باشی ہمیرن نوع با بسیار اولیا حق مصافحہ و صاحبت معونہ
 حق بودہ کہ حد و عدان حصر شوان کردہ ہر کجا مارکی مشغول نشان میگوید اگر
 جہاں بگاہ در بعد مسافت می باشد ملاقات اوسعی می فرماید در او ان شکا
 عابت لکھنونی درو نشان و کوسہ نشنان شہر ما ان ولایت را دیدی

در مسکن ان مسکن ملی سلاطین ^{حطه} ~~هلا~~ سلطنته زول فرموده و بملا
 نشان بزک نموده و صدقات و نفقات بمذول داشته و در شامادر
 است تارک دینا و رعایت زهد و مجاهده که نام او ابوشیح مہرست ^{سابق}
 بوسنگ زینا و در خواگاہ و فوت او گاہ گاہ پنج گاہ بزک و بگزید ^{بگزید}
 ابر شده و ہوا و حصن را مملوک خود ساحت از دنیا ریزی مانده بر راه موتوا
 فل ان نموتوا شامانہ رشتہ اختلاط از عالمان بر مدہ در بحرہ غزلت ^{خر}
 شعار قناعت و شمار ریاضت کرنج کرات حضرت مساکین نواز با او ^{بمات}
 شد و ارجال او اسکناسف نموده کہ اختیار سلوک زہد را سبب ^ج بود
 گفت روزی شراب خوردہ مست بر کمانہ لب اب میگدشتم سطر ^ی از شرط
 ان نہر بر من افتاد عربین کشتم در ان حالت صورت شیخ الاسلام فرید الدین
 نے آمد علیہ مشاہدہ کردم کہ مرا میگفت اگر ازین فعل ناپ شوی و در ^{قدم} ^{سابق}
 شایخ ثابت کردی ازین ملامحات بائی ان روز از فسق و فجور ^{توبہ} کردم و
 مال و منال اسباب اشغاس و رخامعاش را ترک دادم بدین سعادت ^{سعد}
 کشتم حضرت سلطنت کہ عربی سلاطین و مساکین است علیہ ^{ملکہ} ان در دیش را
 بزید بزک و حد اجتناب ^{تخریب} نمود ان تارک را ہد انعام میمونہ بادشاہ ^{یع}
 مسکن را بجان و دل بقبل نمود و بدین نصیحت کہ بروقان ^{ندان} ان در ویش ^{بود}
 دعای دوام دولت قاہرہ گفت ہم در راویہ مسجد جامع قشقاہ ^{بدر} ^{مرک}

آن دروش چوہ سارنود انجاد ام معکف سپاشند و کرامتا او کہ فرما
 رامعاینہ شدہ یکی ایک شہا کہ در چوہ و در سجد و در نای حصار مغلق
 و مقل می باشند نیم شب و آخر شب ان عزیز را بیرون حصار بوضو و نماز
 مشغول می نمایند بیکر مطہرہ کلس بر سپانی کوتاہ بستہ در چوہ مہیا میدارند
 شہا از کنگرہ حصار بسوی غدیری کہ در نضر فتحا مادست ارسال
 میکند و از روی دیوار حصار مال غدیر بقیاس حمل کر بعدت این
 مطہرہ در غدیر میرود و ممتلی باب غدیر بالامی آید و شرح میرسد بیکر تخصی
 از اشامان ان دروش از طرف ملتان کردون مار قماش روان کرد چون
 بہ کروی شخاماد رسید بیک سنور کردون بجای افتاد صاحبان در پانہ
 کشت وان دروش را یاد کرد نیم شب دید شخ عمیر بر کردون او حاضر
 و بجای بکستور کہ افتادہ بود خوب بر کردون خود ہادہ و روان کردہ
 چون پیش دروازہ شخاماد رسید ان دروش از انجا غایب شد و بیکر در
 ہمار دروشی بود کہ اورا حرم ہوش کو بند رعادت گرم قدم بکین او
 ہا و دروشی گفت بادشاہ اسلام ذات عزیز حوش را مسافر و ہنہا
 محابت مینمادار کان دولت را بفرماندہ ماشاق سفر برای اشطام
 حلین حستیار کنند و ذات سجاون در راحت و کامرانی رکت ملک استقر
 و مکن مامدان دروش را جواب فرمود اگر خود را در سایش و ارم حلین خدای

که بر او ولایت اند در غیب و شک عیسی افشید و از دست ظلمه و عوم
در ریخ ما شدند برای حصول امر و زرع خبا دادند و انتظام امور بلاد اند بخا
بر خوش اختیار کرده ایم ما همان مرد بحال و فاریغ سالان شدند

خنگ که اسایش مردوزن	گزید بر اسایش خویشتن
اگر خوش خسب ملک بر سر بر	مسند ار اسوده خسب فقر
نابوده ریخ کنج مینر نمیشود	مرد او کزنت جان برادره کار کرد

و امر بجا دست و ایتمار معار صدق محبت اگر نفس خود او انکند
نصار اخلص بر ملک صدق کمال عیار روی نماید مجرد دعوی محبت کانی
نیست ما ران دلیلی واقعی نباشد و عمران امارت کثیره است ازان
دلائل صدق محبت ازان ساخت جراحی شرح نشیده سه

انکه در رحمت و شتم زیت	اوجه دانند که حال کر چه حیت
حال در ماندگان کسی دانند	کو باحوال خود فرود ماند

اگر دیگر از اجماعت فرمایم احوان بدیشان رسد نه بینی برین بیا بر
نیل در جات دو جهانیه تحمل مشاق بر خود التزام نموده ایم امید داریم که
حق تعالی ثواب و ثمرات ان ما ارزانی دارد سه

شنیده که سکندر برفت در طلب
آسایش عام موقوف مشقت خاص سران و مهتران است که گفته اند سه

از خواست زان قبل ارادگان سوده کز غایبستان تو پیر کز یک زمان
 و چون ملاقات مشایخ و زما و وعباد میسر می کرد و کلمات متضمن تنبیه و
 نصیاح و مواعظ در مدمت دینا و روزیت پیدا که موجب سعادت دین
 است از ایشان صادر میشود و باستماع مما یون القرآن می باید و
 کلمات ایشان اینست که خدا پر او رسول خدا را از هر چه غیر خدای و
 رسول خدایت دوست تر دارند و گفته اند حق بحق احق واجب و گفته اند
 باید که سلوک ما دشامان عدلست و مسیح سببی برای کسب کمالات
 دینی و تحصیل درجات اخروی قوی تر از امارت و سلطنت دینست
 و ان الی است که مالک الملک عطا کرده است تا اکتساب چنانچه
 کنند و ثوابی که در ویش را بعبادت شب ساله حاصل آید یا در شاه
 بعد یک ساعت همه ارادان حاصل آید پس باید که عدل را شعار و دینار
 خود سازند و بکشند ماد که رضا در قضا و یقین در دین ملازم حوال
 پس

در رضای خدای خویش بکوش	به نه چهرش به ندگان مفرور
جونت گوید نماز کن بکنار	جونت گوید مکن پرو بگذار
جونت گوید بخشش هیچ منہ	جونت گوید نگاه دار مده
ست با علم و قهر بزوانی	تا توانی مگو و ناوانی

و گفته اند که راحت آدمی در رضا بقضای رحمانست و باید که از قیام

لیل خالی نباشد و دنیا را بقا بست و سح نشیبه مردم را مضرتر از دنیا
 و گفته اند که طلب عاقبت در دنیا طلب مال لا یوجد است و گفته اند
 ممکن است از دنیا بزیر واجب باید شناخت و ولایت را مابہ عزت
 و جہانی باید دانست ^۵ بنان حشک شاعت کنیم و جہانی
 کہ با منت خود بہ زیارت خلق و گفتند مخالفت موار اسبب رضای
 مولی دانند فی المثل فرخ خالف ہوا و ارضی مولاہ و دشمن ترین دشمنان
 نفس خود را تصور کنند و بپندارند ہر کہ مخالفت ہوا ی نفس کرد اوست ^{نہایت}
 و مگر گفتند کہ اگر لہو و لعب اقرار باید کرد و گفته اند و اب ادب ترک ^{کردن}
 بازی است و گفتند کہ بر ذکر خالق مداومت باید نمود و کثرت ذکر را مایہ
 و جہانی باید پند است و گفته اند تا تو ان ترک مالا یعنی کہ شنند
 و گفته اند ہر کہ اذیت فردوس آرزوست رحمت و شفقت دنیا ماید
 و علم بی عمل را سر خود حجت باید دانست و کوشش در عمل ماید کرد ^{بند است}

علم کر تو ترا بنما ند	چل از ان علم بہ بود عمد بار
انچو ان جوتہ کرہ در خلق	ز ہر کشت از خہ بود نوش کو ار
در وی از علم ناز شہوتہ و خشم	جانب بر پیکرست و بر پیکار
کی دراید فرشتہ ناسکنے	سک ز در دور و صورت از دلوا
کی در احمد رسی و در صد بن	عکاسوتی تنبہ ہ بر در عار

در خود دست کن نه حرفه که راز	در مصیبت است نه در مصیبت
انچه اصل است آن نمی دانی	انچه مبدائی آن خود اصل است
عالم انکس بود که نکند	نه بگوید بخشن و خود نکند

نقوی راز و اجرت سازند

بمنزگار پایش که خلاق آسمان	فردوس جای مردم بر منبر کج
هر که عمل کرد عاقبت میدهد	دانه کاشت ایله و دخل اشطاب
دارالقرآن خانه خاوند آدمیست	این جایی رشتت نشاید قرار
بعد از خدای هر چه بر شد نیست	بی دولت آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
این گوی دوامت که بیرون نرسد	الاسی در اندیش بحث یار کرد

و ایتمار امر موتو فصل ان تموتوا و احب شناسند باخیاة ابدی روئے
بگیری دوست پیش از مرگ اگر نرسد کی خواهد

که اور پس از من بدین جردن بهشتی کشید

بمنع عشق شوکسته که ناعلم دیدایی	که در تفسیر بوعلی نشان مذکر کوی ایجاب
که امر در انش شهرت بکشتی بجان	و کرنی گفت ان نش ترا هنرم کند فرودا
جو علمت است خدمت کن جو نادان اندک	گرفته حبیبینان حرام و مکی خفته در بطحا
نه صرف از بهران آمد که سوزقند هره	به حرف از بهران آمد که دزدی حاد در
ترانعی بکف دادند تا غزوی کنی بر تن	نوحه از روی بسازی نمایی زنده در

<p>در رحمان همی گوید که در دنیا مجادله بجز بهر دین نمکداری حرام از حرمت رحمان</p>	<p>ترا از نسایمی گوید که در صفا مجوز چلو ولی از بهترین مانی حلال از کفته تر سب</p>
<p>و حال است که اکثر بزرگان دین در بدایت حال در تعلیم و تعلم مجادله و مجاد و بحث و معارضه بسیار کردند هیچ مفید نیاید آخر الامر از انابت روی داد و عمل مشغول گشته و از اجتناب جدل نواید و ثمره دنیا اجتناب کرد</p>	
<p>ما باز ذکر کرده پرستم ز غمها کنیم ز دل بیج هوانا و سوسها اول تکلف بنیشتم قصاید لیک زدیم از سر دعوی خوشنای اسباب صمنهاست حواله حرام گرام</p>	<p>در بادیه عشق نهادیم تیرها و ادیم بخود رده بلا ما و کسها آخر ز تقریب شکستیم قلمها بر عقل زدیم از حمت بجز رنشنا در شرط نداشتند که پرستم صمنها</p>
<p>و بگردت حقیق در ترک لذات دنیاوی باید دانست و بگذر موت و عوان ان مشغول باید بود و مگر باید که از استیلا شهوت بطن تیرسد و عادت ببقتل طعام کند که کفته اند کم خوار کم خوار باشد</p>	
<p>جو کم خوردن و بیعت شد کسی را و کرتن بر درست اندر فراخی ز کم خوردن کسی را بست بگرد با آنکه در وجود طعامست خط نفس</p>	<p>جو خوشی پیش آید سهل کسیرد خوسکی میندازد سختی بمیرد ز ز خوردن روزی صید میرد رخ آورد طعام که پیش از قد رود</p>

زبان خشک و چوری کلش کبود	ز کلش کجوری تکلف زبان کند
تا درو نور معرفت بشی	اندر و ن از طعام حالی دار
که بری از طعام تا پیشی	تهی از تکمی لعبت آن

مگر عصیان و طغیان و اشیار و پنا بر آخره سبب و خون دوزخ باید دانست
 و مداوم از عذاب و رجز و عقوبت و مومل و نکال و مشله و زفر بار و تهیت و
 تعیضان و زیانته و سربیل قطران و تجبیل سلاسل و وبل و عویل و نضج
 جلود در جهنم و سقر و لظی و حطیه و سعبه و حجه و ماویه و درک و جیم و غساق و
 غسین ای خون و ریم دور خیان و او دبه جهنم و مقام حد بد باید باشند
 و مداوم در جوشنا باشند و پیکر از آثار جهان است که زیارت هزار بار و مفا
 مته که «داوت می باشد خصوصاً زیارت مخدوم معنونه مرحوم و الهه
 خویش نور الله قبرها و تاملت رکاب حمایون اکثر مردم بسبب از یاد اهل
 دیار مهاب و ماجور سپ کردند و دعا زیارت بخوانند و در هر هزار جنب
 سکه معین که هر بار بوقت از دیار ذراوان و رود شهر و صد و هر دیار بار و
 ان مشایخ کبار صدقات مستحقان بدینند و ان معنی معنادگشته هم در صد
 هم در رود هر بار می باید بیند و علم از ما ترا چپان حضرت سلطنت
 خلید ملک لکی است که هر که از اهل خاک شغلی و نانی و اداری و وظیفه
 دارد چون بمقدور اند تعامدت عمر انکس منقضی میشود که از ان جا نیست

اگر آنکس از دارناید اربقا جلت میکند هر چه او داشت از نان و موجب و اولاد
و مرافق و اشتغال و مراتب و انعام بر ابناء و اولاد او مقرر میدارد

که خود مندر را عسزیر کند	سهم و این بادشاه است
با خود مندر زاده نیک کند	در بس از عهد او وفا داری

و هر که از شان اینج وارشد می باشد او را بمقام میگرداند

که بنوا از نام سردان کمو را	طلی و رسم صاحب دولت است
بگوید از ندر زندان او را	در جوان عسزیر منقضی شد

بمجموع توابع و ذراری او با اتباع او امر میفرماید و بموافقت او شرط میکند و
از هر متابعی که نوع مخالفی ظاهر میگردد تهدید و توبیح و زجر و منع و مادیست
تدارک ببلع جهان می فرماید که ممکنا را اعتسار و انتباه حاصل کند
و همه تن با طاعت و موافقت ایشان در و مندر ما اشطام و الیام آن چنینند
استقرار بدید در سر معنی و بللی ظاهر و بر مانی باهر است که چون مقدر قادر نماید
اعظم سما بون عالمیان معقول سلطانی ازین جهان فانی سوی جهان بایستی
سفر کرد مجموع ابناء و جوان و اطفال و انصار و اعدوان او را پیش بر سر سلطنت
محضر فرمود و بمصقل و ترمیب مراتب و اطن ایشان را بروفاق و صفادرتی
و وفا تحویص کرد و بر فرزندش ایستاد و حواش برزک را خطاب خواند
و خیرا و مراتب و ببلان ربابگاه و خزانه و ولایت و املاک از نقصات و زریات

و باغبانها و چوپانها و کسرها و بازارها و اذن رسم اند و کفایت بانک زوار و ^{سعدی}
 ارجاح و دیکدر و خاص حاجب و عارض و قریبک و سر حاکم و ارباب
 و سر برده دارد و شهنشک خوان و خوریک و سر حاکم و سایر اصحاب اشغال و
 نواب ایشان بر مرتبه که خاننجهان مرحوم داشتند تقرر فرمود و ما تقرر
 اشغال ما نهادیم مستقیم و مقرر و تقیبات و قربات که منقول داشتند
 ایشان مسلم داشتند مجموع و طیفه خوران و اهل مدارس و سایر اصحاب
 اوقاف که خان مرحوم معین کرده بود بر همه مقرر داشت و در خاننجهان بن
 خاننجهان یکم فرمود ما نظر شفقت و رعایت حرمت کسانی که خان مرحوم
 میکرد بکنند و بر جمیع ابناء و اقربا و متعلقان و باران و بندهگان و ما کتب
 فرمود که خنایکیش خان مرحوم خدمت مسکر مدد دل و جان خدمتکار و محض
 خاننجهان بن خاننجهان باشند برین برتپا رعایت حق حل و سلاخانان
 خاننجهان اشطام و التیام بدرفت و دستران که بود استعانت یافت و
 بدعای دوام دولت ناپره مرچه جهانیان افزونند هم برین طریق ^{نای}
 و ملوک که بر حمت حق پیوسته تبارخان مرحوم ^{خان} بهادر سلطان و حد بود
 خداوند توأم الدین ترمذی و سرخان محمود بک رستم نجیبی و داود خان بن
 داود خان بن بیو و عن الملک عین الدین ماہر و ملک احتیار الدین
 و اسطانی و امثال و شباه ایشان که از دار فناء بقا سفر کردند ^{نای}

از شغل و تان و مرتبه و مراتب و جاه و منزلت و القاب و خطاب داشتند
 بر این بنای ایشان مقرر داشتند اندر آمده و هم از شایع شفقت و
 مهربانی رحمت تربیت اطفال و سببان و صنایع است که عادت جلد همیشه
 بدست گرم خویش اطفال بگانه و خویش را تربیت می فرمایند و در وقت
 می پرورد و بوی شفق مخصوص میگرداند و از امارات شویب و آثار
 مروت و حسن عنیت یکی آنست که در عهد سلطان مغفور مرحوم ترقی برسد
 و قضای سبب بعضی شایعین اینست که خود را در لباس اخلاص تقرب میکردند
 و بدعوی احقصاص برای حصول اغراض خویش تمامت و سعایت خود را
 علم ساخته بودند و ایشان را این اشخاص عداوتی بوده با طمع ملکی و جاه
 و زینتی و باغی و نهجای دایم و ما بر نعمت و دولت ایشان چند برده خوا
 نمان مردم بواسطه و سواس ایشان دفع کردند و معاصیان عزیزان
 بی دیانت بدافز مردم ایشان رسد کلماتی از زبان ایشان افترا میکردند
 که سبب اشتعال نار غضب پادشاه کرده و آتش عیظ الهتاب باید برود در آن
 حالات بعضی مردم مقتول شده و یا عضوی از اعضای کسی قطع و
 نقص مردم شده و یا عضوی از اعضای کسی پوسته از تن ایشان
 ایشان و ورثه ایشان از جهت سلطان مغفور مرحوم بر ذمه ایشان
 و فاجح عنیت لارزم داشت و مبالغ مال بدیشان داد و در میان و ریشها

پیشان عطا فرموده از شمار وظایف داوره و ادارات کسره معین
 کرد تا رضی و داعی کشید و از ایشان خطوط ارتضا سند و ان خطوط ارتضا
 حصوم را در ضمنه و ق کرده طرف مبر سلطان مغفور مرحوم نورالدین مرقد
 داشتند این معنی همه را مشایبه و معلوم و این خطوط انجام موجود و لیکل طایفه
 بر صحت این حال و صدق این مقال جنس بجان و تنجا این برگزیده خوش
 را بدین احسان و صلاح و رعایت حسن عیبت و حفظ و امان و اظهار مراد
 موافق گردانید و یکر عمارات و مبانی سلاطین با صنیه که بر و را بام و کرو
 عوام در ان خلای و زلیلی راه یافته بود از مساجد و منابر و خوانق و تصویر
 و تصویر همه را مرمت فرمود یکی از آنها است که اقبال حوض سلطان
 که منسوبست بسطان شمس الدین لشمس امارالدین مراده بجهت سلاطین
 بنیاه باز نمودند که مدخل آب خصوص مذکور را بعضی مردم شهر از تجار و اهل
 صنعت و احراف بسته اند و بنام خود حوضها ساخته و بندها بر او خسته چند
 آب که در حوض سلطان در می آید و اکثر خلق شهر و بیلی از این اشغال میکنند
 بدان سبب منقطع شده است با شماع این جنس عاصیان این جنس
 پیش بر سلطنت حاضر آوردند فرمود که بنای خرمین بادشاهی
 منیدین که بتبع اسلام طلعت کمر ازین دیار مجو گردانید و بمن حد و حتما
 ان همانند ارملک مندینوزمان منور گشت و در کلمات شرح الاسلام قطب

الحق والدین و در کتاب نواید السالکین که عن عرش شیخ الاسلام نظام الدین
 رسیده مذکور است که چون سلطان شمس الدین لوزا آمد مرقد حوض
 که حوضی بناکنند که بسند کان خدیبر از ان شفقتی برسد در کار تعین مقام
 و احتیاجات آن می بود با شبی رسول را معلوم در خواب دید که نوب سواد
 در آن مقام که امر در حوض سلطنت استاده بود و فرمود حوضی که منتهی
 بنا کنی اینجا کن چون روز شد بدان نشان که در خواب دیده بود در آن مقام
 حاضر شد در محلی که اسم مبارک رسول صلعم شب در خواب دیده بود
 آنی در اینجا عمان شده که لطافت دلالت آن در تقرر نباید سلطان شمس
 و کنسانی که در رکاب آن پادشاه دین دار موافقت نموده بودند از آن آب
 خوردند و هم در آن مقام حوض مرتب شد و نیز حسن روایت کرده اند
 که در اشای بناران حوض سلطان شمس الدین را بر همت لکهنونی نهضت
 اتفاق افتاد چیزی از عمارت بنیانی نمانده بود و کلاً سلطانی آن قلعه زار ^{عینت}
 سلطان از بیت المال مرتب کرد و چون مرکب میامون آن پادشاه متعین را
 بسوی دارالملک دهلی مراجعت شد کیفیت وجه مرتب شدن بقوه عمارت
 که از بیت المال شده است بحضرت آنها کردند از زویر دیانت و نمود
 تا آن قدر قطعه از بن جدا کنند و مهتم کرد اند و این مقارنتاً هم
 از آن وجه املاک خاصه سلطان که عمارت سایر بندها از آن است در دست

گنبد عظیمی که در میان نبای خیری با برکت را جلوه روا یا است که خلل و
 زلزله در او وارد آمد و مرثیای ابی را مسدود کنند و بنام خود حوضی بنام
 بختیاریه و لایح که شامان حال ایشان بود فرمود تا آن بنام را بشکنند
 و مرثیای اب بکشایند تا مرثیای قدیم حوض سلطان ملوک مستقیم ماند و بر
 ی صبیان نیز نگید فرمود تا اگر بعد از اینم ظاهر شود که مرثیای حوض سلطان
 کسی بنام نیست فرمایم تا بنامند جدا کنند و چون تمت و بهمت مساطان
 شمس الدین رحمه الله علیه بر بای خیرات و تشنید مبانی و عمارات
 بود خانان و امرای عهد دولت او متاع الناس علی دین ملوک مساجد
 و مدارس و خانق و مقابر عمارات کرده بودند و بعد از ایشان قرنهای
 تواریخ خیرات ایشان محفل و سقوط و زلزله و مبوط روی آورده و بعض
 مردم بی دامت ولی تمت ولی مروت حد و دان معامات خیرات را در
 خانهها در آورده و مسکن خود ساخته و منازل پر و اخته هر یک مقام را
 عمارت بر نمود و در احکام و استحكام ان جهان مبالغه و احتیاط شده که
 بعد از یوم رجاء اثنی عشر است تا مدتی بعد محفل در و راه نیامد سو فاق الهی
 تمت و بهمت بادشاهی بران مصروف می باشد که مسامی خیرات که استکان
 ارجحش عام مقرر و مرتب میهم و مستدام ماند و محسن حوض خداوند
 حواحه که در شهر و همدت بر و رایام و کر و اعوام انما شده بود

و اندک آنی که در وی می ماند گفته کنند که از بوی آن دماغ محیط کرده و از طریق
 شهر بهر شستن و جابه پاک کردن ملوث و نجس میگردانند و از اشغال
 بکلی قطع پذیرفته بود و نور رحمت و کمال دماست از آنند و بوی بسیار
 از آن پیش از آن بود زمود بچشم در آن ان عمارت حوض و استقامت آن
 از سر بنازکی مرتب شد و درین باب اهتمام بنیاد است که چون حوض
 شاه زاده معظم مبارکمان را بنا فرمود و در آن حوض عمارت و بنای
 شده در وسط حوض صحن قدیم پیری بود قیاسی چاه گفته از آن صحن
 بود داخل اند و نور شفقت عام فرمود که مادر کار این حوض بر آن بنا
 حوض کرده ایم که نفعی بندهکان خدای از آن برسد و مشروبات آن با نیت
 جزا حسناث و خیرات مابست کرد کی روا باشد که بنای صحنه خویش
 کنیم و خیری که بگری کرده است بواسطه آن مندرس کرده اند از حلقه اسن
 طوال در طعن و شمع در آن کشند و گویند
 حوض بندی عنباری بر کل خویش خوان در کلسان کس میندیش
 و آن سینه سینه بدهر مانند و سج حفری توأم نیندرد و فرمود تا آن چاه
 را بر عمارت قدیم بار اشغال و لوار سد سنگ بر آشفته بر آزند و حرام او را
 مستحکم کرد اسد و از آنکه سازند ای بر آورده مکره ای حوض چاه و بجز این
 دلو و رشای رسن چاه و دولا ب و سایه ای حوض اب و عوب حوض است

و عثموری کوزه دلاب مرت کند و را تو دای تا و دین و مفرآه ای
 حوض دولا ب بمصنوع گاه بند و طلیت بعدا به دور کنند شفر از ا
 ای آب جاه کشد و عمق جا و تا قعر و عمات ای یک جاه برساند تا این خبر زار
 قدیم قایم و دایم ماند و کرات درین ماب ملفوظ همان این است که حق تعالی
 ما را موزن کرد اند تا خرابت که شکان را قدیم داشتیم و هر چه بعمارت و مرت
 احتیاج داشت منتر از آن که بود مرت کردیم تا هر که صاحب سعادت باشد
 بدین حسن ناسی و ائمه نماید مادر همان رسم این حضرت معناد کرد و عمر را عقید
 برین رایج شود که هر کسی که خیرت که شکان را اقامت نماید و در استقامت
 که شد حق جو غای خیرت انکس را داده و مستمر دارد ما را حق تکامل عمل بوس
 کرد این خیرت که شکان را مستقیم داشتیم و تازه کردیم با کسانی که بعد از
 اقرت مانند حضرت ما را مستقیم و معرزد از ما و هر کجا که برستی و عمارتی حاجت
 افتد مرت و عمارت آن بر زده گرم و مرت و فتوت خوش لازم سازند
 و همچنین مناره مسجد دہلی قدیم که مانی آن سلطان معزالدین محمد سام بود در
 شہور نہ سمن و سبعاہ حضرت سلطنت پناہ در مسارہ رکہ منع
 نہ کلک انکس سوار ی زمودہ بود و وزی ہوا بر لو و ماران بی مان بارل
 و باک رعہ ماصوبت ظاہر شد و بسافت شہاد کہ وہ ار مسارہ دہلی و
 گو سک فرور ادا تا میا یور یکبار صاعقا تا د بافت برف و عاہت حرق
 خل

و زور آه یافت چون خرمیوفت عرض رسانند بر جمع مسالی خیرات خویش
 عمارت و مرمت آن مناره را مقدم داشتن فرمود تا در اتمام آن مشغول
 شود و با احتیاط بهتر از آنکه بود مرمت گردانند میفرستد الهی در مدت
 شش ماه مناره مذکور محکم تر از آن که بود مرمت شد و در ارتفاع
 چند گز اید استقامت یافت چنانکه شرف مناره بنایخ مرمت آن
 که متضمن کیفیت این حال است شرف ایستاد است عاقله حلق مطالعه میکنند
 و جز این حد مساحت بنا کرده سقف که خواب و تلف شده بود و آن
 که شش گز اید از وی و خلف نمائده تجدید عمارت و تشیید میسای
 آن امر کرد و مجدد و مرتب گردانید و همچنین هزار و چهارمشتایح و اویا
 تبارکی عمارت فرموده همان عمارت و مرمت آن مقام مبارک حسن
 اعتقاد و احسان و تقوی و وفا و مرمت حضرت سبط ساه جلالت
 شایده صادق است دیکر خیرات ما د شاه دین پرور اید اید
 با عمارت و انانیت خیرات است که در لیل و بهار در تشیید میسای
 و حضرتها رطوال که چون آبادی افضال حضرت بحر نوال بر ساین حار
 و سایل گشته است و بانصا مالک انصا یافته و مجموع اراضی رسید
 از بحر و بساط غنزا ای کل حرب محمد و ساهره ای باره زمین
 حید زمین راست و سخته زمین شوزه و باب زمین و بران زمین

زمین آبادان و جزر زمین بی باران و سهل زمین نرم و خزن زمین در
 و سراب و لیل زمین طنداب و قنار و صفت ای زمین مامون و صحرا
 و براز و قضا و غزائی پاپان و مفاز و سره و بادیه و دلا و همه و نفا
 و بیابانی بیابان مهک و رمله ای ریک و نفا خانه ریک و کج و نفا
 جای بلند و واده و ماد و غور و حاد و رای جای نشیب و قتل و ربه
 و اکمه و کج و کیشب توده ریک این نوع اراضی که از بی آبی حرت و زرع
 و سکنی را بی بود زمین تمام حضرت حله است که سبیلانی کشت و در
 که نمای ای اب اندک حاصل شود امر در الجاعزه و عدق است یعنی آب
 بسیار و جانی که جعد و صبیاه و شفا و مانی اب در او ند نمی یافتند امر
 ضحاح ای اب ماستانک معن و جاری است و جانی که بلخ و اجاج و
 ترق ای ستر در رفته و رونق ای اب بتره بود این زمان فرات ای خوش
 و شیم ای سرد و زلال و نمزب که از زمین و ازرق اب صافی و قراح اب
 است نخریم و بلخ و موج و حباب ای عنای و تار کرد اب و زبد کف دریا
 شده میگرد و انواع حیوانات بحری دروید از تمساح نهک و سگ و
 و نون و بنه مای کرد و زجر بسم و شبوط مایهین و ساح مایه جود و جری
 مایه و صفت حفر و عموض ای کفینرک و سرطان ای خرچنگ و هر
 حیوانی را از قوه و نم الهز که حیوان بدت مدید و زتابه آن تواند رسید

هر طریقی که اولی جوکها و او دیده و خلایج ای ساخما رود و سواقی ای جو بی
 حو ذمیل کرده و میل گرفته خاک که ساحل میدان و بهر جانبی ابطح و بطح ای رود
 افراج دفعه ای ای پتیز سیل زده و حفر آنها خنان شده که در زبانی زده
 است رسیده و عجبوت وینا پنج سر بر زده و سایل اینام حضرت تامل
 و سایل گشته و در محلها معین متهل پیدا و ترعه ای راه که راب بر بالا
 و نعه راه که راب سوی شیب و بهر کندی جبرنی و منظره بسته
 و در بعضی محال سد اسکری بنیاب مسجلم گردانیده و در بعضی محال شق
 ای بنیاب کشاده داشته و چواری منشآت چون غنای خاشاک
 بر سراب و جفا ای رود و آذر بر روی شطار و ان گشته و هر شهری و
 خطه و نعبه که در شاطلی او دیده است فرضه ای کشکا کشته و اراضی موا
 که آنجا جرحش و ایکه و اجمه و غایه و غنضه ای پیشه و علقه و حنظل
 خزه بره و شیخ ای و برمنه و بندان و خطای اراک و خلفا غنشه و
 بنودی و فح و نعبه ای کلک و برعه نی و شوس و نون و شو که ر
 تاده ای خار مغندان و عویج خار بزرگ و جاقه خار سپید و ک
 خار سه گوشه و عرفی خار زرد و بنوع خوب خذمک و عفار و صفصاف
 رخ سپید و مرغ سپید دشتی اجبا پذیرفته و کسوت حصارات پوشیده
 و پدید و حوش بزین گشته در و از هر نوع بذر میکارند قوم و نوج و ببری

ای حنظل و شکر و قصبه ای خویده و دخن و دره ای از زرن و حاورس ای
 کا و رس و زول ای باقی و حص ای کجود و عدس و ارز و سسم و قطن و حراب
 محرومات محلی کشه بد برای کچم تره و کمون ای ریزه و در قطنای کچم سبیل
 و قطن کچم معصفر و عصفور و زردان س با بچه گندم و بطیخ و بطرفه ای همذ و انه
 و قنار خیار زرد و قند خیار با درنگ و یقطن درخت قریح و دماه ای کد و ذابا
 بخان و بصل حریف ای بیار بزرگم بر و نونم عینف سبز نخل تیب و جزر
 و شلیم ای شلیم و قنطاریکرم و سلق ای حنظل و منطی ای بایز زار و فالیز و رکب
 شنه بایز دی زار و فراغه ای پیراسه و رباض و مرج ای مرغزار با بشارت
 و میقله و مرغی با بزرگم کشه و بنت ای کبار و عشب ای گیاه تر رسته
 و فله گیاه شیرین و محض گیاه ترش و باقه دسته تره و کراس کندنا و راسن
 بیاز خود رسته و بیدلا بیاز کئی و جرجر تره برک و قنغ بودینه و تره حوی
 عمارس و خشت و خند فوق ای کوک و حوک ای مادر و و کزیره و حاجله
 کشته و اسفناح و شبت ای مادیان بند ما کئی بعضی کئی تر بقله ای حقا
 ای کچم خرفه حلیه کرده جنبه لخصه ا و انه سیاه سحر کا کوفی خرفه بید پیر
 بست نصفه گیاه آب کماه سماروع حردل ای سبندان خرد خرفه
 سبندان نیز و در سبانتن کلهها از هر نوع شکفته و رد احر و حویله
 ای کل سنج و و پیره کل سبید و عا طه کل زرد و انجوان ای بل بوخ و ترش

در بجان ای شجاع سپهر عم صیران بستان افزود و خصری و خطمی ای کل حرد
 اس ای مور و دهمه نوزده و دهره ای شکونه و کم علف شکونه کرده
 دوران اراضی همه حرثات و اکار ای بزرگ و فد آن ای حفص کار در
 آندک و نادای کا و اندرونی و راکس و طایف کا و پزونی و کرب ای
 شیار و سینه آهن وینزای بوع و هلسه ای بله و کز و حرف خاک کش
 و مژکلند و منحنون حرج غله و ریش پل جوپن و مد راسه شاخه و مقل
 ای زینیل و سحاة پل آهن و بخل ای داس در کار آورده و ارض
 را مزاج ای زمین خالص کرده و بساتن با انواع اشجار مزوس
 که عروق ان ببری رسیده و ساق ان چون بخل مستوی قابم و اغصان
 و تضایب و خطوط و قروع و شعب و فن و صنوبر هر کی را سراسر باستان رسیده
 و او بار خوشه که با نواة ای حنه حرما و بقرای کوه خرماد و نسیل
 رسته دانه حرما و قطیر بویت حسته حرما و ثمرات و نوا که ان در حوا
 و اطراف منتشر و منتشر و سورا بساتن را بعرس دلبه و صفصاف ای
 سپیدار و خلف ای پید و دو حای نارون و دود ای مقل و عرعری
 سر و دینق و سدر ای کنار و زیتون و زعفر و رای الج و برود ای
 کلک و نوت و فرصاد ای خرنوت و شمش ای رزد الو و خوج ای شفا ل
 و اجاص و ال ای الوه سباه و بان و اتج و مانج و نسایل بخل با عرجون

ای خوب خوشه خرما و رطبه و ثمره و فندق و بندق و طبع ای موز و لوز و جوز
 و جلوز ای جلغوره و عناب و حیلان و غنچه ای سبزه و تفاح ای سب
 و کبری ای هرود و کرم و عناب با حصه برد عامه ای ستون رز و قایم
 ای پایه رز عوره و با کور ای نوباده و عنقود ای خوشه کهنور و معلق ای
 ای خوشه معلق هر شترخجی ای هر شترخجی ما ثقروت ای خوب خوشه
 خرما از نقل و چون بر دباران سپر رمن هماده هر بچی ای دانه انگور
 چون لعل و با قوت و رانخته از هر نوعی طایفه ای انگور طایفه و ملاک
 ای انگور سپید و با قوتی ای انگور سرخ و وسطی ای انگور سیاه و سایر
 اشجار رنده از نرگ و تار و سپاری از هر نوع و جنس که خوانند در آن
 سائین یا مند ارضی بلایع و بقاع قاع که اینجا همه ملغیه و حرقه و طلل و
 ای جای خراب و جرید و عطن و معطن ای جای شیره بود چنانچه تمام
 حضرت حسان معبود شد که همه قوی ظاهر گشته و در مینی بفته و کوره
 و بلده و ندینه و مضر ای تمهید حصن و صیبه و نلعه و معقل و حر و تشید
 سور و بصر و بروج منعه و در ای دروازه کنف و دی ای بنیاد
 اهل اسلام ساخته و قصه البیدای وسط شهر و ریحان ای کرد اگر
 شهر و سوادان و رستاق و زرداق این همه بیانات و خفراوات
 زیب و زینت یافته و هر شهری را الجوامع و مساجد و محراب و منبر و

و تمیز و مقصوره و مندرج و مکتب منور کرد اینده و اسواق که در هر خانه
 ای دو کانی آزان الوان نعم مهیا و در هر محله و خانی ای کازوان سیری
 و مصطفی ای بجای غربان که ارشاق سفرالشان را در آن راحت
 حاصل میگردد و در داخله و سنگ شهر از لوث زین و بر حین و سیرین
 و نماذ و پنجوباک میدارند و قنور زمینی و پوت رفعت و دور که آن
 از دور منظور میگردد و ماجد ر موعده که قواعد و اس ملتبان آن با استحکام
 تمام نیاید نوشته است اهل اسلام معنی و وطن و وطن و ریح و
 مقر و سکن خود ساخته در هر قصری و صرحی محلهای مناسب در علو
 و اعلی و در سفلی و اسفل و یک مربع ای خانه بهاری مصیبت
 خانه مابستانی مشتاقانه زمستانی و دو که ای دوکان و سده
 دوکان پیش سرای و سقفه و سنا باط ای پوشش مسان و بوار که
 زیاران که رباشند و جبهه و طار و شتره و رواق و بهوای دارالحرم
 سیم و سرداب ای سردابه و سرداب ای خانه زیر زمین و نفق سوج
 که اگر کرده و ترموس ای سبج مزده و صد بهر مقامی و کسری یکس
 خانه مروح و مصفا و در هر عرقه منکا از بجز ساحت یعنی دار ازین
 اقربای ای طاق و در زوایا بیت مجای ای نهان و مخبر ای تیر خانه
 و مخضب ای همبزم خانه و انبار و اسطبل اخور و شسته ای گان

و فلا کبف و پستراج و کرباس ای انجانہ برہام و بالوہ ای چای تن شہ
 ساحہ و حجرہ و غزہ و بعلبہ ای سروارہ باپردوشن وقت ای روزن
 و مزقاد ای سردمان جشت و رہتہ و درجہ و دغنه و سلم ای نردبان
 جبین و شعب و میراب ہمدہ و دہیر باسکائی سقف کجایر
 و سهم و حرج ای ترخانہ و عارض ای برکہ و ساریہ و استوانہ و عماد ^{مسقف}
 و سطح کہ دایندہ و بات اپات و رتاج ای در بزرگ بمصرع و سقوی
 تختہ در و عضادہ ای از دور و اسکوف ای استمانہ زیرین و عبہ ای
 ای سنامہ زیرین و فرصہ ای جای باشہ در صینہ نشان در و سلسلہ و
 حلقہ و مغلاق ای کلکہ دان و اقلیدہ و مفتاح ای کلکہ و نقل نامرانیہ
 حکمت ای برہ و مزلاج ای شیخ و رانثات کردہ برین نوع شعیر بلا دینہ
 و نرفہ عماد اللہ اہتمام مصروف داشتہ ابدانت کہ ان سبب شو
 مزید عمر را و باعث بران رجا انت در تفسیر ایتہ اللہ است کہ عمر نامی ^{نشان}
 در ار کردہ و در سیصد سال تا ہر سال عدد اشند و ایشان بادشامان ^{نشان}
 بودہ اند حضرت انار و غرس اشجار و تمبر و پار بسیار کردہ اند ما ^{نشان}
 بصفت ظلم موصوف بودہ اند بس برسیدنی اراہینا ان عمر ^{دکار}
 راجل حلالہ اسبب در ار کردہ ایندین عمر نامی ایشان بس وحی کردہ ^{کار}
 عم نوالہ سویان بنی و پوشدہ ہست کہ در اقامت خیرات جاریہ ^{پت}

رد جد و بھدار حضرت ملا ذرین و ملت خلد اند ملک کی غایت مصروف است
 جد ذرین باب بادل محمود فرموده و در دار الملک دہلی و در پھر شہری
 مساجد و خانقاہ و قبرا و حرم بنا کرده و بامداد الہی مریت شد و در
 الملک دہلی و فیروز آباد کوشک کوشک فیروز آباد بر کرانہ ایچون

خوبترین سرای در عالم جشم کرد و سخن او روشن صورتی بر مثال او نقاش در زمانہ نکو مثل	کس بپرداخت از بی آدم طبع کرد در نقش او و خورم شواند نگاشتن بقلم چون ستارہ روشنت علم
--	--

کوشک فیروزہ بر سر حوض مبارکجان

رخندہ بقعہ و مبارک عمارت از روشنی جو رای رفیع تو ما جشم جهان ندیدہ کوشک وز نیکوئی بدیع و پاکیزگی سمر وز خوری جو طبع لطیف تو مشہر زین خوبتر مکان و بسند بدہ تر
--

کوشک شکار بر سر کوبہ میانہ کوشک فیروزہ و کوشک فیروز آباد

این جایگان خوب و بنای بزرگوا چون کار زبیرگان جهان دیدہ مسجد جمیعہ ہب پناہ ناہرہمہ در خورد ملت ہانی	و بن موضع محبت و پناہ دار چون عمدہ دوستان ب ندیدہ سکنت بنت اگر مست نادرہ گاہ مسجد جمیعہ فیروز آباد
---	---

مسجد است این که برین قاعده برداشته اند
 قبه اش که بر ابلک سرافراخته اند
 عارفانی که در اطراف همان ساخته
 تا تا بدست اصحاب فخر را فرما

به شینت که بر روی زمین ساخته اند
 نجم از ماه ندانسته و نشاخته اند
 خان و دل در موسس دیدن آن
 سینان تنغ نصا رود را ساخته اند

نماره زرین

آسمان سالی ستونست بزرگ ره
 می نماید جو یکی کوه زرا ز صندرسنگ
 نبرد مرغ بر آتش عقاب و کلنگ
 رعد که بر سر او تندر آرد و سنگ
 پارب این کوه که از ابراج برداشته اند
 چون بردند بالا و چه سان دانسته اند
 چون نوشته که در زرمه نگاشته اند
 طوطیست این که ملایک بزین گاشته اند
 بن و پیش بگردید و چرا نباشته اند

کا و دم رفته زینا دهن بالا
 همچو خورشید که در صبح برودن با خنک
 ز سدی ز شمشیر خطائی نه حد
 نشود هیچ کس آواز دوری گان
 درجه بستند که جنیدن بگداشته اند
 بر بنای که سرش بر فلک در آشته اند
 تا جو صبحی بر زار آشته بنداشته اند
 یا یکی سدره که مردم جل آگاهاشته اند
 مایون تنه و شاخ ز زور ساشته اند

و مرغان طایق آوردن سنگ نماره و نصب کردنش مسجد از عجا
 بر نیچی که بارش در مایون آوردند و نصب کردند درین کتاب ثبت
 تا طایبان گفت صورت اینی را مفسد آمد و آن اینست چون بعنا

الهی حلت ندرت حضرت سلطنت پناه را خلدت ملکت فتح بلاد سند که از
 صعوبت صیقل ان در بنمایر خلق انصوری محال می نمود و مرنها فساد ان
 بلاد چون مرض از عزم مستولی مانده و کیفیت این حال بر جهان بنام پوشید
 بنیت بوصول مواکب سکوه و جنود ترا کرده و طبع اعلام هر روز و ایضا از
 الویه فروری اثر اداها اند طالع با نظر مسرشد و بکفایت رسید و
 سران ان بلاد را بموافتت جمیع مقدمان و زمین داران مازن و فرزند و
 خویش و پیوسته دار الملک آورد حمالی قصه آن در باب غاوشی عتد سطور
 بعد وصول زیات ظلمات اعلی تمکانه دار الملک فرور اباد حرسها اند
 ابد الا باد عزم شکار بر صوب کوه سر فرور اتفاق افتاد پیش ازین در
 شکار ستون سنگین برست کوه سر مورد در موضع نوبه که از لب آب بنا که
 در جوی فرور باه روانست دیده شده بود و در خطی نوشته که در
 ان مردم این عهد و زمان فهم نخواستند کرد اما اهل تواریخ چنین اخبار کردند
 که چهار هزار سال است که این سنگ را نصب کرده اند و در ان جا معبد
 خود ساخته و در بستان حمل و نه ساله خطی که مفهوم شد چنین نوشته اند که
 پس و یواری سبیل جومات را بی بت برستی در لب آب نرستی اما بود
 و همین این سنگ را نصب دیده و خبر گفتند و انا د شاه مغلان و
 و قلع خواج مغلان شکر ایچا ده بودند و بعد از ان تر میسرین نیز ان

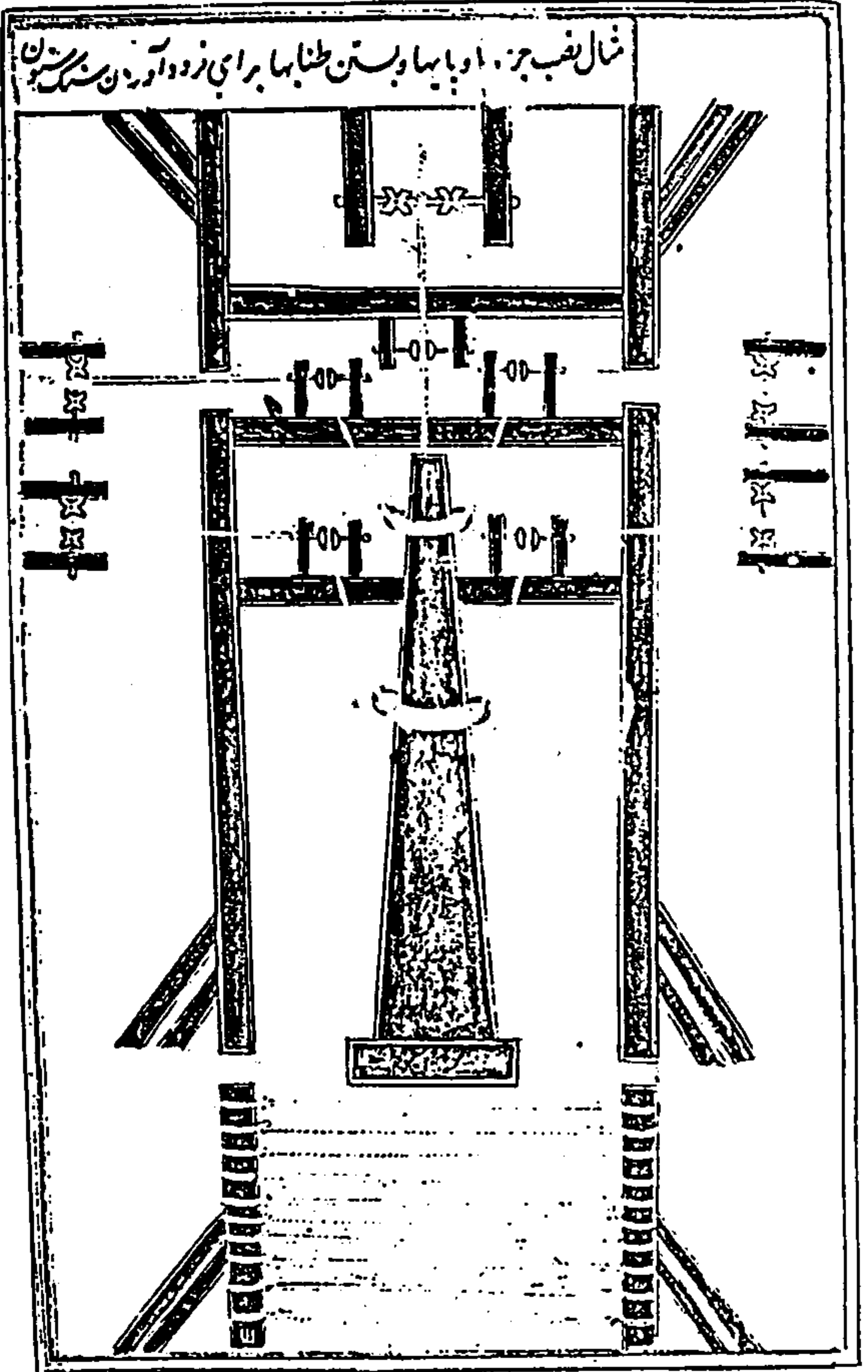
بود و کت برنگ جوش بر هر سواری شتواره میفرم قسمت کرده وانش در
 زده تا بر قد بر قد لکن اندک ایشان در وید است مادشاه اسلام
 کدای ماد رحلت قدره کرد تا این ستون سنگین را در مسجد جمعه فیروز آباد
 کرانه لای چون پیر در ترمک مسجد مذکور نصب کند مدین نیت لشکار
 بر سمت سر مور سواری شد در موضع مقبول اما در عرق تو ره کرانه لای
 حتما که در فیروزآباد انشاده است ستون سنگین استاده بود که
 بطول و دران ستون کی نشان نداده سه
 این چنین زینا ستونی کشید زیر سقف آسمان بی ستون
 در هر مایون آمده عقلای دهر و حکما عصر را از دیدن حیرت آمد و هر
 مد رمای کفر عوص گردند و ز این سر از صدف خیال بر کف مراد
 نوز شش آورد که محسن سونی سنگین این طول و ثقل از کجا نقل کرده اند
 و بکدام شرط و ارکان ارکان ان برداشته و درین مکان آورده
 بسجده پذیر و هندی نه اینجا نصب کرده صد و چنین امری عظیم از بیوم
 محالست که ارطقت شری بعیدست و بعضی ایتمه کفر از کتب هندی حکایت
 کرده اند که اس سنگ از تحت اثری رسته و سه سوی شریا برده و بعضی
 که در این سنگ طلسمی کرده اند که هیچ کس این شواهد جنبانید تا اگر زیر این
 بکاوند افای و حیات و عقارب و زما بر مرون اید و گفت مردم رسانند

امتثال این کلمات و حکایات کفایت کند از آنجا که متباد شامانه و غوغا خسته و آن
 اقتضای کرد ما شاه اسلام جلالتی که فرمود که از غنایت باری بصیر و سمع این
 عماد رفیع و منیع را بریم و در مسجد جمعه فیروز را با دمناره سازیم که تا بقا،
 عالم است بریانی باشد از شاه الله تعالی بس حکیمان عهد و دایمان عصر و
 مهندسان و دانا یا سراقمان داد تا به پیر فرود آوردن این ستون
 و بردن این در فیروز آباد که مرجع اهل ریح مسکون است و نصب کردن
 آن در مسجد جمعه فیروز آباد بقدر عقل و طمع و دما و ذکا خود عرضه دارند
 بحق کسانی که در عقل و حکمت و کیاست و ذکا و دما و کفایت دعوی با
 ابوعلی سینا و فلاطون و حالینوس و ارسطاطالیس و برزجمهر داشتند و
 تا پیر این کار و افسر بجز بدندان اعتدال گرفتند و اشغال آن عمود را
 محال تصور کردند با شاه اسلام جلالتی که بحق حل و علا فیضیال دینی
 و دنیاوی ذات مایون او را عطا کرده و بکمال علم و حکمت مبارک است
 و نور عقل تدبیر ما ساخته و هر یک چیز را برای نام این امر حطبر را می شناسند
 خویش ترتیب و تعبیه فرود آوردن و روان کردن این سنگ با لها
 ربانی جناب که بر قانون عقل بر نموده بود میسر شد از بستن طنابها و پیلها
 و بستن طنابها از بستن هر سمتی کشیدن و داشتن بر میران و بستن پیلها
 برای کشیدن سنگ و بجز آوردن سلمان از کشیدن باران سنگ و

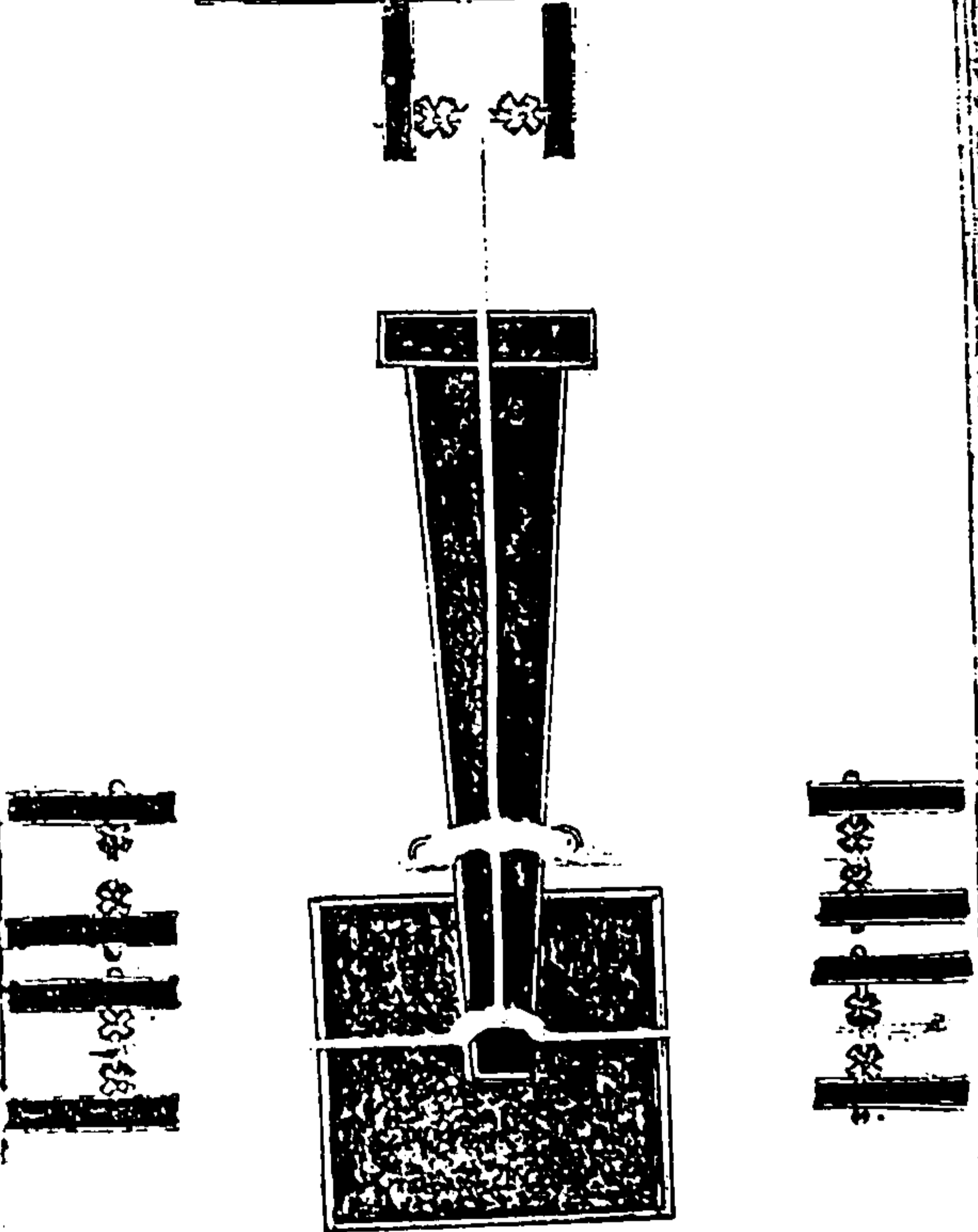
دراز کردن طابها و کشیدن بست هر مرد کردن و آوردن در کنار دولت
 چون و مرتب کردن کشتی بر نیزان باد ان سنگ را و بر شاندن ان سنگ
 بر کشتی و روان کردن بر روی آب و آوردن پیش مسجد جمعه فی زور باد و باز
 تعبیه نصب کردن ان در ان معتام و عمارت کردن این موضع
 نصب کردن در خماد مالار در ان من ستون و ایستاده کردن بر فاقان
 عقلی که عطا حق تعالی است نمخاکه از ساد حضرت مسطنت خلد ملکه
 بود در ماه محرم سنه تسع و ستین و سبعمائه مرتب شد تدبیر فرود آوردن
 ستون برین مدین طرفی فرمود که شش پایه از حوب بر شمال پاهای تبه هر پایه
 بد در ده کز و مار ثقاع برابر سر سنگ بنا کنند و پایه عقب سنگ و دو
 پایه جبا، سنگ و مسافت میان هر پایه شش کز و در سنگ تا هر پایه
 کز و این پایه را اسما را این محکم کنند و بخام و طناب در پنجد و هر پایه را
 سه کان طرف و دو کان جوب ضبط و دراز متکا نهند و میان دو پایه با جوبها
 محکم و شش پندر دو محل بالا و میان وصل کنند و در هر شش تیری بجان کردا
 که بر و طناب بگرد راست کنند همچنان مع جاگردانکه نهند و کان در دو
 بغل سنگ و یکی در عقب سنگ و برای این در و ایندن این طابها پیچ جوج
 مرتب کنند و پس جوجی که عقب است عضبان پیمانند لایق ان کز و شش و بگرد
 نهند طنابی و بگرد و بندد بگرد و انند ما ان شش طناب محکم بگرد و سر سنگ

و بد آن بستر باشد و پیش سنگ در دو بایست طایطها حکم نمیدند در میان هرگز طایط
 تا وقت فرود آمدن چرخ شب کند بر هر طایط که بی تکیه میکند و چهار طایط در برابر سنگ نمیدند
 بوقت فرود آمدن از پیش میگذرد و بجان کرطها با هزار است میگذرند و طایط که پیش بستاند
 آید و یکدیگر بعد از طایطها از پیش میباشند و باز از پیش میگذرد و از پس است میگذرند تا این
 بجای رسد که سنگ با شب بستاند بکشد و آن شب از زمین سنگ پیش کرد
 کشاده گیرند طرف سنگ ارتفاع با شیب هر که باشد و عقب با شیب ارتفاع
 شازده کرناشد و عرض ده که در طول از زده که این با شیب از کل بر آید و چهار
 طرف متساوی چوب حکم کنند

سور

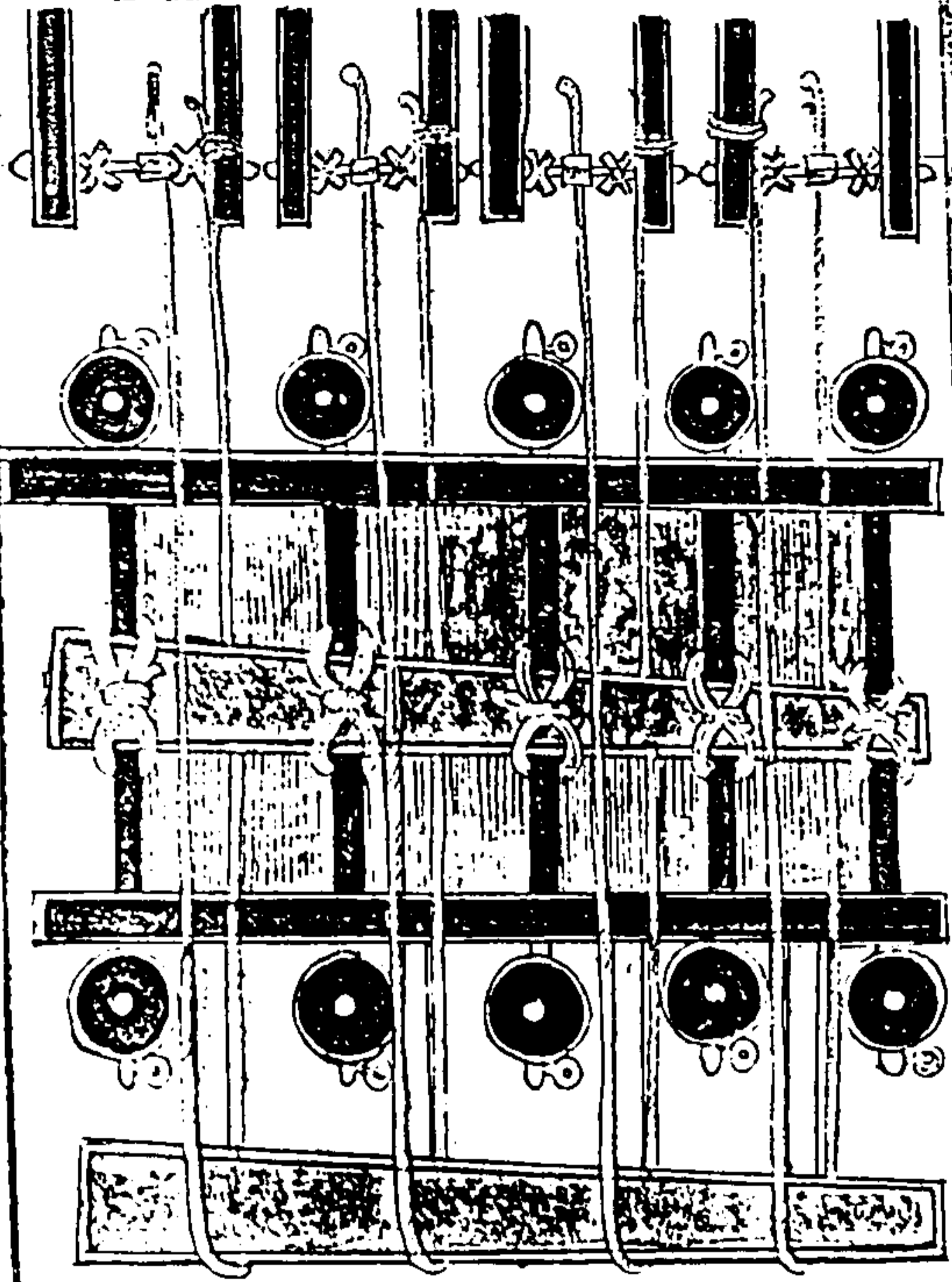


و ان شیب زده سنگ شش گزگساده گیرند طرف سنگ شش با شیب هم گز باشد و عقب با شیب از تقاع
 شازده گز باشد و بعضی ده گز و طول بازده گز این شیب از کل برارند و چهار طرف متکا مریوب
 محکم کنند فقال شیب که وقت فرود آوردن سنگ بر تو تکه کند



و آن سنگ را پیش از آنکه فرود آید پیشتر تا علقان کنند و بجزم خام به سجد و بالای باشکاه شاهی
 بسیارند آید تا سنگ اسپه برشم و چون برایش تکبیر کرد چنان که کل با شیب زده
 سنگ در می کنند و طناها عقب و جابجین را محکم میدارند چون یک بزرگی برداشته
 از عقب طناها خرج راست میگذارد و همچنین تا بد زمین آید حاکم فرمان بود و تخمان کردند
 هم بر آن ترتیب رنج مطلوب سنگ تا کور سر بر زمین نهادند و پیرایشان در این ستون
 بر کرد و آن که بمذوی لرمه گویند. بادشاه اسلام خلد ملکه فرموده که در دو
 راست کنند موقوف طول آن ستون دو مایه هر مایه را دور ده که باشد چنانچه
 آن کردون را در عرض مقابل ستون بنهند و از آن طریق که ستونست پایا کردون
 بکشند و دیواری از حشت کنه بر آید و پاهای که از زمانه بیرون خواهد بود در دیوار
 بنند و میان دیوار و ستون ششگانه مساوی باشد پس از سران دیوار تا بهلوی ستون باشند
 و طرف دوم کردون که با بیاتاب است چهار خرج بنند از بهلوی کردون تا آن حرجها
 که مسافت باشد بر طناهای خرج را چهار چادر ستون بنند و چهار طناب دیگر در میانها
 بنند و بست بکشند بدان قدر که میخواهند خرج میگردانند و طناهاست مدینه
 تا آن زمان که سنگ بالا کردون راست بنشیند پس دیوار را از آن راهها و باید دور
 کنند و پاهای را باز در آید و نه کردون پاک کنند یا مستعد روان شدن
 کرد و مسجنان که فرمان بود کردند و شد

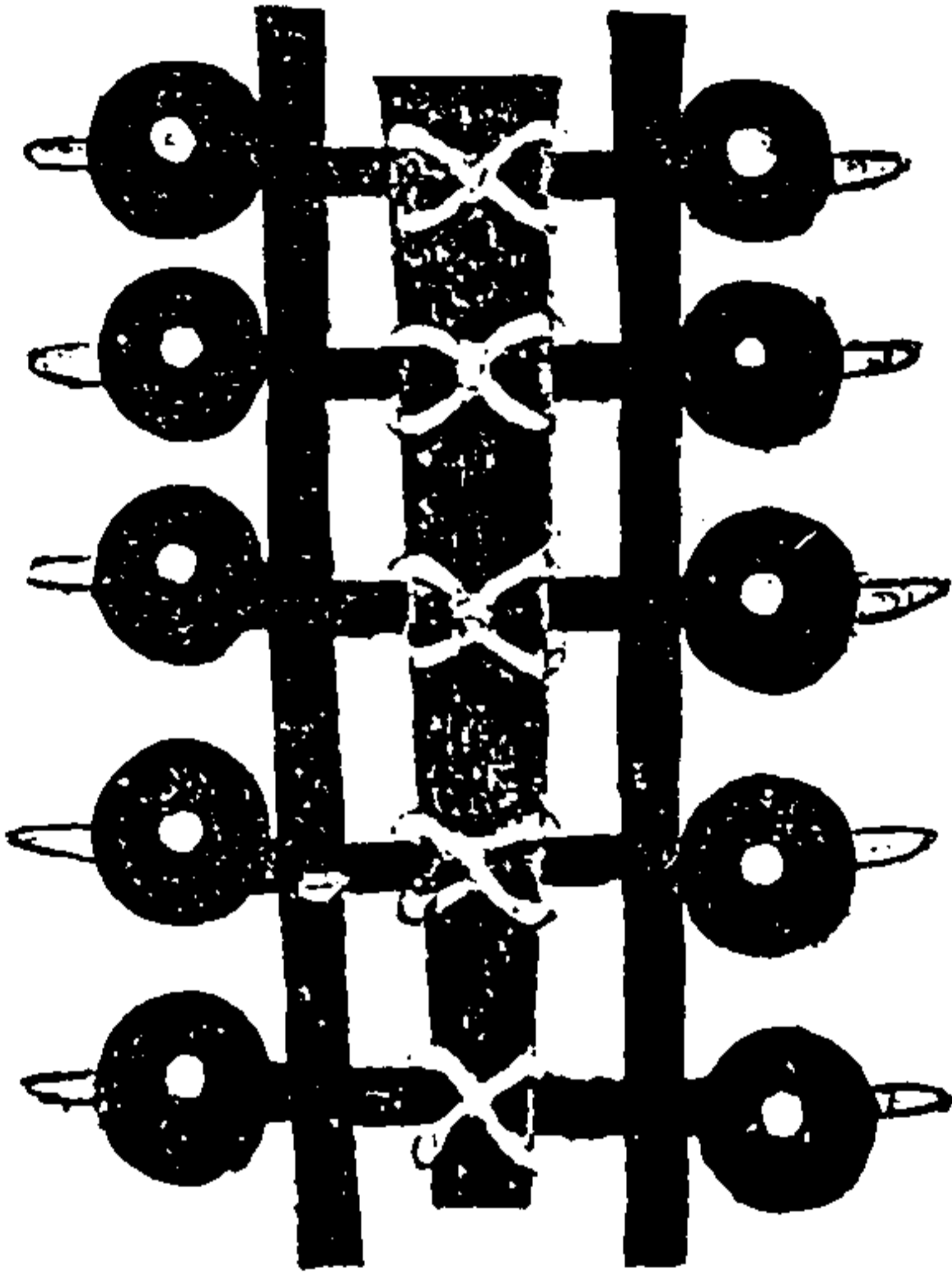
مثال نصب چرخها و کشیدن سنگ بالا روم برشینه



بدب روان کردن کردن باستون بادشاه اسلام خلدنیکه
 فرمود تا ده جا کردن را حلقها، آسمن بنند و ده طناب سطر دراز

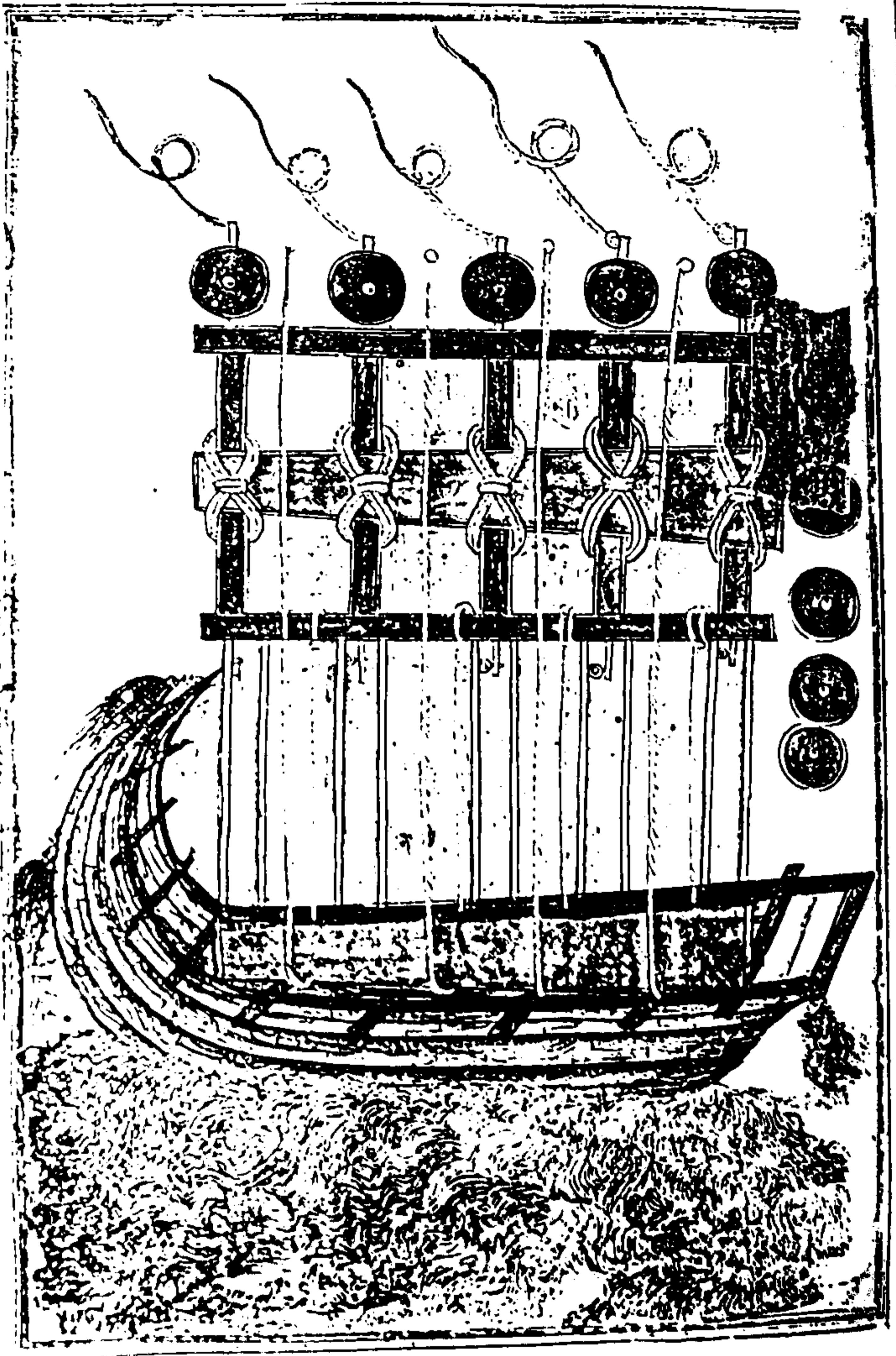
را یک سر برد و طرف کردن بجلهها در آوند و یکسر در کردن پیلان کوه بیکر نبرد
 و سه طناب دیگر پیش کردن در کردن سستوران نهند تا پیش و جبار و راستا
 بیکشد و چهار طناب محسن بس کردن نزد و جمعی در میان از آن گرفته میروند
 هر جا که زمین نشیب پیش می آید چهار طناب عقب را می کشند و مبد از نوبت یکبار
 دور بکنند و پی پنجاه دور نرود که خوف خلل باشد و چون زمین بلند شود پیش می آید
 گیرند. کان طنابها پیش نبرد بیکشد تا بر رود ایچ حنین گردند و چون پیلان
 بسند هر چند که میدان بنزد کشند در کردن پرورد پیلان چون کوه در عدد حرد
 کردند شکوه از جای بچسبند با دشاہ اسلام فرمان دابوتا پیلان را
 از ابجا کشانند و جمعیت کشیر از هزار و عبیدان طنابها بگیرند و
 کشند ثابان را امر او معارف و در ضعیف و شریف خواص و عوام در
 آمانند و طنابها را در کردن اطاعت کشند و کشند بعون الله تعالی
 عجله نمود و روان شد همگنا ز امر حق و بهجت بقیاس روی
 داد و در محل اظهار بندگی گفتند
 باری که هسته از پل مت نکشد بر کردن خود نهم و آسان کشیم
 و محسن ما ریت تمام چنانکه مطلوب بود در ساحل لب آب چون که
 ابجا کشی مرتب شده بود رسیدند الحمد و المنة

مثال دیدن لوله با سنگ ستون بر لب آب چون

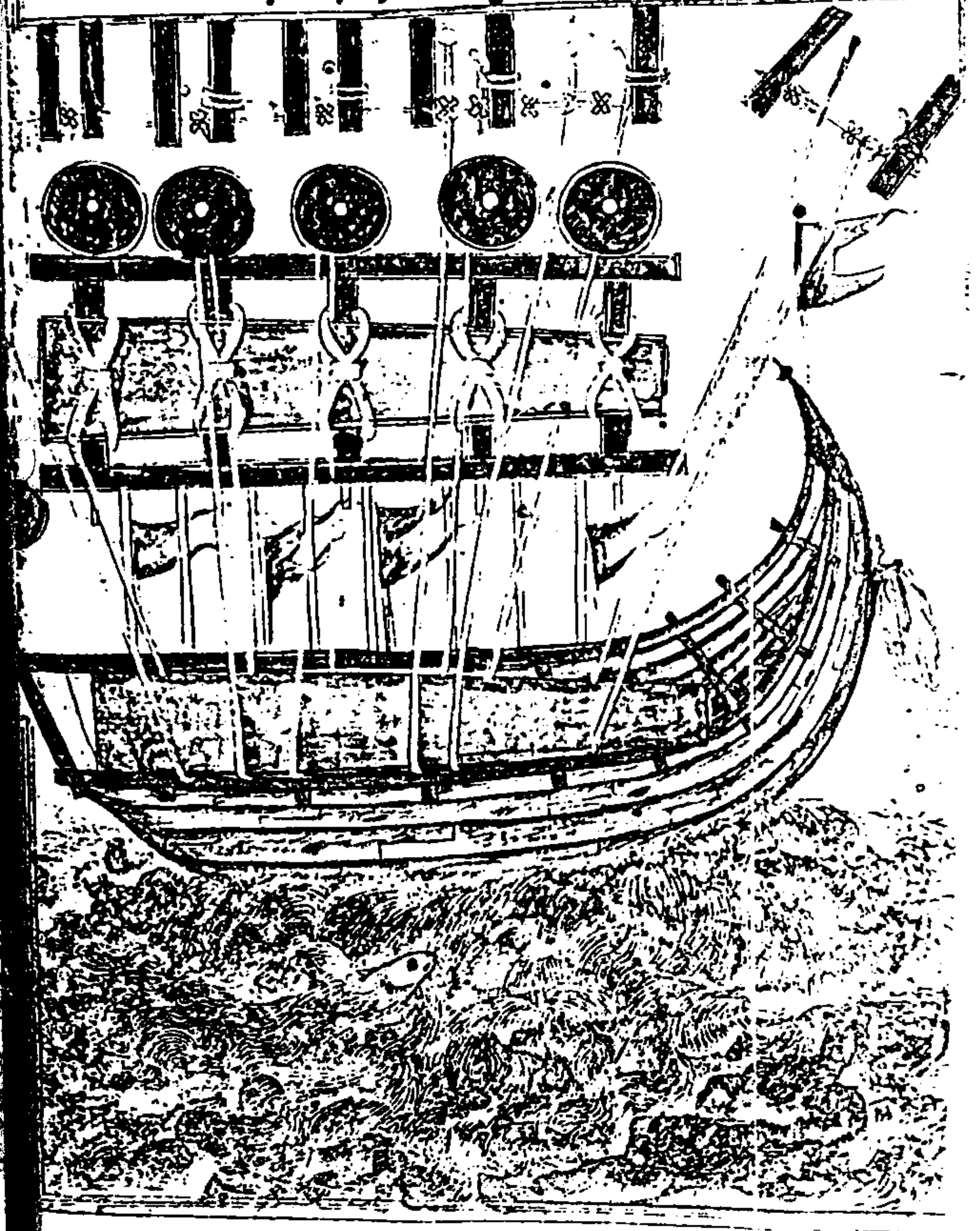


تدبیر نشان دادن ستون پرستی میانه کردن را با ستون مذکور مقابل

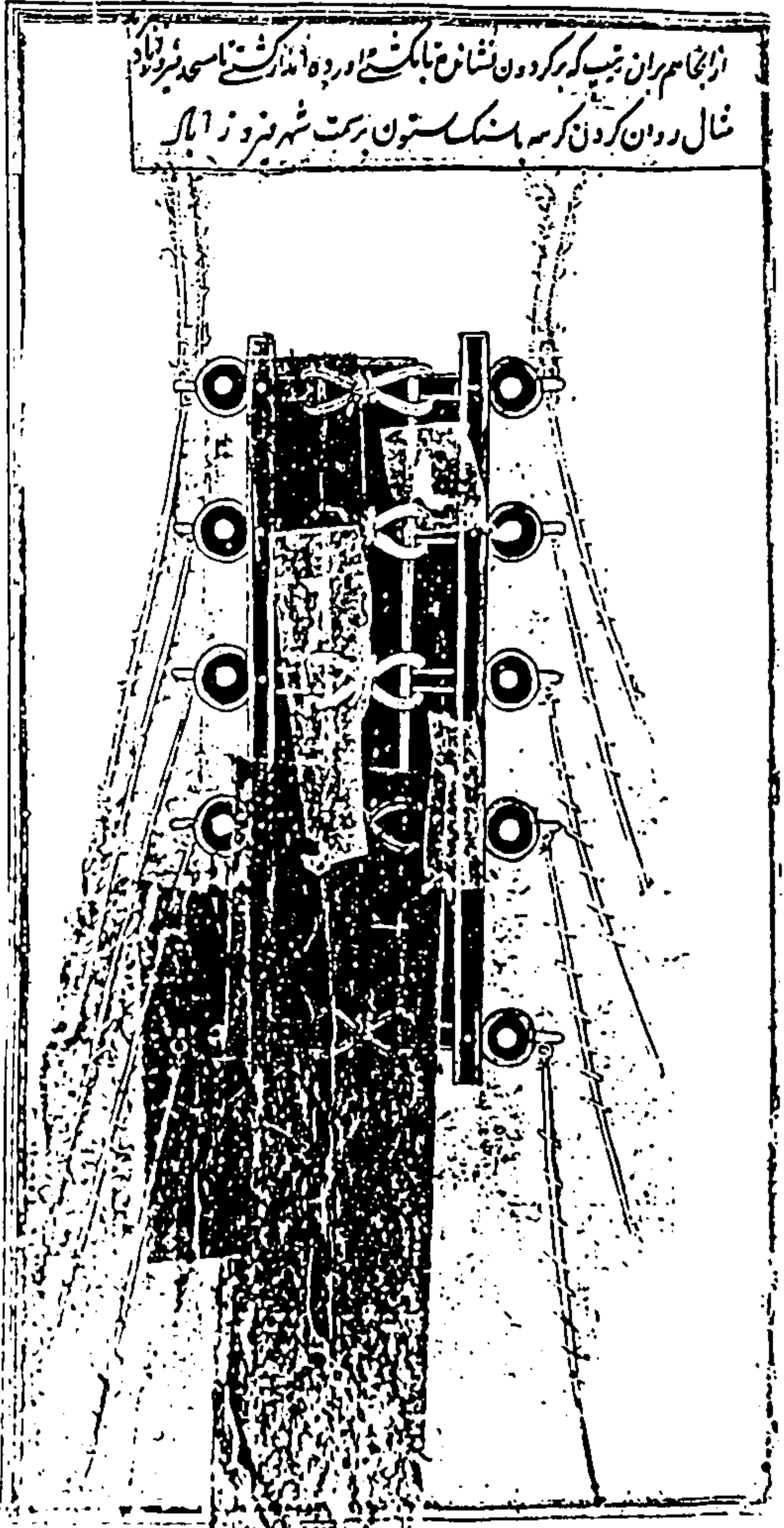
گذرگشتی اینجا که خواهند بست بقدر آن عمق دهند زمین بجاوند تا در بست یا بها
 که رسمت کشتی است بکشند دور کنند و تمکات کردون درین سمت بر
 زمین باشد و چهار حسیخ مقابل طرف بس ستون بمسافت دهگان
 که نهصد و دو حسیخ در که شهاب بمستون هم برین مسافت بس
 در آن چرخا طنابها حکم بندند و باشیپی سازند از سنگ نصف
 عرض کشتی که اینجا خواهد نشست از چوبها سطر بس طنابهای چهار
 حسیخ مقابل و چهار طناب که جمعیت مردم بدست گرفته خواهند
 بود بجان گذشت میبندند و می دادند تا هر دو طرف سنگ
 راست باشد و مسجین بپزند تا در میان کشتی بنشینند و در
 کشتی پیش از آن کان حشمه خالی گذازند که جای کشدن باشد و بجان
 حشمه را از جانب کبر بندد و در هر دو کرانه کشتی دهگان خوب دراز بسنبل
 و ناز معلی کنند که انرا بپزند و بی تارن میگویند ما کشتی را در بار کردن
 و برابر روان کردن نمیدانند و در کرانه دوم کشتی که طرف
 آستین است دو کشتی بزرگ بندند تا تمکات باشد چون ستون برشیپی
 راست بنشینند از ابطنابها هست جا با کشتی و تارن بچند
 بسهم و بعد مجسمه بها و مرسیها بنچینند و روان کنند مثال
 کشدن با یبار لرزه از یک طرف و بس طنابها و کشدن سنگها بر کشتی بر



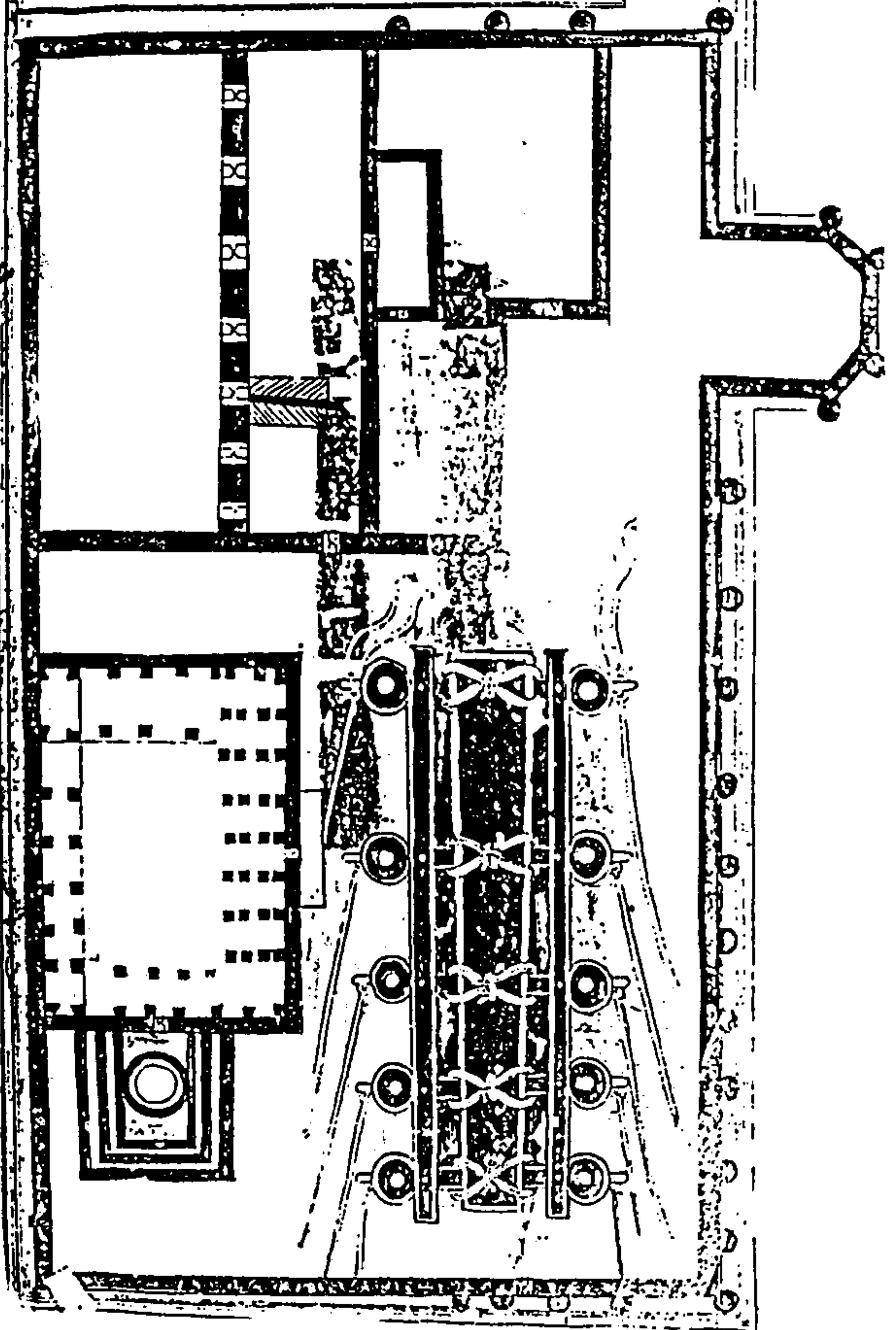
بالا حصار فیر در اباد در کد ری که الجا کرانه چون را کافتن در نموده ایم فرود
از دشتان رسیدن کشتی با ستون ذکر کرانه چند در آوردن لرزه و بسن طنابها
ناسنگ از کشتی فرود آید و بر لرزه بر نشینند.



از پنجم بر این تپ که بر گردون نشان با کشته آورده اند کشته نامی در نزد
 شمال رودن گردن کریمه با سنگ ستون برکت شهر فیروز آباد



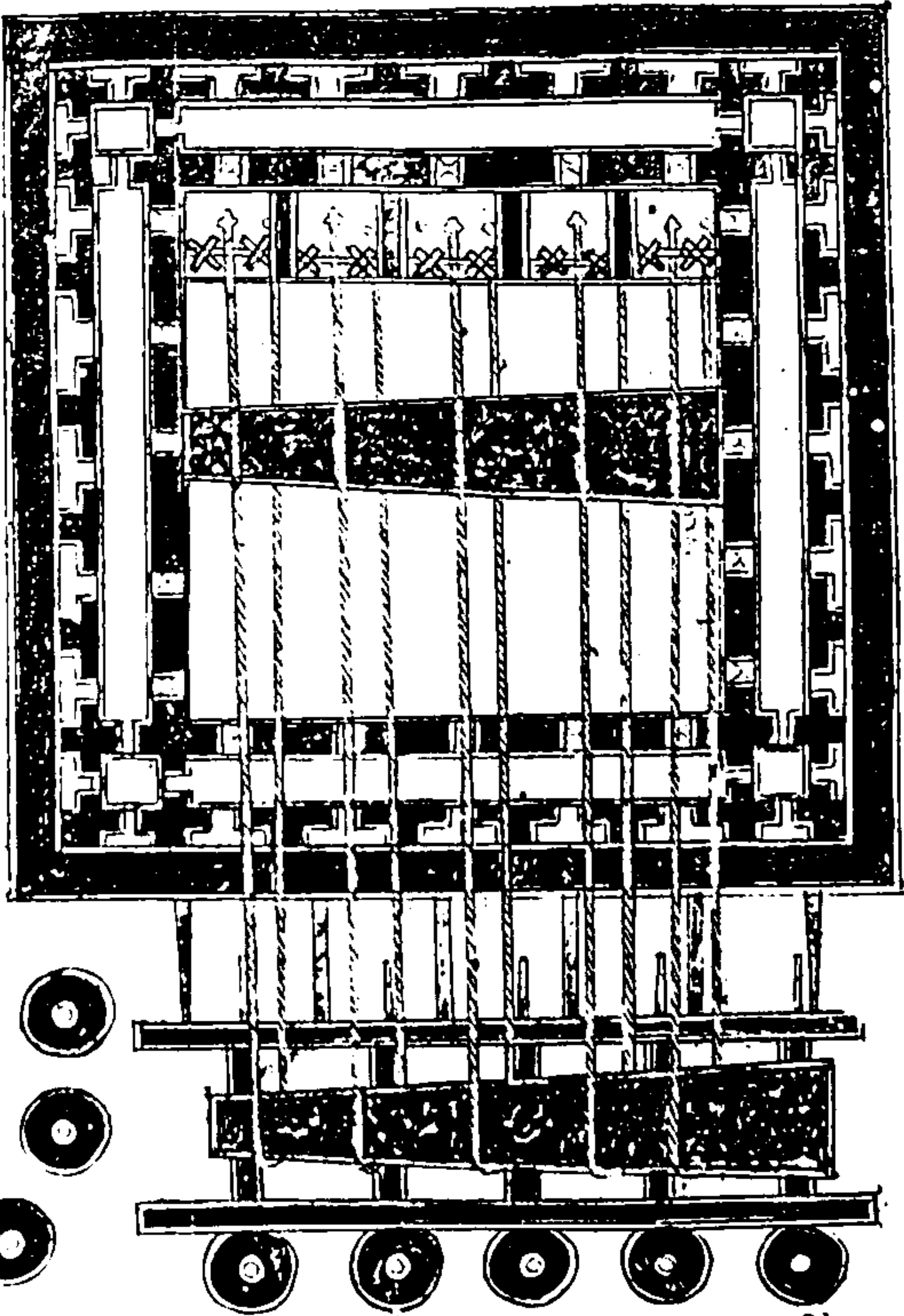
مثال رسیدن لوله با ستون پس مجدداً شهر فیروز آباد



مثال راست کردن بنیاد عمارت مناره شصتیکم کز شصتیکم کز

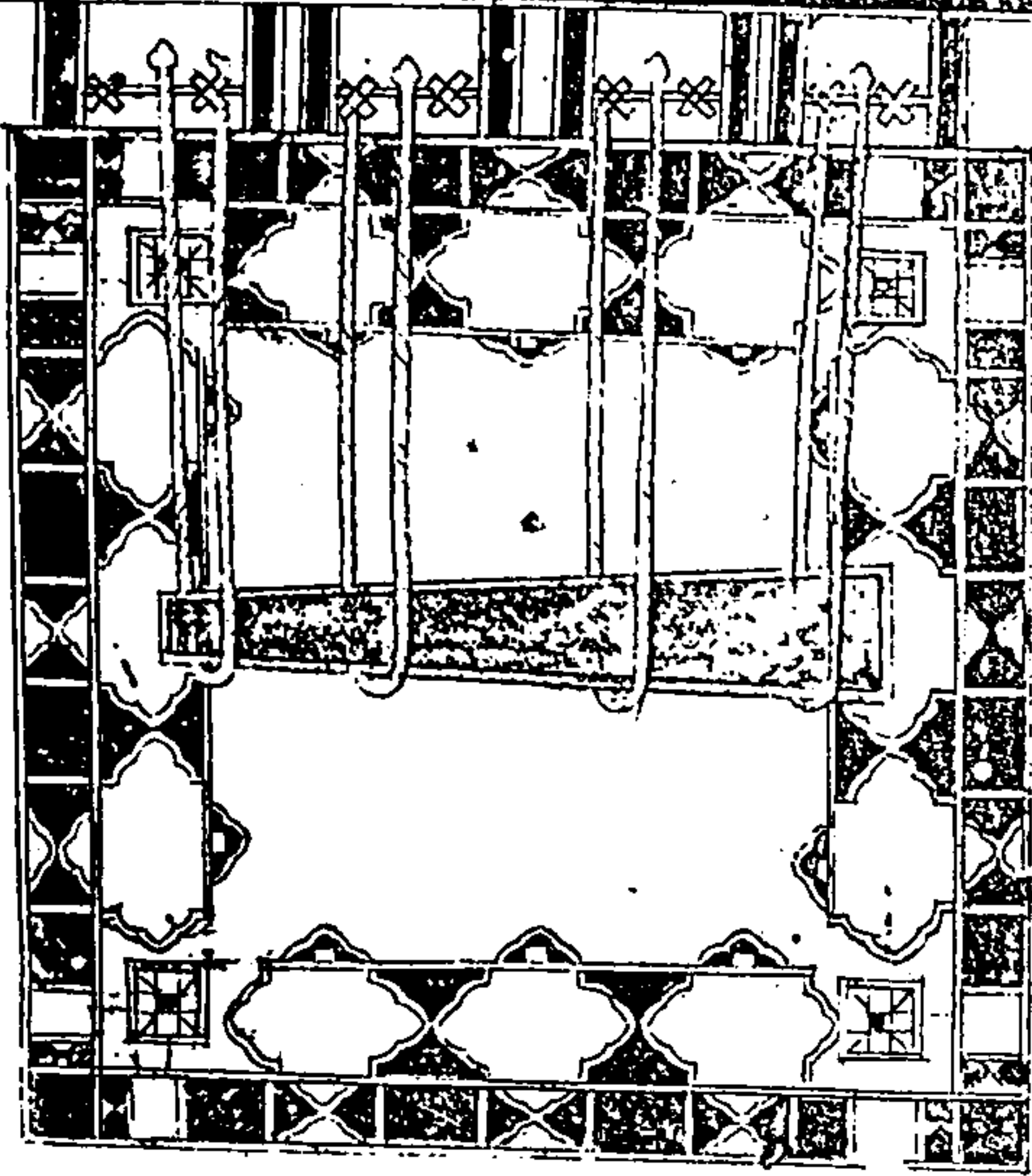
تا نجات حق تعالی از او مبری نصیب کنند تا راندن تقایم مسجداً که از او
حضرت حق بود حق بکس مبر کرد و آید

ند بر نصب کردن ستون و ساختن مناره در مسجد جمعه فروریاد
بادشاه اسلام فرمود ما شصت یک کز در شصت یک کز زمین مربع
بکاوند عمق آن تا مسافت کز و مجموع عمق را از سنگ و کج بنیاد عمارت
کنند تا برابر زمین شود چون بالای زمین آید شصت کز در
شصت کز باشد و همچنین تمام از سنگ و کج عمارت کنند
تا ارتفاع سه کز ازین جمله یک کز از فرود بیرون که ازند و بالای
ان دو کز دیگر سطح دوکان باشد از نالاه سه کزی مذکور عمارت
دوکان کنند با ارتفاع شش کز نیم جنبا که بام دوکان بعرض شصت
کز باشد و ان بام صحن پوشش مرتبه دوم شود
مثال عمارت مرتبه اول و بالا بردن سنگ کج شش طنا بهادیرین



از این عمارت مرتبه دوم که آن مبانی است طول چهار کوزه و عرض چهار کوزه
در طاق کشیدند و ارتفاع شش کوزه کرد و بام آن طاق صحن عمارت مرتبه سوم نیز در
بیشتر

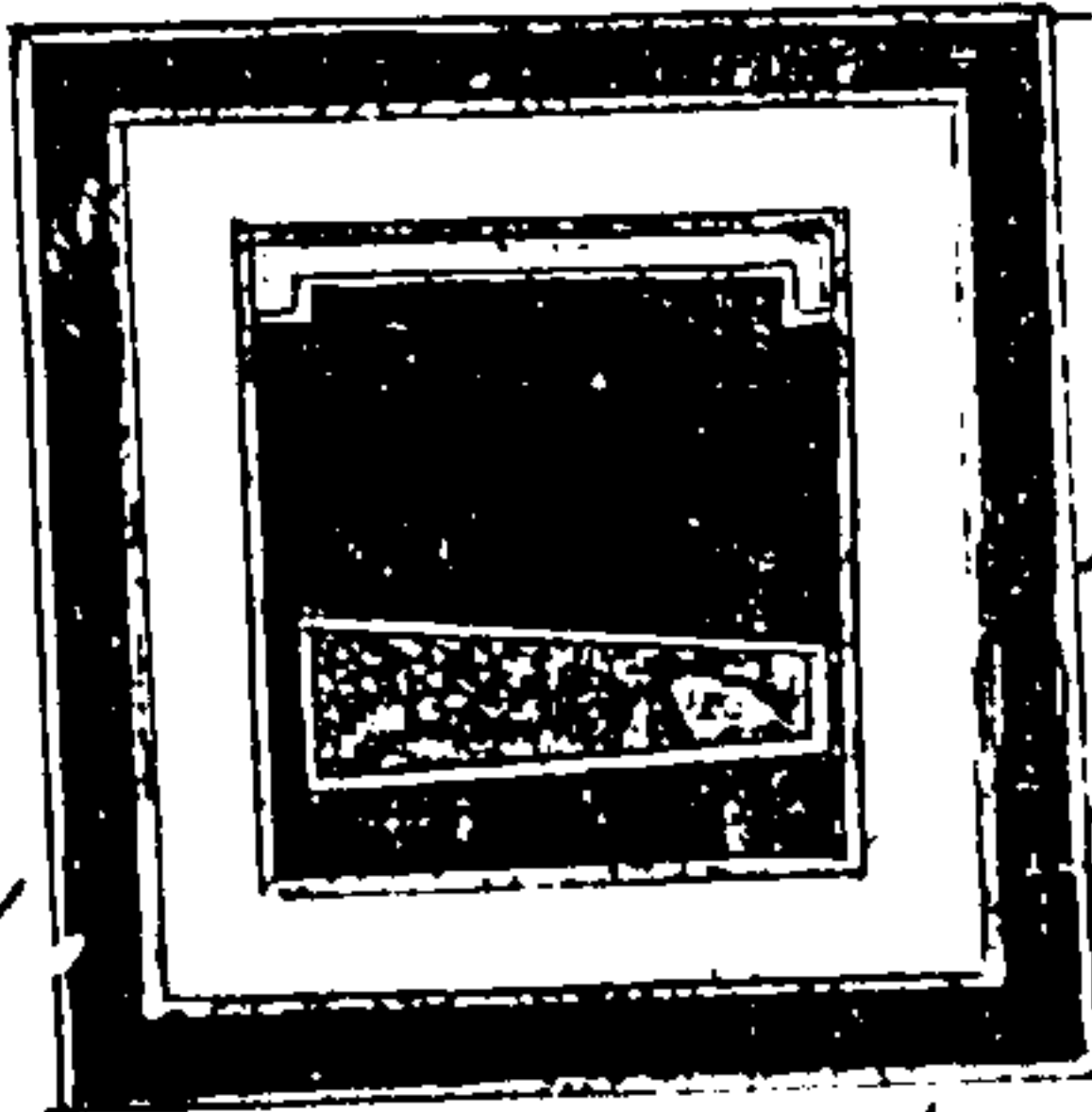
مثال عمارت مسرتہ دوم



و عمارت مرتبه سوم طول پست مشتمل است که در پست مشتمل است که در اینجا بر ص
 نه که هر چهار طرف مشتمل است که عمارت کنند تا میانه آن که جای نصب
 کردن سنگ است ده که در ده که مانند و از آن بخت با سنگ و کج با احتیاط
 بر آوند و ارتفاع عمارت سه بر سه سیرم شش نیم که باشد تا اینجا ارتفاع
 عمارت هر سه سه بر سه پست دو نیم که باشد .

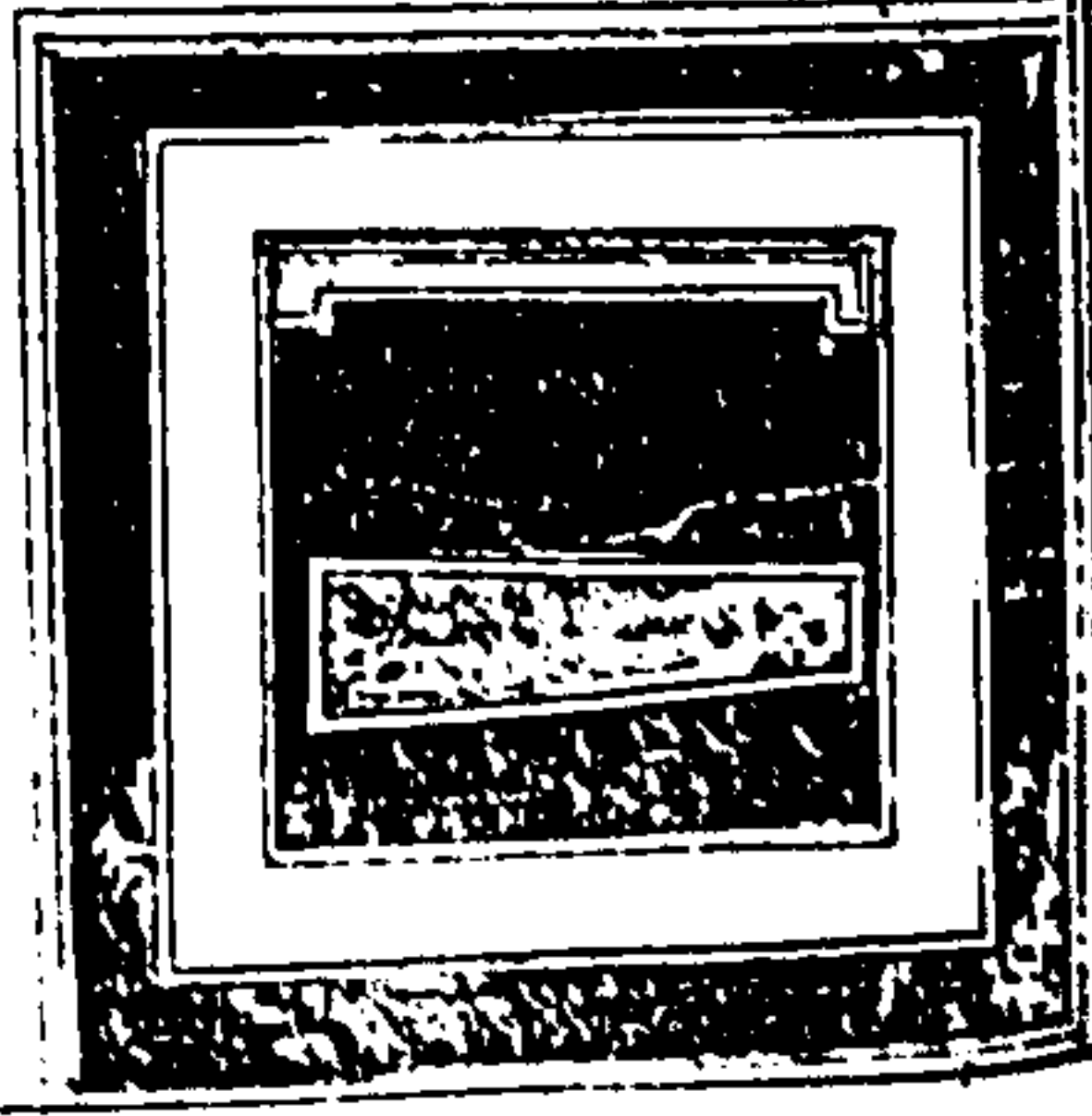
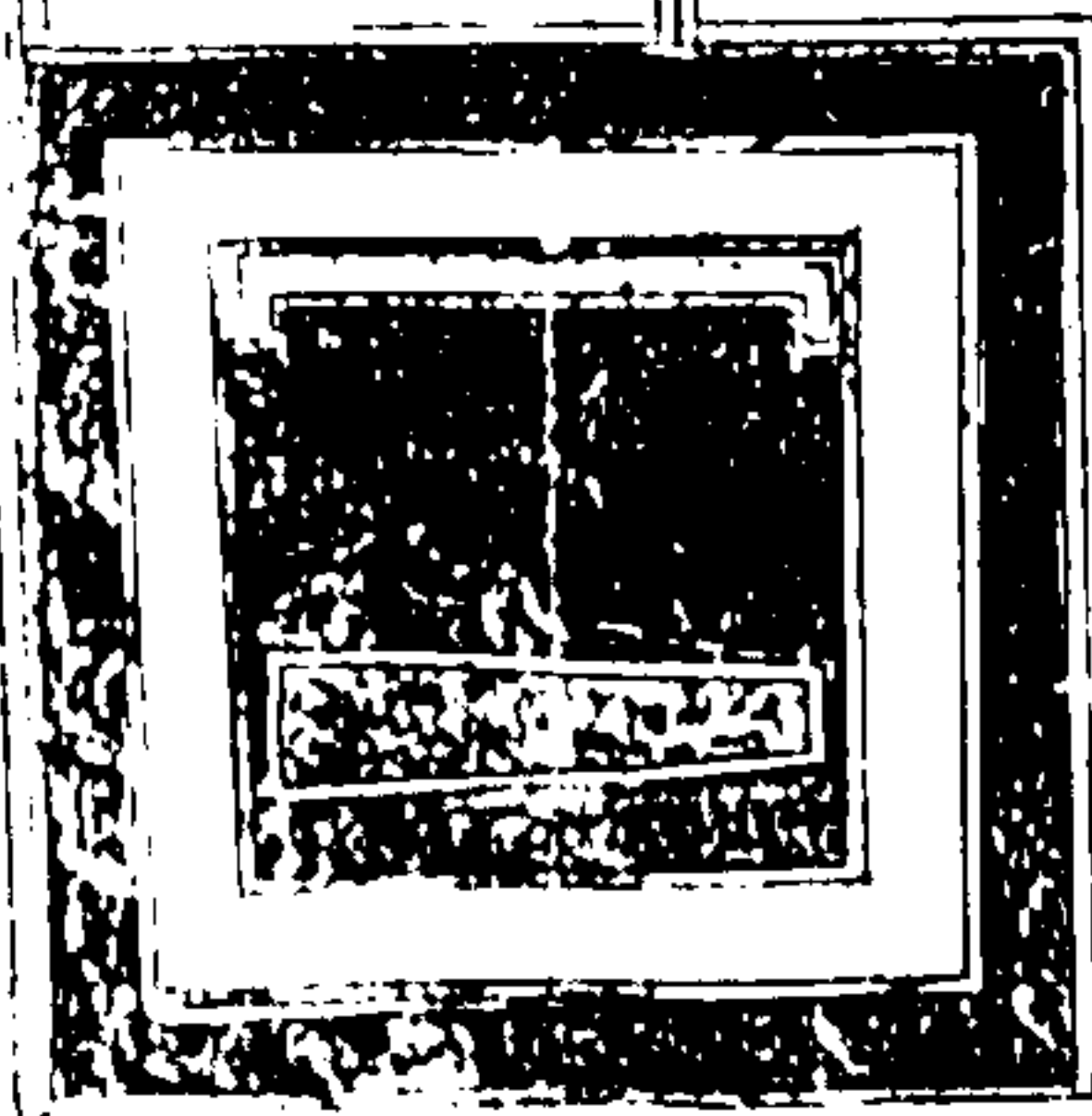
مثال بودن سنگ بالا دو کان کزنی اندر استا جیا و از چهار استا
 این مثال است که سنگ را چون بالا بردند هر دو کر

رسید باز
 خالی است
 تا سنگ در آن
 طرف دوم آواز
 کنند بالا

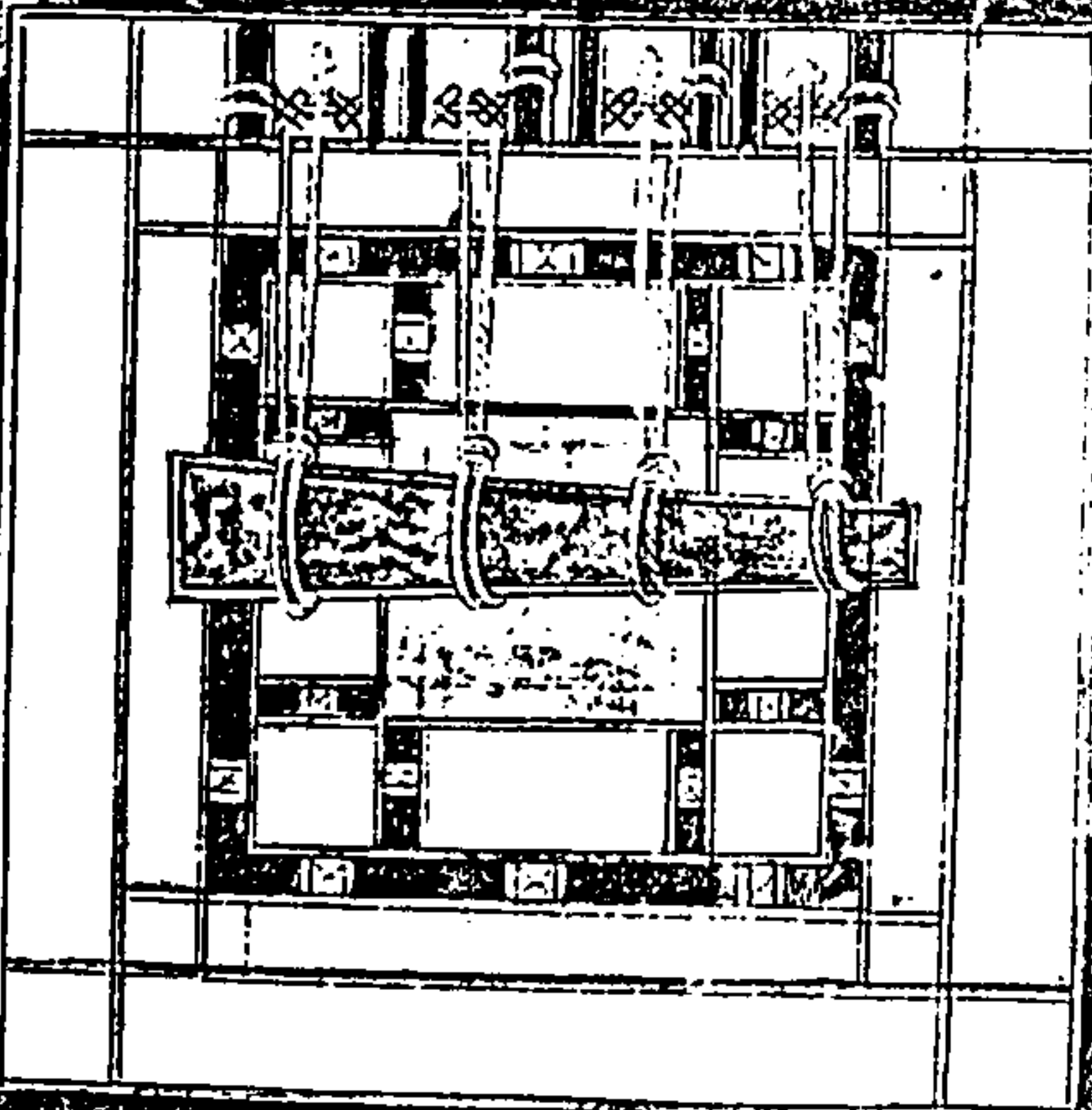


عمارت شده
 طرف دوم که
 که عمارت کردند
 جانب غلط
 دو کر عمارت

نیز برند تخمین دو کان که عمارت میشود سنگ بالا تری بر نند آن جای



نصب کردن سنگ مناره که ده کرده گز است همان راست کنند که میان
 کنند با میان سنگ مناره ششگان که مسافت باشد و از جمله پست دوگز
 ارتفاع که سنگ دارد دوگز در آن حای در و دیگر تمام پیدا باشد
 پس پست یکینم گز ارتفاع عمارت و پست گز بلند ی سنگ که پیدا باشد
 چهل دو نیم گز شود و بالای سنگ مناره گرسی و هیلد و بخون و ماده
 ارتفاع بمقت یتم گز از سنگهای رنگین بالا نهند تا ارتفاع مناره
 بچاه گز باشد بالا مرتبه سیوم چهار سبری مربع چهار گز و چهار گز در
 چهار گز کنند و ارتفاع آن بیچ گز باشد مثال عمارت مرتبه سیوم



ذکر تدبیر عمارت و بالا بردن سنگ بارشاد و انشاء بادشا
 اسلام فرمایند برین نوع کنند اول دقت که تانہ پنم کر ارتفاع مرتبه
 اول شده باشد یا شیبی راست کنند برض پست مشت کردست
 حوض بالای سطح عمارت نصب کنند و دو حوض در بنا کوش که هر دو سر
 سنگ در و بسته اند و طما بہا درستی ده جاز دست کر شد بعد از
 فرود یا شیب پست جا کہا! این جو بہا متکا نہادہ کہ از اسانک حوا
 و دو جو بہا بزرگ سطر طول سنگ منارہ مدور پنج کر برابر منارہ نهند
 و حوض ہا بگردانند و طما بہا دستی بکشند مرحد کہ سنگ منارہ بارتری
 آید ان دو جو بہا سطر با ان سنگ کہ بستی نہادہ اند مالا تری برد و چون
 منارہ از یا شیب بالا آمد و بر نام سطح رسید از انجا غلطان بزند نزدیک
 بر خما و از نہ مارا ان طرف کہ سک رسدہ است و حوض ہا نہان اند
 بقدر دور سنگ زہن گذاردہ باقی سطح را بار تفاع و اگر عمارت کنند
 باز طما بہا سنگ منارہ را بکشند بالای ان سطح کہ دو کر بلند شدہ است
 بگذرانند از مخزن غلطان طرف دوم بزند و انجا بقدر دور سنگ ہا
 رسن گذاردہ باقی را بار تفاع دو کر تمام عمارت کنند مس مخمن دو کان
 کر بالا سپرند تا انجا کہ پست یک پنم کر ارتفاع عمارت حوا بخار رسید
 سطح را انجا کہ محل مستقیم است بچ و سنگ و انجا کہ عمارت عاریت است سنگ

وکل عوارض مدیس کرسی که مالای ان سنگ خواهد استاد در مرکز ان سطح نشانند
 و چنان راست و عوارض نهند که ذره و حبه را از طرفی میل نمود پس بپزند سنگون
 بطول مفت کز بار ارتفاع یک کز و عرض یک کز و برکت جنوبی و شرقی و غربی استوار
 نهند بعده یک سنگ دیگر بار ارتفاع یک کز و طول مفت کز برکت جنوبی بالا،
 سنگی که پیش ازین بنامده اند نهند در دو طرف دیگر شرقی و غربی بطول دو کا
 کزی و ارتفاع یک کزی نهند و دو سنگ که برکت شمال خوانند بنامد کزی
 مفت کز مالای که برص یک کز فرود هر دو سنگ را بپزند بر ان سمت میسوارند
 ما ان زمان که سنگ شماره نرحای خود قرار گیرد بابت بعده سنگ شماره
 را بر شکل کردونی که باهای ان که ماه و گردان بود بر نشانند و یک طرف کشند
 تا بن سنگ نامبر برابر شود بعده هبت چهار حرم نصب کنند برین ترتیب
 جنوبی شرقی
 که برکت مسجد نشین استانک شماره جاسک شماره
 حرم شش حرم شش حرم
 ناکو شش کز شرقی
 و غربی ماسک را محل اشکال باشد و حرم بمسافت مفت کز حرم بمسافت
 چهار کز سه حرم بن سنگ و جانب بن سنگ را محل اشکال باشد و حرم
 و چهار کجانبه بر طرفهای قبه در دو جانب سنگ شماره نصب کنند
 مدین تفصیل دو از ده کز یازده کز ده کز
 در شماره دو پایه از دو حرم فرود بر از دو حرم فرود

از روح بمس بن شماره دو پایہ و سمت جنوبی و شرقی و غزلی بر شکل برج عمارت
 سکن کشند یا ارتفاع مشقت گزیندہ طباہیا حی حسیخ مکر دانند و کھارا
 جو بہای سکن بہند و دور کنند محسن کہ یک گز نرسک شماره از زمین مال
 آمد در حال سکن و کل تہ عمارت کنند چون عمارت شدہ باشد طباہیا
 حرج کشند ہر حد کہ ہر شماره مال اتر پیر و درو داوم بران نسبت عمارت سکن
 و کل کنند تا ان زمان کہ مقابل پلایہ زدہ گزی رسیدن سوئم و کرد
 از سران پلایہ دوازده گزی دور کنند و زیر سکن سکن و کل سکن
 با شیب عمارت کنند بار دیگر باز طباہیا حرج را بگردانند و در بغل سکن
 کرد انکہ وسه کان حرج دیگر ہند و طباہیا کشند تا سکن رہ نہ گز بلند شود
 و ثلث اول بر شیب پلایہ یازده گزی رسد را بجا نیز ان شہ تر را و کرد
 را دور کنند محسان کردہ و درین مرتہ رسید چون کشش طباہیا چہ از ثلث
 سکن رو در بستہ اند جملہ مکر دانند و این سکن ثالث اورا بندد و محسن
 کرد انکہا کہ طباہیا ان میل بجاہت سفلی دارد بر طرف علوی ہند تا میل
 بن سکن از مقدار مطلوب زیاد ہفتہ محسن کرد نہ بیخ کرد دیگر بلند تر شدہ
 باستوار تریپ شد بس از ان ماد شاہ اسلام فرمود کہ نہ طرف ان سکن
 عمارت سکن شدہ است بنا بہ وقت ایستادن دہک بران عمارت
 سکن رند و کیفی معاذ اللہ بدو رسید برای دفع این و ہم حکم فرما

یکی بیخ طناب سطر در دو پایه بلند که پیش سنگ نصب شده بود بستند و
 زمان شد که آن طنابهار است بندند با استوار اقامت مناره را مانع
 نباشد و ده یک او را منع کنند و مالشی بطول ده کزوار تقاع یک کوار
 خوال برگاه کنند میان عمارت سنگین و میان سنگ مناره نهند تا نرم مرغ
 برسد و ده یک بر عمارت سنگین نزدیک سخنان کردند و در چهارشنبه دهم
 ماه صفر سنه شص و شصین و سیما به چنانکه مطلوب بود که سنگ مناره استوار
 شد و برای استوار دم در و در خنایه فرغان شده بود و سنگ شمالی که
 مهیا داشته بودند و برای مبار و در آوردند و مار تقاع دو کزوار چهار
 جانب مفید شد حکمت چیزی سبب نبود و سخن حکمی و مهندسی و معمار
 و سوتناری و دای و کانی را درین کار مساع و مدخل اصلا و را نشا
 از تدبیر فرود آوردن و تدبیر مرشاندن در کشتی و تزیین روان کردن
 و فرود آوردن کشتی و تدبیر در آوردن درون حصار و تدبیر عمارت کردن
 و بالا آمدن و نصب کردن هر چه شد ما مر و ارشاد ما باد شاه دین پناه
 بود حق تعالی ذات جلال و ماد شاه اسلام را اقامت حسنات و
 بنا و خیرات موفیق دارد امین و بالای آن از جانب شمالی برج که عالی بود
 و نوادار سنگ و کج بر آوردند تا پشت کزار تقاع سنگ مناره در گرفت
 پس در آن ماه و در خنایه و مکارا و هر چه برای نصب کردن نصب شده بود

فرود آوردند بگر چهار پایه که گردناره است بس از آن سنگها زکن و
 از پیش ریزن از گرسی و هلیله و طاس و کنکی و سبو و کنکی دوم و سبو
 و کنکی سوم و حراحی و ماه که ارتفاع آن هفت پنم گزست نهادند بس از آن
 غلاف پذیره که در سبک ماره بعد از دهم ماه که چیده بودند کشاد شد
 و سنگ ماره حلا داده فرود آمدند بس از آن چهار پایه را نیز فرود آوردند
 بادشاه اسدیم حکیمان و مهندسان و معماران و سوتهاران را طلب نمودند
 و پرسید که این حسین سنگی بلندی بر روی زمین ایستاده بود و سه گز در
 زمین بود این زمان حسین عمارتی رفیع آمده دو گز درون عمارت در نش
 استحکام و احکام زیادت باید و اگر بیشتر درون عمارت برند از ارتفاع
 او کم شود چه باید کرد که استحکام باشد و از ارتفاع او کم نشود همه را این
 مشاقتض نمودند که هر چه در غوا مرض عقل و دقایق فکر تعین کردند و
 بیدل محمود نمودند که جوانی محصل عرض عرض کنند توان شد این کار
 که حق حل و علا حضرت سلطنت پناه را عطا فرموده است فرمود که ما
 ما ارتفاع دویم گز شش قطعه سنگ از هر قطعه نلت گز کشاده که از نه و سب
 قطعه را در پای سنگ چون کعب شمع ههند از آن حمت که این منکامنا
 شود یکی بر او استحکام شده باشد و از آن حمت که نیم گز میان هر قطعه
 کشاده است هیچ از ارتفاع سنگ ماره کم نشود برین ارشاد

همگان بدعا، نفاذ دولت قاهره افزودند و سخن مرتب شد

مردش سنگین از سنگها، زنگین که از اطراف آورده بودند سنگ

سنگ سنگ سنگ در مای مناره شدند بعد عمارت

سیاه ^{برج که از آنک بریم خوانند} عاری که برای مالا برودن سنگ شده بود مرود

آوردند و عمارت کشید تا که مرتبه بالاست بزبانها

مرتب کردند و پاره شدند بس از آن عمارت مرتبه میان که

کیفیت در صد مذکور است مرتبه کردند و پاره شدند بعد

عمارث مرتبه فرودین مشغول شدند آن نیز بجهان که

کیف در صد و مذکور است مرتب شد بس از آن سا باطی

میان مسجد و مناره عمارت شد و مناره با حرم و ابا مسجد آمد

و بعد از حدین هر سال که معبد مشرکان و کافران بود بار اوست ^{الهی}

از پیش هر روز شاهی مناره سه گاه مومنان شده حق تکالیفات بایام

دو ننه قاهره شدند از کانهما در کرد و احمد بدمرتب العالی

و در آغاز فرود آوردن سنگ از سقری تمه انصب کردن چنین

منار فی عینه در کلی و جزوی جزار شاه و امر حضرت ادا شاه خلد

ابعد ملک بچ پی راساع و مدخلی بنوده

مثال مالا برودن سنگ در مرتبه سیوم و ایستاده کردن

مدارس

مدرسه فروز شاہی کہ عطیہ ایت بزرگ ار عطا یا سی الہی
 اریلی نظارہ دیدار او در شرف و ^{غنت} کاروان در کاروان و قانده در ^{فانده}
 مدرسہ شامزادہ بزرگ مسرور و زیخان مدرسہ سربل
 ہستند متفق مد عالم کہ بیچ کس رین کونہ جایگاہ ندایدست بیچ جا
 خوانق

خانقاہ بر سر حوض اعظم ممالیون فتح خان
 اصحن و کفان بر حوض و حیات کسک سف و طرفان بزرگ
 خانقاہ بر سر حوض مالم

ایچنین خانقہ اندر حد اقبال خان	ایچنین حوض زستانان اتالیکرا
کات وات حیانت و سراجان	شاه را این همه خبرات عتابا

خانقاہ بر سر بند حوض فتحان

ندید کسی بند و کتای چینی کرد سر فلک بیچ نور افشا خان
 حیاض

حوض فتحان نزدیک فرور زاد حوض مسارخان حوض نعلستان
 حوض سکرخان حوض حاص سردک کات و مند حوض
 فرورہ نزدیک کھنڈی حوض نعت خان حوض شامزاد

حوض سپسالار بزرگ حوض فروره نزدیک کهنه در تپه حوض فتحان نزدیک
 بند شدن حوض تغلقشاه نزدیک میپنور حوض سپسالار نزدیک
 به که حوض فتحان عفت کوشک هند واری حوض فتحان نزدیک بدکهر
 در حصار سرور کوشک

زنگاک ساعت او تپه کانی افرازد	لوگوئی از تپه با بخت
تبارک الله ازین جوی که بند است	ز بس تکلف کا ندر بخت
جزا هم مرست و در تپه است	لطیفه منبرست و نیت و جانت

مسجد جمعه

مسجد جمعه اوسته ز جوار است نطق	طاق در طاق و یکی عالم و عالم طاق
بر سنگین سر و بر سنگ الارش است	خود چنین بی ندیدت کسی اتفاق
همه ار سنگ رخاست رو شهاورد	همه از مرصا نیست ستون اطلاق

خانقاه حوض خاص حیا صغیر در فتح آباد
 کوشک خانقاه حوض در فرور آباد کوشک مسجد خانقاه

جلایهای

جوی تغلقشاه از دامن کوه محو گشته تا هر سیکه که از دامن جوی الغنی
 استوار و مندر تپه جعفر گزده در بلای دهک که در ریزه زیر اباب
 از آن رسانده جوی حیواه از لب لاهی زیر سوانه ده گشته در خندق

و متکثره جوئی بزور باد از حد و اندازه سالوزه سرده بلبک بند
 یست در و دیو بوده در شهر حصار سروزه و ماونی رسانیده جوئی فروری
 زلبت سدر کشیده تا موکل رسانیده جوئی فروری از کوه سپه بان
 بهای مذکور را بسته و هفر کرده بدین خیرت معونت ادا و الهی موفق شد دیگر از
 آثار و مروت احسان است که در آن عمارت قصر نیز در آباد مرتب مقامی که الحام با جاس
 سحازان قصر باز نمودند که در میان بنیان حيطان قصر دخت معینا را بسته است
 اگر زمان شود از آنجا اتصال رسانند یا عمارت بهنجار که در مرمان شد که آن
 دخت قدیم الایام باز ما امر و در اینجا دیده ایم و هنگام شکار در سایه آن نزد
 کرده در آن دخت زانگی اشمان دارد و عشش مهیا و باض مروت نصفا
 نکند که آن دخت را در آن جای بکنند و اشبان آن زاع را بر اندازند
 باید که در عمارت قصر آن دخت را بر قرار ندیم قلم که چنانند و دیوار نصرا
 نیز تعرض رساند بجزم درگاه باشد همچنان حکم زمان میبرد
 را بر قیام قدیم مقرر درون عمارت قصر که استند همچنان ای بو منا پذیر جا
 خود قائم است و آن زاع اشمان . دیم الحان دارد که هم از آثار عمارت و
 آن بر کین رحمان او امر و نصایح است بر عمامان و با امر او ملوک و طرفداران
 از جمله بعضی ملعوظات ممالون که استماع آن مساعدت کرد در خیزه که آورده
 شده در ضمن آن فوائد و جهالی مد رحمت و بکر فرمود دخل ملک امر

مردض و مہی سگر جزو دارم دانند۔ سے
 بہترین کارمای ہر دو جهان امر معروف و نہی منکر و ان
 فرمود حلد ملکہ و ادا، فراض اسماں و سماہل بکنکہ فعل ان موجب نیل
 نعیم و ترک ان سبب عذاب الیمت حماکہ در ارض عبادات مدنی کبرار
 فراض مالی رائز گزارده دارند۔ سے

نماز جا تم طائی و لکک تا باید	نماند نام لمدش نیکو سی مشهور
زکوہ مال تدر کن کہ فصد زورا	جو با عثمان نرند پیشتر و ہانگور

دیگر فرمود حلد ملکہ در تعلم کوشد ہر جمہ ار علم حاصل کنسد۔ و ہر از و ما دن
 کوشد و از ہر اور موسر در رخ نڈار مد مال و زابہ اسط ان علم فادہ و ہنی
 و دینادی حاصل کردد دیگر فرمود حلد ملکہ ہر جمہ ار علم حاصل شود انرا
 بنیان ہر کوشد و با عادت و کمر رعیت کرد انڈا دیگر فرمود حلد
 ملکہ حماکہ علم را از اہل ان در رخ می باید داشت بر کسی کہ اہل نیست ہر روز
 اضاعب

در حدیث است این کہ در جوش آب	مفتائید در دمان کلاب
ناکسار اہنر میا موزید	شع در طشتخاہ مصر وزید
ای سازید سلیم پر ایہ	برش ناکپ ن بیہ مایہ

فرمود حلد ملکہ ہر عملی کہ خواست از قوت لفعل از بند باید کہ نیست لعدہ
 ماثرات این در اہل مدخر کردد جمہ ماعہ شاعل را حظ و رعاجل منخرست لسخون

تو چه باطن نگرا شود باید که مابعد بینی باشد و بنت حالصا محصا لند مسدود ^{مقصود}
 حصول رصا جتن باشد ماعلا بکلمه دین و مثل اعدا طه نه طلب مدح و مال مادری ^{عید}
 القائل المعقول فی النار سبلا نکر دهند دیگر فرموده و حله ملک قوی و وعده
 که کنند از اعمل و وفا مقرون گردانند و بقبضت یعنی که در نفس باشد خود را
 منسوب نکر دانند تا مطعون نکر دهند

زان در دشمنان مده که در جان تو ^{منست}	لکه رزولانی که ان زان تو ^{منست}
ای بی ادبی بود که ماجو هر زمان ^{منست}	وصف گهری کنی که در کان تو ^{منست}

دیگر فرموده حله ملک هر چیز که غری را نصیحت کند و مانع شوند نفس خود را
 از ان باز دارند تا اربنا باشد که ... نه

امر معروف بی منکر را	باید از نفس خود کنی مبار
باجو بروا جی کنی الزام	باید اول بدان سبکست اقدام
ورگنهای که منع مناسی	باید اول از ان تو از آسبی
و نه اسر و نهی را انزی	نشان یافت بر دل و نهی

دیگر فرموده حله ملک برای همه و حاجت و همی سختی بگویند و کاری
 کنند که بدان رضا حلق و نحو و خالی باشد اگر چه معالمت بر حسب انکصا مقام
 داشت باید که ارتق بری باشد و از چیزی که مانع شوند اول باید که نفس خود را
 بدان چیز ناصح و ارا ان چیز مانع باشد دیگر فرموده حله ملک متابعت و انقاد

امر حکم است ۵ فتنه از قبول است ترک فرمان و لیل حرمان دیگر بود
 حلد که حفظ در عهد و پیمان و رعایت شرط و ایمان واجب شناسند دیگر فرمودند
 عساکر و ادا اوراق معامله و احوت کنند و عقد ایشان و مهری بودی اراغ
 احلاص در کار ما بخان و دل گوشش نمایند و بملارت صحت نضرة کنند و اگر
 از نا راوی عاقر کردند تعرف بر ایشان راه باید سه

زنده مرد کسای را نامر بنید نکس ز زندگی سر نهد در عالم
 دیگر فرمود حلد که مراسم امری و سری و سروری و ملکی و لشکری امری دارند
 و عالی تمت باشد و نمت را در داد و دش مصروف گردانند سه

کس نه بنده محصل حاصل که نه در عت گفتش پوشد . رکوع . دو صد کند دارد
 کرمش عیبها فرو پوشد و عمارت برد از دولت حوتس و امدارند که گفته اند

کافر از بیم توقع برود تا در چین	گر که پیش رویش که اسب بود
کین لغت و ملک میرود دست است	در باب کنون که عت است است
بندت شاید که نهد بر درم	هر که عت شد بنجا کسرم
تا بخت اندر سر دینار و درم کرد	اکس که دینار و درم خبر نید و خت
با خلق کرم کن جو خدا ما تو کرم کرد	حواشی له تمتع شوی از دنیا و بعضی

دیگر فرمود حلد که خرد را در تن اسابی و اسودگی ندارند تا متابعان و زبر
 اسایش و ایمانی رسد سه اگر خوش بخشد ملک بر سر بر

لپیندار کا سودہ سپید فقیر و نفس را اگر در سبات و کسل و نظر مری
 العنان کہ از ندر سماں حال را اغتساب کند اگر در جہد و شغف و از وہام و ارتداد
 او سماں کرد و دیگر فرمود جلد ملکہ چون کتاب حسد و خطر ان اید با طیب باطح و
 تشریح صدر لفظ مقرون گردانند تا گویند دیگر فرمود جلد ملکہ در عرصہ فرماند
 خوش دام مجالس و اسجان را مستغصرت و تجسس تا بہ شخص مجرم مقصد نماں سے
 کہ کن و احوال زندانیان کہ ممکن بودی کنہ در میان دیگر فرمود
 لبث و کثرت در حکم عقل با و خوبان محقق کرد و استسکی در تنقید الماں با بی
 کنای ممالک بگرد و سخن سفید و صاحب عرض را در حق کسی اعتبار نکنند سے

جو خیم ادت بر گناہ کے	نامل کنش در عقوبت سے
کنون ما نقسب بکرم و دکن	بگفتار دشمن گزندش مخواه
نخل کند ہر کرا عقل است	ز عقلی کہ حشمت کند زبردست

دیگر فرمود جلد ملکہ بدخ گروی کہ تلقین کنند و برای ہوں غریب جویش در
 بیخ و نشاط اظہار نماید گوش نداشتند و دندان و زرعیر ش غافل شامہ سے

کسی بجد و تنای برادران عزیز	ز عیب جوئی بہ چیز ما بند
رد دشمنان تنوای دوست مسکون	کہ عیب و زندقہ دشمنان ہنر باشد
بالا تاشنوی بدخ سخن گوی	کہ اندک مایہ انعی از تو دارد
کہ کہرو فی مرادش بزنیاری	دو صد خندان عیوبت بر شمارد

<p>که دوام مگر نهند از بیزای صند بصب حلوه عالم و عادل بود بقول خطیب این نیست که عیب فتنه نبرداری در غایت دوستیم دشمن داری</p>	<p>مباش غزه بکفشار ما وح طماع اندر ظالم و جاهل که خون خلی خود آین برادری و شرط ماری انت که در خلاف شایسته زوم</p>	
<p>و در آن گوشه که وقوف و اطلاع بر عیوب خویش ما بند ما اگر بر عیب خویش واقف نکردند بازالتان مشغول شوند شد همچنان معیوب مانند ارجمند دوستی بر بختیم کا خلاق بدم حسن نباید کوه شمس شوخ چشم نایاب ما عیب مرا بمن نماید که امید عیب آنکه بود موافق عقل</p>		
<p>بیرس بهره ندانی که ذل بر رسیدن و کسی را که از خود شکسته دل و با جوش</p>	<p>که بنص را بطبیعت شمس نمایی دلیل راه تو باشد بعد از انانی</p>	
<p>دانند در تدبیر و مساورت و حیل کردند اندند بر صواب از دل خوش نماید و کمر و مود حله بلکه که خون در کاری شروع کند جد و لجاج در تمام آن لازم تا آن کار بر آید و کمر و مود حله بلکه حلق را از وضع و شریف و قوی و سیف آسوده دارند و در حوایج ایشان مدد و سنجش حیل نمایند و زبردستان از آنجا نشاند</p>		
<p>غیر و بخردان بر پیشانی</p>	<p>نخوای که بزرگان چو پستی</p>	<p>و بر خردان حرده نگرند همه و کرمات نداری صید</p>
<p>لوکه از کرمی سازاری</p>	<p>هر اباید که بر موران نهی</p>	<p>چکنی ناکمی در کرماریه و دیگر ممود حله بلکه غضب را بر عت امضا نکنند که در آن</p>

هلاک دو جهانت و کفر عیظ و از سعادت و این شمار مدتنا از برکات و
 الکا ظین الغیظ حظی و افریابند و کبر فرمود خلد که برای اصلاح امر انبی
 برای متین کنند و بیکر فرمود بجای آوردن صلح رحم و حق احباب و اخلا و احدقا
 و قرابت و قربی لازم دارند و ما ایشان صمیم ای گرم دل و خویشاوند مهربان مانده
 نه اجنبی و حق هر یکی از اب و والد و ام و والد و جد و جد و جد و نسبی و
 اخ و اخت و عم و عمه و حال و حال و این و بنت و نایله ای نیره و دینی رخصت
 و حبیل و لعیط و بیت بر اندر و راب ای بد زاندر و راب و عله ای مادراندر
 و مرأة و حلیل و عرس و تعده و طعینه ای زوج و حقن ای داماد و صهری حرم
 و سلف ای شوی خوهر زن و آینه ای زن بر و خسته خواهر شو و حسب و خلیل و
 صدیق و حلیط و خدن ای دوست و دینی ای بار و لده و ترب نمزاد و توأم هم
 نسکم و شبه و نظیر و سی و شکل و ندان ای مثل ان و کتو و کتو و کتو ای متا و حرب
 هم میشه و جار و مسایه و بلدی همشهری بکارند و بیکر فرمود خلد ملک اگر از خوان خوان
 و عزیز جزائی و حصونی نماید کنند صبر و تحمل و حکم را مایه سازند سه

کرد دست حفاکد و فاحوا هم کر	بنی دست بگویم که جراحوا هم کر
بی دوست بمانم از بهر درد دنی	با دوست جو دشمنان جفا خواهم

و بیکر فرمود خلد ملک باید که مرتبه هر شخصی را که در تنخ ایشان باشد بکند و
 خفانت در بهتری شرط است که هر کتوری را بدانی که کتبت

دیگر بود و حل آنکه چون خوانند کسی را بکاری و کارزاری پیش برینند باید که ترا
کار دین و سفر کشیده و صاحب بزرگ را فرستند

بکار بیگان مرد کار دین فرست	که بیشتر زره در اردو بزیر خم کند
حوان اگر چه توی مال و چیدن شد	بجنگ دشمنش از موال یک بد بگوید
سه را کس پیش رو حسن کسی	که در جنگها بوده باشد تنی
بجز آن مفرمای کار درشت	که سندان شکن نشاید بشت
رعیت شماری و سرشکری	بکاریت باز بچه سر سیر
نخواهی که ضایع شود رو کار	منا کار دین مفرمای کار

ندیدم هوشمند روشن را بی
لفز و مایه هیچ کار خطیر

بگر مایه بر و بر و تیش و ناز	بر بجز جو پند در حبتک باز
مخنت به از مرد شمشیر زین	که روز و غا سر تبا بد جو زن
سواری که نمود در جنگ بشت	نه خود را که جنگ او را از ابشت

نوزبان کرجه بایند بنزدن ز بکار با حور
بزد پیش صاف از موده معکوت جناب چه نسله شرح پیش دانستند
تن آسن و عیاش کوا این جمع دو بار سن
سایه بر در راجه طاقت ان که رود با مزارزان تقال

نه هر که نوشی کافی خوشن خای بر و در جمله حکم آوزان مدارد بای
 دگر فرمود حلد ملک ما اهل عصر مداره و مواساه شوه سازند سے
 مالوف را بصحبت انبای دورگا بر جور در کار بیاید کھنپی ،
 دگر فرمود حلد ملک رعایت طریق حرم در شها و روزها و ختر از لزوم
 مصنق و فحاح عین که منظره عشره و شدت اهلالت کر باشد لازم دانند دگر
 فرمود حلد ملک چه در تمام کارای نیک چنان نمایند که کار امروز بفرزاد بفرستند

باید که کاری بفرزاد نبی	که فرزاد نباید ز کاری سستی
ز امروز کاری بفرزاد همان	که داند که فرزاد چه کرد و زمان
کسنان که امروز باشد بیمار	تو فرزاد جانی کل نباید بکار
جو کاهل شود مرد تنگام کار	ازان پس نباید چنان روزگار
که گفتن سخن کوی آزاد مرد	که ازاد را کاپی بسته کرد
تن آسان عم و رخ بار آورد	چو رخ آوردی رخ بار آورد

دگر فرمود حلد ملک در مجازت و مفاد چنانکه مرزگان گفتند زمان بر

جو خواهی بریدن بسپاسها	احذر کن نخت از کن گاسها
بماند بزین جنبه بر جا بکاره	بماند بزین جنبه بر جا بکاره
بکر او پیش دستی کند غدار	کر از اسب است مغزش برار
تو آسوده بر شکر مانده زن	که ناهان ستم کرد بر خوشین

چه دشمن کسی بنفکن علم که بازش حیرت نماید هم

دریگر فرموده که از حرکتی که موجب مذمت باشد پیرمیزند زیرا که در

مجلسه از کوهش احتسب از کرده اند

کوشش مرک را شاید پستایش بدکار ^{نیاز} که آورد دست ناوانی بنایش

و از نمانت احتساب نموده و مگر فرموده که از صاحب عجب و کبریا

جویند و نمانند بدفع این رذایل کوشند و مگر فرموده دل خود را ^{نصحت}

بپیر و علم گیرد و از انواه رجال زینت علم حاصل کنند بنیند که میگوید

بنیند چه میگوید و در تحصیل علم از شرم و تنگ نبراز باشد تا در ظلمت جهل

نمانند ^س گفت عالم کوشش کن بشنو و نماند کفشتش کردار

ماطلست آنکه مدعی گوید حفته ز اخفتگی کن بیدار مرد بایا که گیردند

و زینت است بند بر دیوار و در حوط علم سعی نمایند و مکتوب و مطور

مرد و ریشوند و مگر فرموده دوستی که سوی دشمن تو بدوستی گراید اعتماد را ^{نشاید}

ماه دشمن تو محمود است بسیار است	با دوست نشاندت در کار
بر پیر از آن عسل که باز هر میخت	بگر بر از آن مگس که بر بار

دگر فرموده دوست را از دشمنی نشاندت با رینا بود و عرض

را از و مصون دارند دیگر فرموده رفیق را بسبب استجلاب قلوب و ^{این}

لواطن دانند دیگر فرموده سرکاری را در راه ان کار بویند تا جرات

میسر کرد و دیگر فرمود هر که را دشمن دوست خود دانند و پیر او دشمن خود
 پندارند سه باد دشمن دشمن اگر دوستی کند باد وستان دوست ترود
 و اندر جهانت بر دو کره ای می مباد باد وستان دشمن و باد دشمن دوست
 دیگر فرمود احترام و صفا نفس از نجاست و محی لطف مردم تمام و این غیبه
 و این ربه و ملصق و زینم ای ولد الزنا و نقبض و صدای نامتنا و غمنازی نازد
 کار و دولت بی شک و دو و همین دشمنه ایشان اغراض عداوت میان
 اهل صفا و نحت بود و حب شمس سه دوستا زار بر و آسای
 کی توانی شناخت کی دای زانکه رویش شود باری مکر آمد مقام دشوار کی

کرا از عالم بود یک دوست با تو	بست باشد و لیکن آن یکی کو
اگر عیب دیگران بشنوی آورد و شمر	پس گمان عیب تو بشنود که آن خواهد بود
اگر میشت بد بپان گوید	بد تو نیز بشنود آن گوید
او ترا دشمنی است دوست تمام	ز نهارش مدد بر خود بجای
میان دو کس حکم حوالش است	غش حین بد بخت هینر شست
کنند این دان خوش و کرباره دل	و بی اندر میان کور بخت و خجل
مسان دو تن اش افز و ختن	نه عفتت وجود در میان سوختن

دیگر فرمود که در حق برادر و عزیز بد گمان نباشد دیگر فرمود در
 انصافت خیر و اشاعت احسان منت را مسامحندند که آن میطل

درخت کرم بر کجایم کرد که شست از فلک شاخ و بالایی
 کرامید و ازی کز و بر خوری بمنت مناره بر پای او
 شکر توفیق نامد گذارد و بعمل منت نهاد

شکر خدائی کن که موفق شدی بخیر و انعام فضل او نه معطل گذار
 منت مننه که خدمت سلطان همی کنی منت شماس زو که بخدمت
 دیگر فرمود مرگاری را که حوامند بنیاد ننند باید که فکر صنایع در و تجارت
 و عجلت را دور دارند و با مشکبکی در تمام آن کوشند

بکشم جوش دیدم در پیا بان که مرد آسپسته بگشت از شامان
 سمد با دما از تک فرومانند شتراتی همچنان آسپه میراند
 دیگر فرمود ماد که با چکسی ضغن و ضغینه و دحل و دبل واحد و در و دره
 و غل و عقدا کیسه در دل ندارند و از کمر و خداع برت

جویند و ملک خود بر غری نهند دیگر فرمود چون مرا قنادکی کنی نظر
 افتد مردانه در ایستادگی نمایند و مراد مقصود او را فرود دگر از بند
 خوی که پنی باری کل درفش بدل بر و شفقت کن ولی بر و برش

کنون که رفتی و برسد پیش که افتاد مسان پسند جو مردان بیکر دین
 دیگر فرمود جو بگری اعتراف گناه کند باید که عذر او بپذیرد و عفو از او
 دارند و مکر فرمود در آن کوشش که خود را از لوث عیب پاک دارند و از نیرای اندک

عینک و از ناد زیر اجه اند که عیب روسا رقوم عوام را بسیار نماید
 دیگر فرمود هر مظلومی که از ظلم استعانت نماید و استعانت و استعاضا
 کند تعاون و شاکر او واجب دانند و رعایت او بر خود لازم شمارند
 و اسپر و عانی را استعاضا واجب شمارند و اگر عین و بصره در وی
 فرود که از ند بس سخنان باشد

اگر معاوضتی دست میاید بدو یا	اسیرند بپار اجه جای سز داشت
تو تر همان شدی که فرما و ز تو	زیاد درس خوش تر اد استم

دیگر فرمود جلد ملکه چون حق کسی بر خود متوجه دانند شک بیند
 صاحب حق بکنند و بطریق احسن بستی رسانند
 جو حق نمایند وانی که می باید داد مدطف به که بکنک او بری و لسانی
 خراج اگر کند کسی بطلب لغش بقدر از دستا مد مر و سر منکی
 دیگر فرمود حقوق لغت اولیاء نعم را مادک تهدیه و تاد پی که از شان
 رسا پشت ندند رسد نوز که بجای است هر دم رسد قدرش به از ند بگری
 و هر که سابقه خدمت داشته باشد بجز طانی از و اعراض نماید

لو خود حفا کنی بی گناه برنده	لوگر کنی سر پریم بر زمین دارد
بنیستی از کس نخل بر شامد گشت	در آنکه سابقه رض انکیج دارد

دیگر فرمود جلد ملکه از اصحاب اگر عیبی در نظر آید معذور و اند که در دم

از عیب خالی نماند
 و عیب تن خویش اندک کسی ز عیب کسان بزرگ نماند
 دیگر فرمود جلده ملک ارشغال الا لعنی و هرگز اشرار نمانند و صحبت مسخره
 و صعمان ای سبلی خوار و صلحکه احتیاز نکنند دیگر فرمود حفظ
 لسان از محش و لغت و شتم که افق عظیمست دیگر فرمود که پرسیدن
 مکر و بی اضطراب نمانند چه شاید که نبردان باشد

اگر دشواری بینی نشو نو مید زاسا که از سر لهن سچی دید حسن خوشبویا
 دیگر فرمود هر چند صاحب قدرت حلم مشاهد کنند در ادب و
 مواضع پفرایند و غم از خود راه ندمنند و قرونیت نمانند که گفته
 لغو و مالد و غصه بملیم دیگر فرمود و اغنیا، پیام را بر فقر اکر ام^{بهد}

هرگز مجال و نکرد بزرگ نام	بد کوهری که جثت طبعش در
فارون که نیت که شدی در	سگ نر فلاده رزین همان

و نر کعبه سه گام باشد در لباس حقیر همچو لولو که در صدف باشد
 ای که در بند آبیوانی کوزه بگذارتا حرف باشد فرمود جلده ملک
 که مردم ز اورسنه اموختن بگوشش کشند تا هر یکی بهتر مناسب حال خویش
 سبب بعثت و حث او حطی کامل کرد سه بر هر با یکایی والا بود

بهر مندر پایه بالا بود	ترا از کمان شد که نزدیک شاه
بدایش بود روزا با یکاه	عبت تو جامه بنوشد تنغ پوشد یا قلم

اگر نه زن باقیم زن باش با شمشیر زن دیگر فرمود در تحصیل انصار و
 بیشتر سواد و اجتماع اخوان با حسان و کام حلاق سعی بلیغ نمایند سه
 دوسنان از ره صلاح و فتنه یکدیگر را بدو بوند جواب
 مع تعاضد و شاعر نعم اخوان و عوا ان میسر کرد و در ای حصول این مقصود
 سنت مال و منال بکنند سه بزاکه مهر تو بکنند مهرمانی که کرد کار بی تو مهرمانی که

تراعت دل آزادگان غنیمت دان	کنون که هر چه بخواهی سعی توانی کرد
همیشه کردن احرار از ان شیرینتر است	که کس بسد آینه اش بر بسند
کسی که در ان حراز پیر خود نخواهد	بطوق بیم و زنجیرهای زربند

و افاقت احسان در حق الشان حرا کنند که شاکر و ذاکر باشند سه

تا دل دوسنان بدست آری	بوشان بد ز فروخت به
بختن دیک نیک خوانان را	هر چه رخت به است سوخته به

دیگر فرمود هر کس قومی که با طاعت کردن نهد بر او تکلیف مال چندان
 بکنند که ارطاعت میجاوز باشد تا ان تکلیف موجب تنفر او نکردد و با تیار
 جانی که او کرده باشد کسی، دن اولی و دگر فرمود از طایفه که سر تیر
 شده و فساد بر اهل اسلام ظن بر نده طی که بیقن قوی باشد و ذاع ایشان
 له و اجات دانند سه دانی که جگونی با بستم کرد و تمس شوان جعفر و حجاز
 دیدم بسی که آب سر شمره خورد چون بیشتر آید شتر و بار میرد

و گفته اند	
پش جو پرشد بزیدل	با همه مزی و صلاحه که است مورکا نزا جو بود اتفاق
پشتر پیرا مادرانند بوست	نکنی دفع ظالم از مظلوم تا دل خلق نیکی آید
تا نو در سید کرک بردازی	کو سندان هلاک می باشد و گفته اند سه
خون حوا اگر چه دشمن خردست نهیاد نمل را کن که زمانش هرورد	
با کعب کودکی بود غار حشمه سار	چون پشتر شود در سر و بک درد
امروز نکش جو بی یوانی کشت	کاش جو بماند شد همان سوخت
کذار که ره کند کجان را	دشمن که به پشیر می توان دخت
عدورا بکو حک نباید شرد	نه گوه کلان دیدم ار سنگ خرد
نه بینی که چون با هم آید	در شیران جنگی برارند شور
دیگر فرمود شدت را بدان که رسا نند که بظلم و تعدی کشد و است	
را بدان قدرش نسا نند که در حد مذلت افتند سه	
در شنی و نرمی بهم در هست	جو قاصد که جراح و مرهم هست
در شتی کمیزد خود مندیش	به سستی که ناقص کند در خویش
نه مرخوشان را فروزی و با	آن در زبونی و با
دیگر فرمود اکتس را که از خود خایف و اندی پای وجه کان روی امن نباشد	
هر که ابا شد از تو پیم کز نند	صورت اعزاز و خیال منسپد
گر دو مان خلق ترا که پیش نند	اغلب از پیم جان خویش زنند

دیگر و مود بهر که در حق خویش بدگمان و از صحبت خود گران دانند مصائب
 و ملامت آن شخص میکنند مود هر که را آزاری مدنی و مالی کار
 باشد باید که از مکافات شتر او رخصت باشد مود در محل عطا
 عام باید که رعایت کردن از مصلحت انتظام دور است را خلاف بعض
 ما بعض سفند همه داده جویدی مرسوم به مکی راضی و مکی نجوم
 خیر با همگان ساند تا اینقدر میان ایشان کرد مکی را بدادی دو دم زاده
 میان دو داده کینه مود حلد مکه صلح رحم را رعایت نمایند و

و حقا ط واجب شناسند و از قطع رحم بپزند
 بی که دست مبرد کاری نشن بش از آن گزیند تا بدیج کار
 مود همد مکه خون در جمع مخالفان مخالفت و انفع شود از حامل سعادت
 کنند که شغل ابدان شان دلیلی و اطمینان بر شمع و نعت در آن حال
 خود را و جماعت خود را بجا ربه در لغب ندارند

خود دشمن بدشمن بود مشغول	تو باد دست من بارام دل
خود شکر دشمن او شد خلاف	نکه دار شمر خود در عداوت خلاف
سازد از حدای لطیف دانا	که لطف کرد از کما شت عدا را
همیشه ماد صومبت مود و در سنا	که مرگ بود و طرف نسبت بود ارا

مود خود را مانند که خود را ماص باشد که آن نصیحت مود ترست از صحبت
 غیر مود در مجلس بررگان چشم در مان خود را اعلمی در س دارند

فرمود که اگر اکثر مال و رفعت جاه بغری دل را بویخ انغمامی طاری شود

باید که کسی که بنسبت جوش حلال المال و ماقص احوال باشد نظر کند تا تسلی

باطن ظاهر گردد در به ز خودی مسین و غمناک مشو

در کم ز خودی سین و دلناز ^{بزی} فرمود حلد ملکه سخن با پسند

نگویند که ان طریق اسلمست

ندیدموشمرد جواب مگر آنکه کرد سوال کنند

و در بر سخن بود مزاج سخن حمل و عوش بر مجال کنسینید

فرمود سخن که سرشند ه باشد که شایان کشف نباشد ما حرم و محرم

خامشی به که همسر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی

ای سلم اب ر سر حتمه بیند که جویر شد شوان ابان حرمی

و گفته اند من در میان را در با هر کسی که جاسوس هم کار دادم

اگر جز تو داند که غزم لوط ^{حقیقت} بران رای و دانش باید کتبت ^{حفظ}

سر را از فوجیات سلامت دانند هر سخن که بر آید بگوید اهل سما

بسر شاه سر جوش ساد و او گفته اند

راحت این سپید کاهنها درست کافت سر با بز بانها درست

بدر که حان عززش لب بر شکفت کی بصری من گوش کن و ار جان عزیز

بدوست کرده عربیت راز دل ^{بنش} که دوست نترکود بدوستان ^{عرب}

و هم در زن معنی است گزبان تو از راستی تیغ را با برت به کار

دیگر و مود نا نمود مردم زاریان بملج باید نمکشاند و مود جمله	
عادت بر راست گفتن کنند و از کذب و افترا و جراف اجبر شبان	
واجب دانند تا ننگانی که سخن صبح با ماد که بگفتن در سن ارمم ^{مخانی}	
که راست سخن گوئی و رسد بکسی به زانکه در وقت دیدار نند رانی	
دروغی بگردد صاحب ولان	بر آنکس که پیوسته گفتست راست
مگر شهر شد کسی در دروغ	اگر راست گوید لوگوئی بخلاست
و مود عادت سخن گفتن بلیت و نداشت گفتند که ان بوجوب	
بور عنت است	بشیرین زبانی و نطف و خوشی
توانی که بلی بگوئی حتم	و هیچ حالی پس عین را لیس بشره
چونش بسیارند که بدن صفت ما حسن نس بر تابد و همان نهند که گفته	
بر بخت روی ترش کرده مشن با غیر	مرو که عین تر و نیز نبح کرد آ
بجای آنکه روی نازه روی ^{تفندان}	زد نه بد و کار کشا به بشا
که حفظ خوری اردست خوش خوری به از شیرینی اردست ز سر رو	
و مود جمله که اعصاب بول نینا و صیانت عرض چونش ارتقا	
شان واجب شماسند و اگر از کسی سخن زاید که در و بوی سخن اید کمل	
و محکم و قار اشعار و دثار خویش سازند ما رخصت و صبر ت حمل عقید	
اگر دانان ز حست سخن گوید خردمندش بزمنی دس بگوید	

<p>و کرد در هر جانب جا نماند اگر ز نخر باشد یکسلا نماند که منمند ز او باش جفا می بیند تا دل خویش بنار آرد و در رسم نشود سنگ بد گوهر اگر کاسه درین قیمت سنگ نینفراید و زر کم سود نه درستان بنزدیک خردمند که با پیل دمان بکا رجوبد بلی مردان بود از روی تحقیق که خون خشم آیدش باطل نکوبد</p>	<p>و کرد در هر جانب جا نماند اگر ز نخر باشد یکسلا نماند که منمند ز او باش جفا می بیند تا دل خویش بنار آرد و در رسم نشود سنگ بد گوهر اگر کاسه درین قیمت سنگ نینفراید و زر کم سود نه درستان بنزدیک خردمند که با پیل دمان بکا رجوبد بلی مردان بود از روی تحقیق که خون خشم آیدش باطل نکوبد</p>
<p>فرمود و هر که عیب دوستی بنور سایه یقین دان که از دوستی نیست عداوت بود جو دوستان برابر بودل مبارک حسن عهد بود پیش</p>	
<p>که دشمنان ترا با تو دوست کرد در صحبت تو میجو تو باید هر سرور مرد اگر کوشش تو کند پیش دیگر</p>	<p>بلی حقیقت دعوی دوستی نیست غماز را بخدمت عالی که باردا امر و اگر کوشش تو کرد پیش تو</p>
<p>فرمود جلده ملک از مردم مکار و عذار که ظاهری بخت مکار شرت نمایند و در باطن جنت مکتوم دارند این خاشاک و بملق ظاهرشان فریفته مگردند جفا بجهت حریفان شده مردم کریم النفس شاید توان شناخت یک روز در باطنش رسیدت با کاه علوم ولی ز باطنش امین مباحث غوغا مشو که جنت سینه مگرد و بسایه فرمود جلده ملک مردم ترش روی و بدخوی و بی باک و عداوت از خود دور دارند تربیت در حق ایشان مفید نباید</p>	

<p>گر از شجاع بد بر بخور بی گر زنی بویا شکر بخور بی در و حکم عمل صنایع مگردان که بد کردن بجای یک مردان</p>	<p>بر گراب زندگی بازو با فرومایه رور کار مبر زمین شوره سنبل بر ناز نگوی تا بدان کردن حسنت</p>
<p>و اصل و کم مایه را غایت نکند</p>	
<p>ناکس تربیت نشود ای صمیم کس در باغ لاله روید و در شوره بوم گر چه تاریک طبع و بد منویند گوید او عین مزه می گویند نهد جز بوقت مرگ از دست</p>	<p>شتر سیکاز آهن بد چون نند باران که در لطافت طبعش حلاوت ما کس از فرا سینت عظیم چون دو کس مشورت بهم برد خوی بد در طبیعتی که گشت</p>
<p>فرمود رای ملازمت صحبت کسانی را بر کنیزانه که ما مردم خیر طلب احتیاط و محالست داشته باشند و از صحبت مردم بدیر میند هر موز و نادانرا و احق را بصحبت خود راه ندهند تا بتفصیح مونسوم نگرند و نگویند که رقم بر جودا آید که نادان را حاجت بر طلب کردم زو انانی یکی نند فرمود و پانادان میبوند فرمود موافقت و مواساة و مساوات با امثال و اقربان از لوازم مروت شماسد فرمود احسان و مروت و لطف و دینت و تقوی</p>	

ما پیکان و تهدید و تاویب و توجیه بر زبان و اکتب بیند ما قصه وضع

وقتی با لطف گوی مدی را و مرد می	الشی و محله مرغی ماند پس
وقتی بقره گوی که صد کوزه نبات	باشد که در کند قبول آوری دلی
اگر خود برود پیشانی بسیل	که که چنان بکار نیاید که حنظلی
بسی آدم سرشت از خاک وارد	نه مردست آنکه در زوی تزدنی
خجیت را جو نغمه کنی و بنوازی	اگر خاکی نشاند او می نیست
کسی که لطف کند با تو خاک پایش	بدولت تو که میکند با نیازی
سخن بلف و کرم با درشت خوی	و کرسینه کند و در چشمش خاک
تا مگوئی با بدان کردن و با	که زنگ خورده مکرده و بزم شویش
ز بهر آنکه ناگرگان نکو بی	نماند این سخن جز به شوتمندان
دست بر پشت ما را ما بیدن	بدی باشد بجای که سبندان
بکان بد اخلاق می مروت را	بتلطف نه کار بسیار است
خیزی که بر ابدت نبوت فوق از دست	سنگ بر نمر زدن نرا و است
کوزنکه بگون مردمان تشنه نه	در حق کسی کن که در و خیزی
ریت تمام را بزرگان مثل کفه	شمشرده بدست و پوانه دست
پیش اعمی حبراع و افشانی	ره نمودن بچینه ناکس را
کیم در شوره زار کاشتن است	نیکویی با بدان و می ادبان

<p> صرورت است ترویج با کسی گفتن و کریمه لطف بسری رود بقوم مگر و مالست دادن بر بجزر قند همراه گفتن نکومی روی </p>	<p> که بعد مصلحت امور کار بندش نیست که هر چه نکشد حاجت کندش نیست که دارد بی تلخش بود سود مند حوائی تمامست و حیفی تو </p>
<p> فرمود که روی نه احسان امیدوار بوده باشند افاضت نعمت بر ایشان درج دارند و بردہاں میدشان بنہ ماس نہند و بعتہ محاطت نکند تا کمونند فرمود در حاجتی کہ بعض خود در ایستادگی باید کرد با دیگری رسالت و وساطت حوالہ نکنند فرمود کہ در وقت حاجت برادر مسلم را بآدن قرض تمسک بدین نکنند کہ جہاں بچن سخت اہل نخلست مل عمل برین کنند ر بود در کاری کہ اتمام از جبر قدرت بعید باشد خوض نکنند شروع در عرضی کان با حربی ہزار بار بہ ار کرد دست ناکردن فرمود عبادت مرضی از فرائض دانند حویج بر توانی گرفتن از بچہ قدم ز رفتن و بسبب اس در بیغ مار ہزار شربت شیرین و میوہ مشغوم سنان معینند نہ کہ بوی صحبت یار و احوال محاسن و از بای درآمدگان با خیر باشند و ہاست گیری ایشان سعی بسبب جب بینند و از بیمار ایشان پیغم نکردند </p>	

انمد خلق بر او رحمت که بتو	بگم که ترا هم امید متعصمت
اگر زبانی دیوانی بدانی ای معنی	که دست کبری در ماندگان ^{مصلحت است}
ای که در راحت و شرم زیست	اوجه داند که حال که سینه چیت
حال در ماندگان کسی داند	که ما حوال خود نشرو ماند
فرسته را که و کسل است ^{خوابد}	جهنم از آنکه ببرد جوع بیوه زنی
اگر جوع ببرد صبا چه عمدا	او که برزد و کتان جهنم خورد مهتاب

فرمود چون ایام متداوال است در حالت شدت و احتیاج صبرا

سرمایه عزت خود سازند

صبر بر قسمت خدا کردن به زحمت بنا نه کردن ^{مردن} تشنه ز خاک گرم

کاب سفار پی صفا خوردن فرمود دست مطا و ندان و ظلمه و متعبدیان

و نمونه از مردم زبردست کوتاه گردانند و اگر در زجر تساهل افتد جان

باشد که ایشان را برای ایندای خلق ماذون گردانند و فرمود همه

بیت بر غلظت چیز دارند تا سمت بران مصروف باشد هر فعلی که از و صادر شود

خالی از خبری شود فرمود شبها در پاس داشتن و کرد لشکر کشین

واجب دانند که خواب غفلت امری را ضرری قویست فرمود

در طلب جاه و مال زیادت بر قدر حاجت خود را در تعب مذارند و ^{ند}

که رزق منقسم است کار را چون قوت مریوست ^{است} هر که باشد شتاب غرور

<p>چنین است حکم جهاد در ماری نه از زاق کرده و بتجیل امروز بسی بلین و در عرفم مو که مستبات سابق مکروه و در گرو</p>	<p>خیز است صنوع خداوند منان نه انام کرد و در ناخبر نقصان بجد عظیم و بجد شروان غضبات سابق بکرو و در گرو</p>
<p>فرمود چون بقلع مخالفان قصد کند اگر باطاعت در آیند در حق ایشان بذلف مدارا کنند و اگر برخلاف اجترمانند در راستی حال ایشان مسامت واجب پسند که گفته اند</p>	
<p>اگر پیل زوڑی و یا خود نمنک اگر صید خواهد شد و سر بیج جو زنه انخواهد که م پیشه کن صلح مادش اگر خواهی و هر که که ترا تخن اغرد بن میگذرد موزی را</p>	<p>بمنزدیک من صبح بهتر ز جنگ و کرجک جوید عنان بر بیج بجشای و از مکش اندیشه نین در قفای عیب کند در نظرش تخن تلخ نخواستی دینش شرمین</p>
<p>فرمود در حصول رضا بندگان حق امیدوار رضای حق باشند جل</p>	
<p>شود رضای سلطان تا خلق خدای کن گوئی</p>	<p>انا تعاطی بندگان بخوئی خواهی که خدای بر تو امر مودسی که اطلاع بر حال و غنا شد در کارا سوی</p>
<p>پس حوش پرواز احتیاط دانند و جرم تصور نکنند فرمود له در کجا بر من مکالمت را بر حسب انتصاف مقام مراعات نمایند بشرط آنکه از حق</p>	

و کفر بر بی باشند حکایه شرح مستمع کوی اگر دانی که دارد تا تو
 بران عاقل که ما بچون نشیند مگوید جز حدیث روی لیبی خلاف رای سلطان ^{حسین}
 بچون خوش باشد دشمن اگر خود روز را گویدت این بیاید لغت انگلیک ماه ^{بودن}
 فرمود خلد بلکه برای دیبا دین خود را از دست ندهد از آثار حضرت

جهان بنا و خلد بلکه استقامت دار الشفا و مار کسان ای بیمارستان
 در حضر و سفر و اطباء ما هر را معین فرموده تا ملازم دار الشفا باشند
 او دیده از هر صنف که برای انواع مرض مفید باشد مهیا و از بدخا که برای

منافع چشم	انجیر خشک	انجیر کشتی	انجیر کشتی
آقا قاریس	چشم جاسوس	چشم جاسوس	چشم جاسوس
کحل الزعفران	اشیاف اشیاف	اشیاف اشیاف	اشیاف اشیاف
افیون	حضض	حارون	حارون
انگ انزروت	برای آتوخ	برای آتوخ	برای آتوخ
باد زکبویه	پیشین	تفاح	تفاح
باد زکبویه	بیسر	سب	سب

قرنوب دوم و انک نازد شکاع قرص
 نجنگ درخت مثل مشهور دهمیام کل بعل

قشار و الکندر قیصوم عکس رومی نیاغ بنوق
 بوسته کند و بوادرن مسکه دانه این درخت

برای دفع صفرا

بویارو

اچا ص جملان خل عینان حصرم برای اندیز
کشنه خلد سرکه داروست خراسانی عوزن

انبل اچوان انیسون برکاسف چندین
اوبه بابونه نانچوایه رویه بوبادان بومیان لین غایه تشدر

حمض حما دو قویا در ارنج رازیاچ ساج
خود داروای خم کدریته حوت بمویه دالان کند بر

فولتون کما شیر لوبیا خم خیا فایر شین
عنت ازرنه داروست مشهور عراسانی برای نشادن سدها بر کیمت بموللان

راد حشر اسارون اسطوخودوس اشه
رویس بندیکر داروی یونانی کرک بوی جملنه

اچوان باد اورد جملانا حما حلاف درواند
بابونه خار سید داروست مسور خراسانی سید مشهور

سنبیل سرتان قشور اصل الکرفس
میرب با بیه بوست اچوان

اندر انبار اشق اوش افیمون اکلیل الملک
کوز موش موساکنی منع عوزی زره دگر اسبرک

آنک برفشج نهار چند بدستر حشبه الزجاج

رب منف کاهشم و منان بنی فایه کنای که را کینه را

خیا حل دنت اخیل روعفران ماشا مرهم الزعفران

مشهور مرکه کوفی کوفی مشهور در اسیان در اسیان

عصاره الایسنین علسی عبت الثعلب بر لبی دفع زرقه

بیره ستار صبر کنوای

ازبب بقله البما بیه برفشج زربکین خبازی خیار

خوکوش سرخ مرد منف مشهور زعبت مشهور

شکر قره الزمان کثیرا لعوق اریقل لعوق الزمان

مشهور بوست اندر کشره در بیت که از باز در کبیت که از انا

مانو الزانفا معجون القونا عصاره السوس قانیده

است بایند مشهور شیره مهلقی را که شکر را

برای تو بابه از زبان شفقور اصابع اللصوص

خاندانهای مشهور گیاه حورای پکنی

رانیسون ابره بصل بظم یوزیدان شباح

ناخواه دور تره بیز پیاز خنک مشهور

لو دیری جزو جفت آفرند حوشف خصی الکلت

تونی کزر داز دیت مانند کسر بنی است که از انا

باید مرکه خواهد

سُكَب	فَضِي الْمَعْتَبِ	كِبَابِيَه	كُوْر كُنْدِيْم	بِرَاهِيْت	لِقْتَه
نای	کبابیت که لیرا	مشهور	جوهر مردانه	شلم	طعم گران
لوز	رُخِيض	مُرْج	رُغْلَك رُومِي	رُغْب	هَسَك
بادام	طعمی که در	چون هندی	مصطکی	انگور	مشهور
بر سازند					
برای دفع لوله	ارزین	بهر	بند	بهر	بند
دارو	مشهور	کک	توی دیر	جوش	محمود داری
بسیاس	تاهول	صنبر	بنا	شک	توسل
برک جوهریونا	برک تنول	جوهریونا	نایکیر	سار	سار
برای دراز کردن	موی از او	درخت	شقایق	المغان	لا دین
منهخت	کاین		کاله کونی		مشهور
برای دفع باد	اشنید	سید	خروع	زرد	بناد
وادی که در	موره	قردا	بهر	بهر	بهر
وروده	باشد				
شوی	فالت	مخروش	برای دفع	نادر	سقل
بسیاه دانه	کلنه	بیانا	انزله	پاز	دینه
سقف	عود	الصليب	عود	النلسان	عود
طریق	سوی	جوبیت	بهری	جوبیت	جوان
اذان القار	الفرج	برای	منابع	خرق	دین

قطر انجالیون رگرفت عصا زه العاقبت برای
شخم محمود کوی که مشاب کوکود ابشبل عات

درد جگر و سبزه فرض فرض فرض امیر باریس
دادن به امیر باریس

امیر الکبر فرض رگشوت شافه کاشم
نام تراست انکه مرضی است مرکب قروطنی انجان

عصا زه الالبز باریس عنبر معجون الافرستین
شزه رزک اشهب معجون مشمار

منک منب معجون راوند برای محافظت موی
شک شریانی مشهور

دور از کردن و سپاه گردایدن آزاد درخت
درخت بلبلین

انج تارقیبا شقایق النعمان لادن بوجل
اصح بیداب لاله کوی مشهور نیرت

برای دفع هت سپاه و کلفه اطوط همان بر خط
بانداری بندری

دفع فاشرا و دفع برای دفع درد
بل کوس

مخزنه شوب

نخمس زرد حی العالم صندل قل و نقل مؤید
طلای استستان افزور مشهور

قرص قسط نقد عسار لاج برای کشتن کرم شکم و کرم
اصیاع کونه بنام کشت سله انگور

بیرنج حرف خردل نقد قشیشل برای
مشهور سندان مشهور

دفع زخمهای مثانه و کرده نقله حکمقا و قوفا
لونک علم کز دست

رازماج معجون الکا کج میسجج رطخ حیک
درلان مرکیب الی شریب

زجاج برای به شدن کزندی مار و کرم و دفع زهرها و دریدگان
ایکینسه

رطخ بلسان نوم جلور جنطیانا حلثت
خجک مشهور سیر جلعوزه مشهور انگوزه

خمر طلخشقون طلق مران و مسجین برای
بهراب کبج و شینا سم جانور دلردیت خراسان

امراض بهر نوع دوا می مفرد و مرکب در شفاخانه فرور شاهی مهیا مبارک

مریض و سقیم و ضعیف و شرف و اخزار و عبید و قریب و لغد ^{اصغاع}
 حاصل میگردد و اطعمه و اغذیه موافق مزاج هر یکی از مریضی ار صدقات
 حضرت هما پناه در شفاخانه بهیابی باشد و بمصرف میرسد و محبت از
 احسان حضرت سلطنت است که دیوان خیرات مستقیم گردانند و
 اصحاب دیوان مخدوم متدین و کافی نصب فرموده و اموال سهم تزویج
 از سهام اوقاف املاک خاص معین کرده تا در تصای مالک ار شرف و
 نصبات و نزیات هر که بر اگیری یا دختری باشد که کار خیر او از جهت
 فقر و قله اسباب در توقف مانده دیوان خیرات آیند و کنسنت حال
 مار نمایند و وجه اسپانج تزویج ار صدقات حضرت ستانند احسان
 در حق جمهور ایشان داره و ستم مذولست و از انصای بلاد مالک
 ار باب این حاجت مدام پیش مسجد شهر فرور آباد که صدر دیوان خیرات
 در اینجا است می آیند و وجه کار خیری آیند دیگر از آثار معدلت و
 انصاف حضرت سلطنت است که سوبه بین انحصین جناب مفراید که
 امر با فقر و عسایر و اقارب با ابعاد و اجایب شهری با غرض و کم
 و ما صنعت با ذولت و ذوی سر و دست و عجل با ذولت
 رسد سب تاج با مرمون احتیاج و صلح با طالح و عجم با نصیح سقیم
 با صبح و شب با شبح و مطلق با معید و مستقر با مستود و کبیر با کبیر و بیل

حاصل و عام از امر و تقیر
 اینقدر مستقیم

ماغیر و فاخر لباس با طبعش بلباس و پیوند و خوشنای پیکانه و درویش و غلام
 یا خاص و ذو شفا با ذومرض و فداد و خط با والی حطاط و محروم با فخر طوط و
 شعبان با جانیع و حزین با فارغ و لطیف با کیشف و وسیع با شریف و
 مترقی با عیفت و صاحب ترو و اموال با صاحب خصامت و امداد
 و ملوک با صلوک و سلیم با علیل و عدو با خلیل و عزیز با ذلیل و سبحان
 با باقل و نازدان با عاقل و ناقص با کامل و مشهور با حاصل و حقیر با عظیم
 و جدید با قدیم و غنی با مسکن و متعزیز با مستکین و محب با عدا و و پجاره با
 پناه با صاحب حبه و محذوبی با انا با مالک کالا و ذکی با غنی و ضعیف با قوی
 در مقام حکم متساوی می باشد و هیچ ذومریدت بر صغفا امداد و قضا اموال
 می تواند بود و هیچ سابق و منشدی و لغایی و شتامی ارعیط و غضب لب
 بسبب نمی تواند کشاد و دست جور و جفا هیچ منتطاوی و جابری بر قضا
 منظوم نمی تواند رسیده مادشاهی چنین بعد اعطا وین فروری بنویسد
 از مبادی فطرت عالم و اسلاطین عالم تا آدم خشم خیم بدیدید کوش کردون
 کاچمین افز و عدل در آید و جود جهان بود هیچ وقت نبود تا بدان سان سید مریدان

کاشتی کرده اند از دل و جان	جوع با کبک باز با پتیر
کرک با شیش شیر با آهجو	کبک اگر میسرود بجواب و لغا
جوع هنر زیار دوش همه شب با بس	یتهو خفته به پیر ناز

<p>بیشتر زانچه کشته و آسمان را بهر صد خندان اگر اغشایر ذوالقرنی بر اجنبی تعدی</p>	<p>چی هست نباشی ز بار و بار میدهد ماده کرک هر دم شیر شیر میورد و جوهر زندان</p>
<p>رفته می باشد از نور معیلت بنهدد و ز جروت شدید و بحر بی غیا با حرا بدو رسایند ن میفرماید روزی در شکار سمت کوه نکر کوهت شای اعظم مالون کبر کریم مویذ منظر منصور قره عین الملائکه دره باخ السطنة فرید بحر السعادة لبث غیل الشجاعة شهر اشراف و الغیب حیر و البر البحر المحض لغات الرحمن الخ قتلغ اعظم مالون مستحان نرای اعتقاد درین ارشامت جمل نکر کوهت سوی سهل و حزن بر انداخت نظر آفتاب از حضرت سلطت حلا بعد ملک بر این بود که ان بران بجا رسد و شخص از دور بران سمت دور راه می آمدند ان تر در قرب قرآنیان افتاد و منور می سرور امتا شد تا زمانی که متیقن گشت و از دور نمود که ۴۰۰ ان سهم ان دو شخص را نصیبی بود بعد ممود و حلا بعد ملک که ای فرزند و خاله بخر طاری شده بود خدای تعالی بخر کرد رانند و بخر بخران بیرون درازان جوان و پیر خا در مع شد و جلین بخر نبود قطعاً بخران بعصان در شرح سرور مکر دم و ذات فرزند غریب تو در من خویش را با ان بر می درویش ندوان قضا نرستاد تا هر حکمی کسور آه شرح باشد بقا در ساند همه در امور شرعی بر ارادی و فرزند</p>	

و خوبتر و پیغمبری بر شایسته بدین تعلق و انشراح شکر حق و عطا کرد و
 صدقات نفع او و امثال این عدل و نصفت و انصاف و معدلت در
 مقام حکمت و قطع حضرت جنان مشاهد میشود که بصفت ان زبان الکن
 الله تعالی همه باو شاه اسلام را رحاد و عدل مقیم و بستقیم دارو امین
 از آثار کرم و احسان این بادشاه هر بان ابد الله و الله است که فرزندان
 ان همه را تعظیم و تکریم و تواضع و خدمت و اطاعت و کرامت و حقوق و
 عقوق مادر و پدر و بزرگان میفرماید و بنده یزد و ناکدامر میکند تا خود را در
 والدین همچو علما مانده اند و از هر چیز که بوی عقوق آید بر میزند و بداند که پروردگار
 تعالی و تقدس در کتاب قدیم و قرآن حکم بهفت آیه در حق والدین احسان یاد
 کرد و بی مسمومند هرگز خزانند و درندی در خود را مگر آنکه بیاید پدر خود را
 بس بخرد و چون خریدار از دستوند نگاه خواهد کرد و کرده باشد یعنی هیچ و خبی
 بد کرده نشود مگر برین نوع و نیز میفرماید هر مسلمانی که او را والدین مسلمان
 باشد پس او باید اد کند و نیکوئی کند در باب نشان الله تعالی فرمان داد
 تا برای او در شب بکشاند بی باید که ایشان را خوش نکند که خوشنودی حق
 تعالی ازنده تا ان زمانت که والدین او از خوشنودی بس برسند
 که اگر چه این بنده که نیکوئی بر والدین میکند ظالم باشد و نیز گفت اگر چه ظالم
 بس گفت و هر که ماد کند و در حق والدین بدی کند الله تعالی زمان و پادشاه

و زنج باوی مارکنند و اگر یکی را پنازارد یک در دوزخ بگنزند دیگر
 گذاردن حقها، والدین همانکه خواست میسر نیست و بدانکه تواضع والدین
 واجبست پس باید که فرزند با والدین زندگانی بتواضع جهان کند که
 مردی خواری با مردی غمزی و لفظ رحمت مادر کرد پس باید که حدیث و لوا
 که باید و مادر کند تا دل گران کند بل شفقت زیرا که ایشان در ایام صغر
 برورند هر نیکویی که میکردند شفقت میکردند و دران ایام و فرزند محتاج
 ترین جمله محتاجان بود شفقت ایشان اگر ایشان امر و بر فرزند محتاج
 شوند فرزند را باید که رور کردی خود را ماد کند و بیکوسها ایشان را
 بر شانه حانه آرد و رحمت ما ایشان زندگان کند امر حق گذارده ما
 آنکه تنگ باره از جان اوست ^{دطره از چشمه حیوان اوست}
 او چون دارد زشت جان دروغ ^{دای که چون داری از زون}
 نطفه کزو کام رحم بر شود ^{حاور از رحمت مادر شود}
 یک شبه بختو که مادر کشید ^{ماد و حانت شوان بر کشید}
 یک شبه را که دو عالم بهاست ^{کم زند انکو کهرش کم بهاست}
 و بیخنده آمده است اگر مردی سو کند خورد که امر و رساند زشت
 بوسم پیی مادر و پشایی پدر را پس در حانت نشود دیگر بد آنکه زرد
 را باید که رومادر ترسان و اندیشه مند سخن گوید چنانکه منده کنه کار

با ملکی درشت و جوی و امام عطا مگوید معنی کرم آنست که بدر و ما در
 بنام بخوانند معنی گوید که ای بوزید و ای زینب و کتبت مرم
 معنی گوید که ای بوزید و ای ام زینب بلکه بگوید ای بدر من و ای بدر
 من ما شاه مشفق و مهربان اید اندر لونه درخت و تخریص بر انقباض
 و تواضع والدین اقصی الغایه مبالغت مینماید و اگر از کسی نوع جرات
 و صورت محاسری ظاهر میشود زجر بی بلنج و منعی شد بحسب اقتضا
 حالت آن شخص میکند چنانکه روی از سر دایه خاص بسبع میآید
 رسانند که بدر از میکشند این پیش او قیام نموده در استاده و فاعله
 کتبه شعله بود او را نوع ممالعت ز نمود که مادکن آن ره که نیاچیز بود
 از دید کار ترا اصل بدر در رحم مادر او و از قطره ای خونیه بسته کرد
 پس ازان باره کوشی شدی پس ازان مصور کشتی پس بچونابه بسیار در
 پیشمار ترا از وضعی محتاجی نمودی بودی که اگر قطره شیر در کام تو نهد
 هلاک میشدی مهربانی کردند و در جبر شفقت بیوردندش کس برود
 تو جهان بندایشند که کسان نیزه بر بیلوی خوش و ما در کرم بر تن تو
 جهان دانستند که سوم تهر بر جان خود و هر ساعتی و زمانی که اعلام مستلماً
 شدی معالجت آن چه رنجنا که ایشان دیدند و چه شب بیدار بیا که
 کشیدند بسبب اناسیاب برورد کار عالمیان ترا بسمت ایشان از

چون ضعف بوقت رسانند و ایشان را در تپه پر معاش و سرپوش
توبیر و ضعف کرد و این چگونه رولما شد که امروز ایشان تری
ورزی و تکرار کنی

جویدیش ملنگ افکن و پیل تن	جن خوش گفت زانی بفرزند خوش
که بخاره بودی در عویش من	کز عهد خوردیت یا و آمدی
که تو شیر مردی و من پره زن	مگر وی درین روز بر من جفا
اگر وقت ولادت ما زماند	زمان بار و آرای مرد شیار
که نرسد آن ناموار زماند	از آن بهتر نیز دیک خردمند

آن چه ادب را بعد از ضربت بد مطوق و سسل کردن فرمودین
حال شمس حضرت سلطان مغفور مرحوم محمد شاه انار آمد بر ماه معربان
درگاه عرضه داشتند از قصرهای یون بطریق یارباشی مسارع و ماسنی با علو
نمت و جاه باشی و ابتغاء رضا الله بد و لتمام یون شفاعت
تخلیص او برای نیل احرا شفق تو جو و اقدام کرم بند
نیت جگرم ولی کسرم یا جایف
این مرد و تراوگر بر سر ماسنی
نموده و پدایا خواست ناپس کش کند

جرات فرزند لکرو کما ه	کف بد از رحمت بادشاه
عرضه کند نیت حال خویش	که ایله برد ذره بخشد پیش

<p>تختہ کہ مور یہ بیمان سرد ور نہ جہ زہرہ بود این خاک را</p>	<p>عوسلیمان مکر دران برد اک دہشتہ اسبلاک را</p>
<p>سلطان معذور مجوم حراہ اند خیر از بود کہ برای اجر نقصان دران احزت شفاعت اقدام نموده اما کہ حد متنی قبول کنم نقصان دران اجر اند و حراہ اجل را بعاجل بدل کرده باشم فی الحال ان معذور ارسال واعداں اطلاق ہو بود و شرط کرد کہ بعد الموم بدراجون بندگان مطمع خادم و از تجار ماضی نادم باشد</p>	
<p>کف خادم تو سر از زبان بند زبان حق یعنی کہ داری ایست جو خواستش لعلی</p>	<p>با لکہ خرد زمن عمان نانت بنکو بنود حیدر انجیر بی تن در دادم ہر جب خواست</p>
<p>و مجبین اکثر بنجامہ ارا کہ از رضا والدین دور باشد و از تواضع نشان سر ہندیدت و تویجات سخن میفرماید و پیشہ ایشان از امری کند کہ مطمع و منقاد والدین باشند و از بدایہ حال مگر کنند کہ حق جل و علا شمار از ظہر بطن ایشان پیدا کرد ایند باید کہ شمار ایشان ظہر و بطنی نباشد و بعد ولادت کحل میشاق کہ در نزل تربیت شام طور بعد طور بارضاع و علاج او حجاج و صنوف اصطلاح و صورت اتعاق حستبار کردند یاد آورید تا از جنات شامی و انجیر شامی باکی نباشد و نکونید</p>	

<p>خوش خورانی چه مروت بود ای که بهشت نرسد و جوی شیر بوسه بیایش زن و بر سر من زهر بود چون بزبان اور کبر حاصل پروت نکند او همه تن بر لب فرزند کوش</p>	<p>رو که بیشتر فتوت بود سوخت ز پوتا در سرتوت بر سیم بدر بر سر ما در من گنجه شمشیرش بدان آور ما و منی باید رخپوشی چند این خدشت بد را اندر خروش</p>
<p>و چنانکه زمان خدای و زمان رسالت در حق والدین احسان کنید مفسر ازاد زبان احسان قولهاست امام فخرالدین رازی گوید هر مایه کردن فقه الوالیت گوید که اراد حق ایشان و دور بودن از حقوق ایشان امام ناصرالدین بسطی گوید احسان والدین است که اشارت می کنند و هر منفعتی که بدان ایشان محتاج شوند بر ایشان نرسانند مگر در فاسق باشد و سر خواهد که امر معروف کند نه می کند و اگر کبر باشد خواهد که او را با امر دعوی کذاب نگاه دارد و بیاید دانست اگر مردی با والدین احسان کرد جزا ایشان نگذارد باشد روایت کرده اند مردی بخدمت رسول صلعم آمد گفت سول الله مادر منک زال شده است فرید بس خودنا نش بخورالم در حب خود و وضو می نمایم و بر دوش خود بر منتهایم بگو مرا که فرج خزا ای که او در حق فر کرده ادا کردم یا نه منی صلعم فرمود خزا او را رخصه نگذارد و لیکن</p>	

احسان کردی خدای عزوجل با او باشد. اما بزرگ طاعتی که از در خود
 بیاید بسیار ثواب در قیامت روایت کرده اند که مردی خدمت رسول صلعم
 آمد و کله پدر خود بگرد و گفت مال مرا میستاند رسول گفت تا پدر او را نگاه
 کردند چون حاضر آمد پیری بود بر عصا تکیه کرده ارغانت پیری و ضعیف رسول
 گفت از وی پرسید که حال چیست آن پیر گفت که وقتی زمان فوت بودم این
 پیر ضعیف و مرزواگر بودم و این پیر فرزندش آن وقت فرزند
 را از وی منع نکردی اکنون که من ضعیفم و او قوی و من فقیرم و او غنی بنده
 مال خود خدای میکند رسول چون این سخن پیر فقیر ضعیف شنید و شکستی
 او را معلوم کرد بگریست و پرسید که چه شکستی و چگونه نباشد که این بشنود
 مگر آنکه بگرید پس رسول روی سوی آن پیر کرد و گفت که تو مال توان
 به پدرت و این لعط بر او اتی دوبار گفت و بر او اتی سه بار روایت کرده
 امیرالمؤمنین حسین را رضی الله عنه پیری بود علی نام پسر طعام با پدر خود خورد
 از وی پرسید ما که چگونه است و منی مادر خود طعام بخوردی گفت ترسم
 نباید که دست من آلوده بشود و از شو و عاق شوم روایت
 کرده اند روزی امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در بازار میگردید
 و عدل میفرمود و عبیرتی دید که پیری را برداش خود گرفته است و بر
 دوکان طبایخی میگرداند امیرالمؤمنین در حال نظر میباید بر وی فرمود دید در

هر دو کانی یک زمانی و تقه می کنند و باز میگردند و امر عمر نزد یکسان عورت رفت
 و گفت ای حیوانها این ترا چه باشد و این کرد آمدن در دو کانه طباخان
 بحسب است گفت ما امر آن پدر مهربان منست سخت پیر شده است ^{طباخان}
 می بزم خوشش نمی آید و دیگر سبب طبع و هیچ می خورد و چون کوزگان آرزو
 میکند آورده ام و از هر طعامی که در هر دو کانی مفروض شد بدو میبخشیم ولی
 جسام باشد که چیزی خوش کند تا از آن بخورم امر عمر مکریست و گفت
 که خجک مرتزای نیکف نیک زن که حق گزاری بدر جوذ نیکو کردی این ^{عورت}
 جواب داد یا امر المؤمن حق او گزاردن نه توانم زیرا که از من بد و لطفی نرسید
 بود که او تربیت رفزه نگیرد مافی از و بمن لطفها بسیار رسیده است آگاه
 چیزی خدمت بیکم چگونه برابر شود لطف ابتدائی با خدمت انتهائی پس امر
 گفت که این عورت از عمر در فقه دانا ترست و منهد بشتم که حق بدر گزارد
 شود بدین نوع و او دانست که نمیشود و حق بردست اوست و دیگر دیگر
 بدانکه واجب است بر مردم که والدین را شاکر باشد و کفران نعمت ایشان
 بجز کر نیز آید بعد لقا بصیغه امر ذکر کرد آن شکر بگوید و لیا الدوام مطلق از
 خدای جل و علا و چیست امام یعقوب کشانی بمیکویش کرمعت خدا
 ایشان و زمین قرین شکر نعمت والدین است پس هر که کرمعت حق پروری
 آرد اگر شکر نعمت والدین مرطای آرد شکر نعمت حق قبول شود و اگر نه ^{گفت}

و بد آنکه حق کداری مادر و پدر بر فرزند از لوازم دین است فقیه ابوالبیت گوید
 که حقوق والدین ده است اول چون ایشان را طعام حاجت اشد طعام
 شان بدهد دوم چون ایشان را حاجت شد در جاه شان بکند چهارم
 خون او را بخواتند و بگویند که ای فلان در حال خواب گوید و زود پیش ایشان
 حاضر شود پنجم چون کاری مشین، فرماند فرمان برداری کند ششم با ایشان
 سخن نرم گوید هفتم در سخت گفتن و در سخت گفتن محترمانه باشد هفتم ایشان را
 بخواد بکند ای مادر و ای پدر بگویند ششم خون با ایشان در رای رود در عقب
 ایشان رود پیش ایشان و نه برابر ایشان نهم هر چه ایشان رود پیش
 ایشان خود را دوست دارد ایشان را همان دوست دارد و هر چه بر خود
 دشوار دارد ایشان نیز دشوار دارد و هم هر که بار که رای خود را مغفرت و
 و رحمت دعا کند بر ایشان نزد دعا کند و دلیل آن همه آن است که کف است
 نجان اشکری و لوا لک و محمدن مادر و پدر را بر تربیت و احسان و
 شفقت و امتنان در حق فرزندان تجویز میفرماید و تنادیب و تعلیم شان
 امر میکند که شفقت و رحمت از ایشان کم نکنند تا رحمت خویش پیش ایشان کم
 در تربیت ایشان دیده اند ضایع نکنند
 زاده اگر چه همه خاکساز است سر چشم پدر و مادر است و
 و حطای و جرات و جفائی نفس مهربان را از لوج دل زایل گردانند

در دگند هر چه از زمین مرد	دیده کشیدن نتوان بهر درد
چون همه مردم بد و دین خویش	ریح دو دید: رد و دین گزند،
و بجل رفت را از بناغ ضمیر مواصل بکنند	
دوری ازین سوه کزایی بود	سوه دل میوه جایی بود
چست صدف را که بجان دوم	برورد اندر دل دریا، نسیم
جلا همان را بتعلیم کوشند	تجاسر آن را عیب بهوشند و
جمل را آن کنند که در ایام جوانی و غفلت یاد رخوش ترا جرات افتاده باشد	
که امروز از بر همان معاینه میشود	با تو بچستی دل ابا خوش
میشوند آمد مدارا بنا بیخوش	کز تو چشم پدرت دید خار
از بر خوش همان چشم دار	که هر بسردین ترا خون بکند
مردش از خانه برون چون	نحمان را غفور مزدول دارند معطلا
بکس مشغول گردانند و هم از له آن صغرد تا دبا پایشان کوشند	
در ایام بلوغ قبول نصحت و تادیب کم باشد سه	
شود این نور بر منم پیش	کو جوانی شد شو پیش پیش
چوب کن این شانه نوزبان	مور کشین بیغبد در زبان
چون نزار لوث لوث پاک و متعده بایزا اگر میان جور خاک و مسکینان را بر	
سرخاک و مبتلایان کل را بسوط نهند در حال آگ گزند مانند تاشان مزمل	

ابوت کردد ماحل را کت جو بر نرسود و پانته لید چمن کرسود	
قوت عسک جوشد آزار نبوی	گر به گمان دست خود از روی نری
موی زیادت که بر آید ز چشم	گر به سیارک بد ز چشم
فرزندانی که بفرود محتاج باشند شایسته از بهجت خویش نصیب دمسد تا بخل سبب عداوت کردد سه	
کش جو فرزند بد آمده خوار	جان طلبی مان وی آمده دارد
سفره ریاضت جو سبک خابگی	طعمه برده بی حق پروا نگی
حاضر مرکب تو و بر کرده و یک	تا برد از تو علفی مرد ریگ
ادبی آریسه مقنون خویش	دستم خود برورد از خون خویش
و برورش اطفال در محنت و مشقت مصروف دارند تا ک معاش از کد بین	
و غرق همین عادت کنند	سه
بجای کش طفل شکسبا بود	بجای کش تازند ز میا بود
بجای طاموس جو از برقه حمت	دانه خود حیت بهالا و بست
و در علم آمده است که مادر و پدر را مشقت در حق فرزندان باشد که بجزی بر فرزند صیغه امر اطلاق کنند که ای فرزند چنین کن و چنین مکن چه انا از امر ابا و امهات از امهات کجا بودین رسیدن به چنین که امر از ان مصریفتد گویند که ای فرزند اگر چنین کنی بد کنی باشد سه	

زاده بدور من و کن مکش تا خدا از دین نپاخش کنش
 زانکه بدان گفت بدر نشوند و سخن جویش او کر نشوند
 دیگر از آثار عدل او چنان است که بعضی این شباب که در مرتبه
 اکتال میسرند و برای مصیبات رخصت التماس میکنند جواب ایشان این
 میفرماید: دو جوانی بتداوست تو آه دروغ آن ز غفلت بود
 پیر ز موی سیه کرده بود گفتش ای مالک بپرس زور
 موی تپیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت
 دیگر از آثار عدل او چنان است که پناه اهل ایمان برگزیده رحمان است
 که چون یکی از اهل دولت و امر ملک سادها و خدمت گذار آمده و عمری بسیر
 باشد و اقباب عیش سراز استوار الهات بقرب غروب آورده و سواد
 شب شباب بیاض روز شیب بدل کرده و قوت جوانی بستی و ناتوانی
 کشیده و عصن شباب سرد یون و بول زده و بهار قوت بامی در خرا
 فتور نهاد و تبر استوار قامت قوس انجاسانت کشیده اند و زهر بانی بران
 پیر برسم و عطف نصیحت بعد اگر ام و غرار بمقتضاهدیت از تردد بزرود و از
 خراب شاق حدیث بعیت مشاق احوت دلالت میفرماید که او عمر عزیز
 سینه دلت نغیانه و اتباع خطوات شیطانه گذشت و نفس مارت
 از اجتناب مقتضات مواء و موس نصیبی کامل گرفت برده غفلت دیده

بصیرت حاصل و دل را عاقبت عاقبت غافل ماند چون عمر پایان رسید
 است اگر بقیه آن علی با کان موقوف کعبه عین فاحش و صریح ظاهر بوده
 عمری گذشت و طلب جاه و ولایت اعدا و راه منزل دارالبقا کنید
 این زمان وقت امانت و ندامت عمیقی و توبه و استغفار توبه و اعتقاد

که کل دسته بند و جوهر مزده
 و ترکیب بر زنده گایه خط است
 چنان از رشت بنود که از زیر خاک
 به از سادها بر خطا زیستن
 برد پیر پستان سپیدی بگور
 که شامت سپیده و مدد نگر
 مزن دست و ماگ آیت از سر که
 بر خون و در ماند به غافل تدید
 بدانتی اکنون که در باخته
 که هر روزی از وی شب قدر بود
 چه چاره کنی جز تمسک خاک
 شبت روز شد دین بر کن ز خواب
 و این بزرگد زبانه گذشت

ز باغ جوانی طراوت گذشت
 کنون تکیه جان بر سر عصاست
 میوس بختن از کودکی تا تمام
 بگو گفت یقمان که نازستن
 جوان تارساند سیاهی نبود
 نشاط تو آنکه رمیدن گرفت
 خود دوران عمر از جهل و زر گذشت
 در بیجا که مشغول باطل شد به
 توان روزی قدر نشناخته
 و ضار روزگاری ز تو در بود
 بخلت خود ادبی دست اباک
 خوشبخت بر آمد بروی سباب
 گذشت ایچو دنیا صوابی گذشت

<p>کرت چشم عقلمت تدبیر کور کنون گوش کاتب از کمر درگذشت کن عمر ضایع با بنوس و حیف جو دی رفت فردا نیامد بست غبار هوا چشم عقلمت بدوخت بکن سر غفلت از چشم باک بکه دار فرصت که عالم دمیست بندیش از آن بزه برکناه اگر باز کرد و صدق و نیاز کنون کرد باید عمل را احتساب کسی کربه بد کرد مدغم مکرو هنوز از سر صلح داری چه بیم</p>	<p>کنون کن که حشمت بخود دست مور نه وقتی که سیلابت از سر گذشت که فرصت عزیز است الوقت سیف حساب از همین بکن نفس کن که حشمت سموم هوس کشت عمرت بسوخت که فردا شوی سر در چشم خاک دی پیش دلان به ارعالمیست که از حواجه غایب شود جندگ بر پیکر و بندش نیازند نیازند نه وقتی که منشور کرد کتاب که پیش از قنات غم خود بخورد در عذر خوانان بنهند کرم</p>
<p>هر ساعتی که از عمر تو رود در ری زمین دان که از روح اختیار میریزد سه</p>	
<p>هر کینه که سر بود از عمر کوهر بست بسند کین خزانه سی را بجان باد</p>	<p>کاز اجراج ملک دو عالم بود بها واکه روی خاک تنی دست و بلنوا</p>
<p>آنکه گذشت اگر تا ضاعت پیوست بقیه نغبه قبل را اگر توانی بدلات دمانت در حصن مستیانست سه مردم از عمر میرود نفسی بخون که میگیرند نماند سه</p>	

ای که نگاه رفت در خواب	مگر این پنج روز در سایه	نخل انگس که رفت کار
کوس رحلت روزند بار	جون پیر شد کار جوان شوان	پیرت نه کافری نهان
ده ظلمت بر لکه کرد کرد	در روشنی روز همان شوان	جون پیر شد ز کودکی دست
ایام جوانی جوانان بگذار	طلب بوجوان ز پیر محوی	که در نماید آب زنده
درع را بجزر سدر وقت	بجاء جناب کسره نو	عقلت و دوهول اگر

از ظهور آمارت بود معدوری چون علامات رحیل از هر سبیل سر بر آورد
 اشتعال شب در راس و لجان قد و قامت به تعاقب انواع علل و قوع حواس
 در خلل پیدا آمد و لغت دوران سوط طرد بر اضلاع عمر زده و مناد
 از حال ما بک رحیل بر آورد محال عذر نماید

چون چاه سالت برون شد زد	غنیمت شمرنج روزی که است
پیا ای که عمرت به شمار رفت	مگر خفته بودی که بر باد رفت
همه برک بودن هم رساخته	بند پیر رفتن بنزدان حتم
اگر مرده مستلین زبان داشت	بفرماد وزاری خندان داشت
حومار با بغلت بشد روزگار	تو باری دمی چند فرصت شمار
یا شیر خورده زبستان عقل	کل فضل حیده زبستان عقل
از ایند عقل بزدا ای زنک	بمعنی کز اتا که از بوی و زنک
ز نیم پیل ان کونه دام را	ز یا صفت ده این نفس حقو کام را

<p>چو ده سالگان چونکه گشته شد از زوینتوسیر و جلوی تو بشوازمه شادی و کام دست از دهانه عورت آما دست گرو بافت ایوان حکمت شکوه ز دوران حرج از مودم بسی بر آن زندگانی ساد گریست</p>	<p>ز خیل هبل ساله بد گشته چو پنجاه زدیج بر زوینت نمود حلفت آما دست گروتم که سال ز معناد شد چه گفت آن سخن کوی حکمت بزود ز معناد بر یکد و خود کسی و کر که زدان هم از بد تر است</p>
<p>در نشو و نما و قوت شبان اشتغال با لئاد و نفس باشد اما ظهور شباب این اتفاق کند که از آن اعراض نمایند و توجه آلی اندک گشته رو از خدا در همه کردیم هیچ نیست صدق آن بود که از همه رو در کنیم بعد تنبیه و ارشاد آن امیر ضعیف و نیز محنت ز ابرای فرایع معانی و مساع اشغاش و ظایبی که در خور حال او و درازی او و هواشی او معین میگردد و درین زمین بمقدار فراخی و غیش او می بخشد و از اولاد او هر کدام که خلق شایسته فی باطن بمقام او قایم میگردد اند و چشم و ولایت که در بخت آن امیر بر بوده می باشند بر آن فرزند او امانت آن لشکر و ولایت مقرر میگردد تا آن منور که سالها مومر بود بفرایع حافظ عبادت مشغول گشت و از اعمال عمری استبایه کرد و انابت را</p>	

اصلاح فرطات و عسرات و زلات و خطیبات و ذلوت و جبریم و
جنایات که در مضمی عمر در خود آمده باشد در بابندما امید خلاص نگاه
احوت باشد و بداند که غفار کرم و سار رحم با اصلاح و تدارک آن
امر کرده است و تا وقت نزاع روح و حضور موت قبول توبه را چندان
قول توبه تا کند و عده فرموده است هر کس را که گناه کند نباید آن
سوی عاقبت گناه و خستار کند لذت فانی را بر باقی بس توبه کند
از زمان قرب و مراد از آن زمانی است پیش از حضور موت و در حضور
موت توبه قبول نیست دیگر گوید هر که توبه که پیش از موت کند آن توبه
است یعنی قبول باشد فحاک میگوید که زمان و توبه شش را که به بند ملک
الموت را اما دلیل بر آنکه در حالت حضور موت توبه قبول نیست یعنی در کس
را که بدید کند و تسویف نمایند توبه را یعنی خود را برین دلرند و در آن
خواهم کرد و روز دیگر توبه جویم که در آن زمان که حال تکلیف را بر کف
و اسباب موت حاصر شود و بیک الموت را معاینه کنند در آن حالت توبه
الشان قبول نیست زیرا که آن حالت اضطرار است نه حالت اجتهاد
است که چون توبه با جمیع شرایط جای آورده شود آن توبه معتول است
توبه عبادت از دست و قصد خدمت است که دل در ناگه کف در آن
ساعت که بداید برین گناه جزا بدی خواهد بود و از تواب محروم خواهد گشت

و علامت مذموم درین بسیارست و در دیدن چشم و بسیاری کردی زیرا چشم هر که
 احسان کند که بر فرزند او بر عزیزان او عقوبت نازل خواهد شد مصیبت
 او فرزند او و دیگران او بسیار شود پس کدام عزیز عزیز تر است او را از این
 دوزخ و کدام سبب اول است بر نزول عقوبت از معاصرو کدام محرم صفا
 تر است از خدای تعالی اما قصد است که از تمام چیز و آن تذراک گذشته
 است و آن بر سه حالت تعلق دارد یکی در حالت است این گناه را
 که در آن مبتلاست ترک کند و هر مرضی که بر او متوجه است او کند اما
 در ماضی و آن تذراک گناههاست که پیش ازین در وجود آمده است
 اما در مستقبل و آن دوام طاعت و دوام ترک معصیت است تا وقت
 مرگ و شرایط صحت نوبه تعلق دارد باضی است که مگر کند از اول
 روزی که او بالغ شده است و تقشش کند از عمر ماضی خوش سال و
 ماه و روز و نفس پس نظر کند در طاعات که در هر نفس کرده
 است و نظر کند در معاصی که جا کرده است پس اگر ترک داده است
 مثلا نمازی را کرده است نمازی را اما جاه بخش یا بنی غیر صبیح که جاهل بود
 شرط است را پس قضا کند آن نماز را و اگر شک شود در عدد نماز یا بنی که
 فوت شده است حساب کند از مدت بلوغ نماز را و نیز که را یغالب
 سبیل تجزی او جهتا و پس قضا کند آنرا و همچنان حساب را منبأ از آنکه در وقت

ارادت

در آن است در فرضی یا در غیره یا در نظر کرده است عمدتاً از آنست که زکوة
 نیست بر این جهان بعد از عدل و برتری و اینها و کند و مشغول شود و بظواهر آن
 و همچنان زکوة حساب کند جمع مال خود را و عدد حسابها را از آن روز که زکوة
 شده است بعد از زکوة پس از آنکه از اوقات سخن باید آید که در زکوة است
 و همچنان اگر استطاعت پیشین او را در بعضی سالها کمتر حاصل شود و اتفاقاً
 رفتن حج بگذرد و حال را معنی شد پس نبرد واجب است خروج نسوی ۲
 و اگر نتواند بسبب اقبالیس پس واجب است نبرد که کتب کند از حلال مقدار را و
 اگر کتب نبرد شده و مال نماند پس واجب است هر چه بخواهد از مردمان یا ببرد
 او را از زکوات و صدقات این قدر که حج گزارد بدان پس اگر بپوشد از حج و
 سعی تحصیل را او میکند عاصی مرده باشد و عینی که ظالمی شود بعد از قدرت
 آن سبب حج نیست و اما معاصی باید که تقیض کند از اولین طلوع از کوشش
 و چشم درین فکرم و دست و پای و درج شود و کلاً اعضا بس نظر کند در طبع
 ایام و ساعات خوش هر گنای که بیند و همان ابتدا باشد که آن تعلق نظریه
 عبادت از دنیا که نظر نسوی غیر محرم و نشستن در حج یا قنات و در نظر و در حضور
 و اعتقاد بدعتی و زینت حرمی و سماع ملای پس نوبه از آن بعد از آن است و
 هر چه در آن حساب کردن مقدار از آن از نسوی کرده و مدت و حمل کردن
 از بعضی طاعتی و حسنه بیاید آن پس نظیر سماع ملای سماع تران و حجاب

و کر کند و تکفیر استن مسجد با جات با عتیق و در مسجد استغفار عبادت و
 تکفیر مس صحیفه و وضو با کرام مصحف دکره قراة قران و نوشتن مصحف
 و وقف کردن آن و کفارة شرب حرم بصدق شربت حلال که از اوست
 دارد و تخمین قیاس کند هر طاعتی را بمقابلہ معصیتی زبیرا حرم علاج بر علی
 بصد او کنند و بدانند که اند و نهانی تکفیر است حقوق حق تعالی را اما مظالم
 عباد و زان نیز معصیه حق است زبیرا حرم حق نبی فرموده از ظلم عباد آنچه از آن
 بحق تعالی تعلق دارد ندارد که توبه آن بدین و حرمت باشد و ترک مثل آن حرم
 در مستقبل زبیکهائی کند که ضد باشد آن بدیهائی را که کرده است بسزای
 بکوی کند در حق مرد این مقابل شود ابتدائی را که بر مردمان کرده است
 و کفارة غضب کردن ماها مردمان بصدقه کردن مالها حلال و کفاره
 قتل نفوس با عتاق رقابت اما خروج از مظالم مردمان آنچه بنفس تعلق
 دارد اگر قتل نفسی بظلم در روح داده است مس توبه او تسلیم دین است
 رسیدن آن دین مستحق و اگر قتل نفس عمدا شده است که موجب قصاص
 است مس بعضا ص و اگر جانی که وی مقتول این قاتل بر او شناسد
 و بمبذاند و اجبت رقابت که بمشاوران اعتراف کند و حاکم گرداند او را جان
 خویش اگر خواهد ولی عفو کند و اگر خواهد بکشد و این گناه اگر در اوست
 شود که بدین طریق در و نباشد که این گناه را از حرم نهان دارد اما در

سایر جنایات و حد قدف جاریه نیست از آنکه حکم کرده اند خصم را پس اگر جنایت
 کرده باشد در معافی نموده نمیبسی جز آنکه ترویج رائق با ستر عیب مبین با نقض
 امره ایمر مانع امره مس و احسان است که از مدت وجود این افعال
 کند و محاسبه نفس خود کند رجبات و زرات از اول آن گناه تا روز
 پیش از حساب قیامت چون بطن غالب و انواع احتیاجات مجموع آن بر خاطر او در
 باید که نوبت از او نوبت اسامی اصحاب مظلوم را بیکه یک دیگر در در زوجه
 عالم و طلب کند تا استحال نماید از ایشان و عین خواهد داشت با او اگر حق
 ایشان و او در شوا نند شد بر طلب همه معاملات و خصمان و مظلومان و نه
 مطلق و نه ایشان بطن و است بر نهر یکی از ایشان که بقدر وسع کوشش نماید
 پس اگر عاجز گردد از ادا حقوق او استحال از ایشان تدبیر و طریق مدارک و
 اصلاح آن جز این نیست که نیکها، او را وقت حساب قیامت در میان مظلومان
 و خصمان نهند پس باید که کثره حسنات او بقدر کثرت مظلومان باشد تا اگر حسنت
 او و فایده کرد نسبت از باب مظلومان بشود بر او بار خواهد شد و در آن ایام
 شود و بکنان غیره اما مالها، موجود که بعضی و تعدی و جور و ظلم از مردم
 سنده باشد بخصمان او کند و اگر خصمان مال را نشناسد آن مال را صدقه
 کند بفقرا و مساکین و اما مالی که مختلط شده باشد حلال با حرام با جهنم و حرام
 آن مال حرام را قیاس کند بقدر را را از جمله صدقه و به اما جنایاتی که در دنیا

بگماند که کسی نماید خصمانه از او توبه کرده باشد اشعار او در عین بس باشد که طلب کند
 خسودتی ایشان و استخفاف کند از یک یک و هر که خرد یا غایب شد طلب رضا
 هم از وفوت شد و نشود تدرا که ان در روز قیامت مگر آنکه بیکوینها بسیار
 که کرده باشد بدل ان بد و دمنند و هر که در بانی و استخفاف کرد و خوش
 شد دل او از ان خصم ان کفاره گناه او شود و باید که گناه را معین و
 مبین و مفصل پیش خصم بگوید و عفو خواهد رزاجه عفو گناه مبهم کافی
 نیست تدارک و استخفاف بود اگر خصم ذانت کثرت تعاری محرم را که برو
 کرده است و عفو نکرد و خوش نشد دل او بیکوینها جان را روز قیامت
 بدان خصم دمنند تا حسود کرده و اگر نیکی نباشد بدیها خصم را بر کرد
 او بار کند روز قیامت و اگر در جهده جنایات او جنایتی باشد که اگر از او
 کند یا تعریف کند یا صریح اظهار کند خصم بدان متادنی شود جنایتی
 بخاریه و یا اهل او با نسبت کردن او بزبان سوی عیبی از عیبها او نشود
 است بخش بدان زیادت شود درین صورت بر جانیه راه استخفاف
 بسته کرد و مثل این چهره آن بخش خصم را زیادت کند الحنان جنایت را
 صحیح گوید و بطریق ایهام استخفاف کند و عفو خواهد پس بلبغی ماند مر جانیه را
 عظیمه پس خمر کند از اجناسات جنایتی خمر کند مظلمه میت و غایب را اما در
 کردن و تعریف کردن و اظهار کردن الحنان گناه بدی نیست جدید که

که در آن نیز احتمال واجب شود پس ابر و در حقیقت که ما خصم نطف کند و در
 مهلت و اعراض اوسعی نماید و چپا و ظاهر کرد آمد و پرو شفقت نماید
 تا مایل شود دل خصم سوی اوس اگر خصم ابا کند و احترام نماید آن نطف
 کردن خانه و عذر خواستن او از جمله حسنات است که مگر کف که حرکت آن
 حنایت را در رقابت و جنایات که جز این باشد از پیش او بگوید و از
 کند و نطف کند در حق اوسعی کند در مهلت او اعراض او و اظهار کند محبت
 را و شفقت کند بر و تا آنکه دل و حوش شود پس اگر خصم اصرار کرد و حشود نشود
 از و این الطاف و انشاق او عذر خانه حسنات او باشد که بر او شود
 جنایات او را از منظر بیرون اید پس چون عیب یا مرخامت راست کرده
 در عسر که شمه سبب و ذنوب در وجود آمده باشد بدین اصراج و توبه
 رجاء و اثن و اصل صادق است که خاتمت بخیر شود و گفته اند چون بدین طریق آنا
 و توبه بجای آورد بوعده و صادق الودع امیدوار رحمت غفار کریم باشد راه

کافی که کاران سوز امید است از کریم	لو میدی گرفتار رحمت دل میدهد
در بخشش رحمتی عامست و حسابش عم	که بسوزانده خدا و نذاجزاء فعل است
همان امید ما درم رحمن رحیم	که بر شیطان رحم از راه انصاف بود
هم بخشد جوشی استخوان باشد	انگه جان بخشد روری او چندین لطف کرد

باب بیوم اقبال و سعادت و کرامت که حق تعالی تعالیست

خورشید ذات ولی صفات حضرت سلطنت پناه بدین کی اگر از عنایت معصوم
 حضرت خلافت حلاله مگر منافقین ازین سلطنت باشم ہا یون حضرت سلطنت
 نجا ہا یہ اللہ سلطنت ہوا تو وصول یافت و در عقاید اسلام حکم اخبار
 رسول صلعم و اجماع امت خلافت و امامت بر آل عباس بنی ہاشم
 النعمان بنی ہاشم و ثابت است و شناختن امام عہد و زمان بر جمیع مسلمان
 واجبست و بالالتحاق بعد اختلاف ارشادین امامت و خلافت در بنی عباس
 حق است ابو شکر سالمی در تمہید آورده است کہ اتفاق اہل بیت و جماعت
 برین است کہ خلافت مہربانی عباس راجع است و امر ایشان نافذ است و در
 بر امت متابعت ایشان و متابعت با ایشان و امام خوالد بن رازی کہنے
 کہ خلفای عباسی خلافت ثابت بقول رسول اللہ صلعم و قول صحابہ
 و اجماع امت اما قول رسول صلعم و شرح و بیان شرایط امامت و خلافت
 و امامت در کتاب شرح اختلاف و مشور الابرار کہ از تالیف اہل بیت
 بان محمد بن ظاہر است آورده کہ امامت ہدیت بنا شد مگر ہفت شرط
 اول اینکہ مسلم باشد کہ خدای عزوجل میگوید دوم باید کہ از اہل سنت و
 جماعت باشد امامت را بر بدعت و ضلالت تکلیف مکنی در تفرقہ در میان
 ایشان پیدا نیار و در ابطال احکام شرع مگوشد و نغزماہ اسلام معطل
 مگردد و ہمدانہ اہل بدعت و مخالفان سنت مژد سپردم و انکہ باید کہ

عادل باشد بظاهر و باطن و متینک و شتاب زده نباشد که خدا
گفته است که اگر بیاد شمارا بجز با حرس تنبج نکنید چهارم باید که دانا
باشد بظاهر شریعت آنچه از آن جارح نیست تا اگر در کاری اشتباهی
رجوع تواند نمود بجم باید که بنفس در صحت و سلامت باشد ماهی حد
که رامت بواجبی مضبوط تواند داشت و بهراعات عام تواند برداشت
ششم باید که ابام از قریش باشد باینکه پیغمبر علیه السلام گفته که امارت در
ریشست ادبایی که بایه باشد از شما دو در دهفتم ای که اجماع علماء و صحاب
و عوام امت باشد و هم در آن کتاب در باب امارت و تشریط و انواع
ان بنشته که امر ابره نوعند یکی ار ائشان است که طاعت او فرضت
دوم متغلب سیوم میگردین و بدل کنند ه است است اما امیری که
اطاعت او فرضت است که از جهت امام باشد اعنی بفرمان خلیفه و
المؤمنین عصر و اما امیر متغلب است که کار بطلبه فرود که در یه از انچه
امت با وی بیعت کرده باشند یا بیعت بوفی کرده باشند که عادل
و راضی بوده باشد پس طریق عدل بگذارد و بطریق خود و سناد بیرون
اما امیری که گرداننده دین خدای تعالی باشد و بدل کنند ه سنت نبوی
او امیری باشد که مردمان را بهتر بران وارد و تکلیف کند پس واجب و لازم
اید هر که طاعت حرب و کارزار دارد که بروی کارزار کند و البته روا

نباشد پر سحر و جادو و در هیچ حال که از ان اجمال نماید و از قتال او بازماند
 و بجای نیشند و از آنکه از وی ظاهر میشود اغراض کند زیرا که هر شتر و گاو که بدید
 اید از رختن خونها عاجز و غارت اموال و تنگ جرم بدتر و صعبتر از کردارند
 درین خدای تعالی و بدل کردن سنت پیغمبر علیه السلام نباشد و در کتاب روایت
 الملوک حق و الی بر رعیت و لشکر و حق رعیت بر و الی نیشته است حق و الی
 بر رعیت بیچیز است اول سمع و طاعت در هر عمری که بفرماند ایشانرا
 از معصیت خدای دوم ای که گمرازد نماز جماعت و جمع پس او دان را
 حق دانند سیوم چون حاجت افتد و الی را بموت رعیت اعانت کنند او را
 شکرکن و دشمنان با نفوس خویش و مال خویش و اگر بیرون آید و الی بر اهل
 قتال کاران و شرکان بیرون آیند با او و از اعدای اسلام و غیر اهل اسلام
 دانند و ذل شرک و ذل اهل شرک دانند چهارم خروج نکنند بروایمان
 بسلاح خواه و لایه حور کنند خواه عدل و راضی نباشند خروج کسی را که او بر
 الی خروج کند بجم و عا کنند مرزایی را از زمینان و اشکارا اصلاح و سلامت و
 عاقبت و دعا کنند مہلاک او حواد جور کند خواه عدل زیرا که صلاح
 و الی صلاح رعیت است و ہلاک او تہا شدن رعیت و صلاح رعیت
 بسبب او بیشتر است از فساد و اسراف و از نفس خویش بس اگر نباشد
 و الی ان و صلاح ایشان قادر شود و حجاج برج و عمار بر عمره و غزاة بر غزوة

و محابدان بر جہاد و علماء بر قراۃ علم و عابدان بر عبادت و مؤمنان بر
 و امامان بر امامت و پیران بر تجارت و کاسبان بر کسب و فریادگان
 بر زراعت و اگر و ایان نباشد غالب شوند کفار و مشرکان بر اہل اسلام
 و اہل صلاحت و بدعت بر اہل سنت و جماعت و اہل عبت و نسا و بر اہل
 صلاح و استقامت نیست مذمت علماء دین و شناسد قدر والی و قدر
 صلاح او بیکر کسی را کہ فطانت نفاقت است و حق والی بر شکر حق چہ است
 اول آنکہ اطاعت کنند! و راویہ چہ نکرد بر معصیت خدای دوم آنکہ دوست
 دارند بقاء او را بیوم آنکہ رفیق کنند و شہید کنند و در درنگ کردن
 اعطاء از ذاق ایشان چهارم ذکر کنند صلاح او را و عدل او را و ہوشیاری
 عیب او را تا شاد شوند و موافقان و عمکین شوند مخالفان ہم آنکہ غایت شہید
 او را بگردان او را بگردان بجا باشند کہ حاجت اندوسوی ایشان شبی و روزی و
 حاضر نباشند و حق رعیت بیروالی پنج چہرت اول آنکہ انصاف دہد ایشان را از
 نفس خویشی دوم حکم کند میان ایشان بحق بیوم آنکہ منع کند جو بعضی از بعضی چهارم
 نکردند بر ایشان فرمان و کارکن کم مردم امین و راست گوی و عاقل را پنجم
 کند ایشان را سوی طاعت خدای و روایت کرده اند از سعید بن مسیب
 کہ از تابعین از جماعت اصحاب نبی صلعم کہ از ایشان علی ابن ابی طالب است
 و ابو بکر صدیق و عمر بن خطاب و عثمان ابن عفان و جابر بن عبد اللہ

و معاد بن جبل و ابی اس کعب و عبد اللہ بن عمر خطاب و عبد اللہ بن مسعود
 و زید بن ثابت و سلمان فارسی رضی اللہ عنہم کہ ایشان همه گفتند رسول
 گفت صلعم نفعت چیز از یہی است و در آن جماعت است ہر کہ خارج شود
 شود از آن نفعت چیز خارج شدہ باشد از جماعت کوی مدہید بر اہل قبلہ
 کبغر و شرک و نفاق و بکد ارید بر ایشان را ای اللہ و نماز خبانہ بکرا ارید
 بر ہر کہ یمرد از اہل قبلہ و حاضر شود بر رخ نماز بر ہر مانی خواہ بر باشد خواہ
 و کد ارید جمعہ را بس ہر و البری خواہ عادل باشد خواہ جائر و جہاد کنند
 مشرک از اہل نبی را باہر خلقہ مر شمار است جہاد شما و بر ایشان تمام
 ایشان و خروج کنند بر امامان خویش منع اگر چہ جو کنند و دعا کنند
 مر امامان خویش را تصلاح و عافیت و دعا بکنند ایشان را و دور
 از ہمہ ہوا ما بس بدستی کہ اول ہوا ما و اخوان ہمہ باطلت و امر و رے
 حقی و امام عہد و زبان کہ ابا و جد از الی یومنا امامت و خلافت معین بد
 مایون او رسیدہ المتوکل علی اللہ محمد بن ابوبکر است خلد اللہ خلافتہ
 و بشیرہ طیبہ خلفا بنی عباس بالاثقان ایست المتوکل علی اللہ امیر
 ابو عبد اللہ محمد خلد اللہ خلافتہ این الامام المعتضد باید ابو الفتح ابوبکر بن
 الامام الحاکم بامر اللہ ابو العباس احمد ابن الامام المستمکن باید ابو لیسع سلیمان
 ابن امام علی محمد بن الامام ابی جعفر منصور ابن الامام المرشد باید ابی

المنصور فضل بن الامام المستظهر بالله بن العباس بن احمد بن الامام ابي
 القاسم عبد الله المعتز بالله بن الامام زبير بن عبد المطلب بن عبد الله بن
 العباس الامام القائم بالله بن عبد الله بن جعفر بن الامام القادر بالله بن
 العباس بن احمد بن الامير بن اسحاق بن الامام ابي جعفر المعتز بن الامير المومنين
 المعتز بالله بن ابي العباس احمد بن الامير محمد بن الامير الموفق بن الامير المومنين جعفر
 المتوكل بن علي بن الامام محمد المعتصم بالله بن الامام هارون الرشيد بن
 الامام عبد الله المنصور بن علي بن ابي طالب بن عبد الله بن عباس بن علي بن
 عنتم و در ششگاه مالک سنده از سلاطین درین داری سلطان معزالدین محمد
 سام و سلطان شمس الدین التمش شرف اذن و در شرف و مخصوص بودند
 و امر در اختلاف را حاکم حق است ایتمار نموده و برقع بر ارض و با ایام
 اختلاف در بلندی یافته بعد از فرض عهد دولت ایشان سلاطین دیگر
 را از کسب این کمالات و هذب این سعادات غفلت روی داد تا بغنا
 حق جل و علا ششگاه دار الملک دهمی بقدم مہمون و جلوس ہمایون سلطان
 مغفور مرحوم ابو الجاہد محمد شاہ ابن تعلقان سلطان مشرف کت از
 و نور دیانت بکثرت مطالعہ کتب برای ہمایون ان بادشاہ اسلام
 انارند برانہ مقرر شد و بر خاطر تمثیل کش و تحقیق معلوم شد کہ بڑی
 سلطنت و امارت اجابت خلیفہ بحق می ماند تا فرماندی بر سیدگان خدا

اور الحق باشد و از ظلمت قلب بنور سلطنت حق رسد برین بنا و کرام
 سلطان و زود الخطب و اهدا و اعطاء، و منفذ امور در توقف و ایستادن
 چندگاه از شغل امارت و سلطنت دست کوتاه کرده بود ما از پنجاه و
 سه اربع و اربعین و سبعه ماه حاجی رجب برقی را در مصر دارالخلافه نشنا
 و از خلوص اعتقاد و رسوخ اخلاص عرصه داشت پس از آنکه حاجی برقی مدار
 اخلاص و بصیرت ظهور اعتقاد و طلب استقامت و تحمل از اعتقاد و محققان
 امر حضرت معصومه خلافت بسامع میمون المستنکفی مابعد ابوالریح سلیمان
 رسیده بود و فوراً انت مشور حضرت خلافت متفرغ اذن و اجازت و
 تقلید سلطنت و امارت، بر دست حاجی مصری و سیدی ریاض و مشیر
 خلیفتی و محمد صوفی اهدا و مافیه و در شهر کهنه مشور اربعین و سنه
 معذور مرحوم ابوالحاج محمد شاه بن تغلق شاه با شکر و طاعت و مشور رسیده و
 شرط انقضاء با خلوص اعتقاد کجای آورد و جانی از این معنی داشت و
 بر تعاقب آن دیگر مشور دارالخلافه بر دست حاجی خلف رسول دار
 ششمین ماس صدق و حقیقت اهدا و مشور اذن و اجازت که حاجی مصری
 آورده بود صادر گشته و سلطان معذور مرحوم وصول یافته و چون حاجی
 رجب برقی که از دهلوی روان کرده بود در مصر رسید امر ملکته بی باید
 القنا بدار المقارحلت کرده بود بعد وفات او ای که ما بر آمد و العباس

ایچو بسراور سرر خلافت مملکت شدہ و منشور مجید و متضمن اذن و اجازت
 و تعین بنیاد ما عظم خلیفتی و شمشیر و موطن و جلعت طینسان خلیفتی
 با عمامہ معلوم کجا یگان مرحوم مغفور محمد شاہ طاب مرقدہ رسید
 و همچنین متواتر ہر سال مناسبت در احوال نہ رسید بعد از وفات خدا یگان
 مغفور مرحوم امارت برانہ مناسبت در احوال نہ متصرفہ مرحوم و عواطف با خلعت
 و شرفیات ارحام و شمشیر و علم دولت و شایر عطا پر عطا یا متواتر و تواریخ
 حضرت سلطنت شاہ ظل اللہ ابو المظفر فرزند شاہ ابد اللہ سلطنت رسید
 و میرسد اول از حضرت امیر المومنین المعتمد باللہ ابو بکر بن بھاکم با مراد ابو جبار
 احمد بردست شیخ شہاب الدین احمد صامت در سنہ اربع و خمیس و
 سبعہ محلی باذن و اجازت سلطنت و امارہ مالک ہند یا اعلان
 و نواحی و جزایر و سواحل و ساداران رسیدہ و در ان منشور حضرت سلطنت
 را بوفور رفت حضرت خلافت بکتاب شیخ الخلافتہ قسیم امیر المومنین مرتب
 کردا نیندہ بعد وفات امام المعتمد باللہ ایچو بکرتاب شراہ حضرت امیر
 خلیفہ اللہ فی الارض امام محمد ابو بکر المتوکل علی اللہ خلد اللہ خلافتہ و در ان
 جلوس سرر خلافت منشور مابون در سنہ اربع و ستین و سبعایہ اصداد ما
 و قاصی بہاء الدین و نواحیہ کافور خلیفتی رسولان دار الخلافتہ بھرت رسالت
 مضمون انکہ نقولش کردیم ما سید السلاطین فرزند شاہ را مکت اقلیم ہند و

و لہ منسوب بدان از جزیرہ سراندپ و جزایات و معرہ سیدان
 و کونم و سولیان و ستور و باکنور و بنکالہ و لکھنوتی و تڈنک
 و دیوٹر و سواحل بحر و مالودہ و کرات و دہلی و کویہا قراچل و سند
 و حدود افغانیہ و کویہا آن تا کشمیر و زاوستان تا حدود ترک و
 ماوراءالنہر والی کرد ایندی صحیح معینہ منویں مقرون بقبول بدستے
 کہ امر او دران نافذ باشد بفرمان ما بر نقص امور و ابرام ان و توشیح
 احکام آن دکشادہ کرد ایندی ہم دست او را در سندان موال بدین
 ان و بخشیدن و بازداشتن ان درین مہ نافذ باشد امر او بر ہر کہ
 مخالف کند ما ابو باغی و رز و واجب شود بر سید السلاطین نیز و شاہ
 و بر شکر نامی سلام کہ جہا کنند ما ان مخالف و باغی و ہر کہ اطاعت کند
 اور اطاعت کردہ باشد ما را و ہر کہ اطاعت کند ما را اطاعت کردہ ما
 رسول صلعم و ہر کہ اطاعت کند رسول را اطاعت کردہ باشد خدا را
 حل حلالہ و ہر کہ بی فرمانی کند اور بی فرمانی کردہ باشد ما را و رسول را و
 خاص ما بتدہد ابرا کرت و پیکرم از حضرت امیر المؤمنین ابو بکر علیہ السلام
 امد علاقہ مشورہ بر دست ناصر الدین دواندار امیر المؤمنین و سفیر
 لدین دفاعی در ستمت و سببناہ مضمون انک سیدنا اچلانہ
 قسیم امیر المؤمنین سید السلاطین نیز و شاہ را معلوم باد کہ جو امور الہیہ

برسج کسی را بادشاهان هند جز صاحب بخت دہلی منشور نہ بنستہ ایم و اذن سلطنت

ندارند و ترا سلطنت و امارت ممالک ہند مفوض گردانیدہ ایم بس

ہر کہ اطاعت کند ترا اطاعت کردہ باشد ما را و ہر کہ بی فرمانی کند ترا پیے

فرمانی گرفتہ ما را و او مغزول باشد و این شمشیر خرد کردن او باشد و

بدستی کہ والی گردانیدیم ما ترا بر ممالک ہند و لکھ منسوبست بدان و نیز سیام

بر تو شمشیر زین خاصہ و قنارہ و مرکب و کفل بوسن تا سوار شوی بر عادت

سلاطین متقدم و تجلیان نبیات مالک الملک حل جلالہ ہر سال دست

معدان و مقربان حضرت مقدم خلافت مناسبت با جملعات و تشریفات

و اعدام و سایر عطا یا مبدول میگردد و بدایہ امر صادق و بصدق و اخلاص

اطاعت و انقیاد پیشما بد و مرستادگان دارالخلافت را تعظیم و توقیر واجب

میدارد و کیفیت وقف کردن املاک کہ در مملکت مناراضی موات را احیا کردہ

است و بندہ بستہ و جو بہار روان گرد و مساجد و ریاضات و مدارس

و خانق و ثغور و حصون و قصور بنا نہادہ و مرافقی ان املاک را بہام

معین مصارف تقین گردانندہ بدرگاہ حضرت امیر المومنین خلد اللہ خلافتہ

بر دست محمود شمس کرد کہ بدر و برادران او خدیوگان از ان قدیم حضرت بود

اند رفیع کردہ در جمادی الاخری سنہ احدى و سبعین و سبعمایہ منشور است

وقف نامہ بردست قاضی نجم الدین فرشی و خواجہ کاتر خلیفہ رسولان دار

و محمود مذکور را طاعت خاص خلیفگی و تشریف رسید و وقف نامه را که باذن امیر
 محلی و صاحب رسیده است بخوان در اطراف و انصاف بلا در ستاده تا تمیز
 را از بن عمایت حق و عاطفت خلیفه رفیق و اذن مطلق معلوم کرد و بداند
 که این سعادت عطا معطی الحی است و پنهان محلی اصلی و قطع متضمن حکم
 و وقف بر هیچ بادشاهی از در احوال نه برسد و بود بدین سعادت و امانت
 بمایون محضت و هم از آثار سعادت که بعنایت الهی حضرت بادشاهی
 مخصوصت و برخواطر عالمیان مفرست و مشاهده کرده اند که هر چه که اقدام
 میفرماید و قصد تمام آن میکند کفایت آن حرب مطلوب و مراد باشد سال
 می نماید و برین اذعان توهمات مفادی که در باب غر از ذکر رکنه و اعلی و واضح
 و برائی قاطعت و دیگر از آثار سعادت ظهور گرامانت که از خرف عادات
 خلق را معاینه شده در هنگام فتنال اهل نیک و نیکان یعنی مفاسد نقره کرد
 که در اوان حرب لطیفات بیوف برصیحات اصلاح و اعماق و روح ضربات طعنان
 بر مفاصل و اعصاب و اهراق و ما از عروق و شش فزود و شمع خمد و در بین
 دیدیم که جمعی کثیر از سواران با عیال کم و کسود رنگ سر ما از شهادت میگردانند و در آن
 هیچ قازنی را در نبره بازی و تنگ آری و بیزارند از می کشم ظاهرند بدیم و همچنین
 در سالی که فتح نگر کون بمسرت کش کر مغزل که همیشه در سلسله و عل باد در کرانه اب
 پناه لده بودند و بعضی قربات بر حد رازحت داد و بی واسطه تعاقب لشکر

منصور نرمت در ایشان افتاد خلقی که بردستان آن محاذ بل ابر شده بود با استیسا
و مویشی بخلص شدند و ما و طان قدیم خویش باز آمدند با اتفاق گفتند که چون آن
گروه هر دو در قریات سرحد دست بغارت بردند در بر شرفی آب بیاد ظاهر
دیدند بچلان کوه پیکر ماعا ریا و اعلام حضرت اعلام مات و جها کران می آیند از
در ایشان افتاد که رایات طفر ایات همایون رسید و کهن مسیح فوج و سپی
و علم از رکاب همایون که از الحاد و است کرد و بداند شده مدین روایت بر آن
که بر اینال دولامات بادشاه اسلام ایات و امارات بایره است انهم بد
گروه راه یافت و هم درست حنان فرار نمودند که یک ساعت امکان قرار
نشد و رایام عزم شکار خاب نگهوتی لب آب کوسی که غرقاب بود
بیکه مر با یاب شد و کربان اما حال و اتفاق ازادر روز عزیز کرد حاکم ذکر
این قصه در باب شجاعت آمده است دیگر امری عجیب و لطیفه غریب از
علامات سعادت و امارت دولت حضرت سلطنت پناه حل الله لکه انکه
وقتی بمولفت خداگان معفور مادل حرم و خاطر مسور این بادشاه در یاد
در شرط لب اب جنبل بطالع مسعود نزول فرمود و دات مایون را از نشو سعادت
و بدو دولت برین سه خصال سببیده و فعال محمدی سه نام که عمده شج
و رکوب مدام که سزایه دولت و علوم مستدام که عبارت از ساحت کالفص
فی الحانم عادت می نمود و خلقی نمود و دست بنا بر آن هراب اب که طویل و عریض

و در نظر مبارک ابد بجمال عروس اثرات شرف استنای مشرف بر ما بدین روز هوا
 تیز بود و آفتاب جهان در باب که ارتعاش حرارت آن با توت زمانی و لعل
 بدخستانی در شب احوال پس آن پنج میگرداخت در آن ساعت این خورشید فلک
 سروری و ماه برج بک انقراضی بعون حق مبارک برای تبرید و ترویج بدن مبارک
 سوری لب لب جنس راجب و مایل شد چون عکس طلعت همایونش بر روی آب
 تمانت و لسان بر شرف دولت با پیوس همایون ظفر یافت با نوزان
 آبی که چون مردم آبی و صولت بری که از انسان بر روی پیمان نری بر
 بود مطالعه حال همایون و طلعت همونش که بعون حق نغمه انس و جان از
 دل و جان و وحوش و بطور از نزدیک و دور سوره محبت و الفت او
 جانها و عزیز خود را برسم محفا و هدایا بامیندای دی و عطایا بر طایق کف ابد
 داشته که هر دولت با پیوس جوان و بزبان جلال کویان سحر
 فرخ در بانمی تو ریزم که نثر تو بود - خان نه چیرت که شب به مای بود
 هم از نقاب آب بصرت دریا جتاپ پیش کش ساختند باب جنس از سری صفای
 دل بخاک بریس مشرف شد و کف پای مبارک را که تاج برق فرقت لب لب سوسه
 و احوال تاوی بود برین است سو دو بر که حسن اب روی اوی نیافته و چون بوا
 این شریف شاه سید گشت خود را بسند در عظمت بسیدت به حث بران
 سنده از فطاطم الموانج روح شوری در دل دریا نایب حث در حالت

اشنا داشته در تحت آن یتیم مگر آنکه است بود گشت بسته
 و آن یتیم بنیم حرکت از محل خود بیفتاد افتاد ولی جنبه قلبش افتاد
 کفنی که شهاب ثاقب از این سماحت البری ثاقب و باقطره باران از صلب نیسان
 سویی رحم صدق شتاب مسک انتظام سعادتش از هم کسسه دلش از فرا
 محل سوراخ گشته لب آب را با حانوزان آب از در داین در خوشاب
 روان و لای عبارات از چشمها باران و آن یتیم بسان مای و خاک غلطان
 و گوهر مظلوم در بقع ظلمات بحر حویان و متفرغ و ابتهال کوبان

مرد در شوهرم و از اغضال کت نیک	برین شاه در یاد دل بساری
اشنا گشته در آن دریای کوهرش شاه	و اندر این دریای بی پایان کنای
چون بسک آید از آن مسک بود می	بر لالی کو اکب افتخا رسیه دایم
بر امید آنکه غلظت زریایش بنده و از	در جان خویش را بهیتر تار می داد

بعده دست سوال و زبان ابتهال سوی حضرت دربارتعالی کتاد و شد

فردی که گوهرم قاده بجاک	از سر تربیت مسترا بر دواز
گرچه باشد بنزد ممت	کوهر از خاک بر گرفتار عار

از آنجا که صفت یتیم خردی و مراحم کسری و افتاده را از خاک بر گرفتار و غرور
 را از قلمم بلا با حل نجات ز نشانی از مکارم اخلاق و همانین اشفاق این بحر
 کرم و بی لغت خلایق که گوهر پاکش نجاست و کد است که آن یتیم نسیم از

چنین محیی عظیم انشاده از فرق ترا تحت التری رود در زبان لطف حوض فرموده
 و بذات شریف عوض کرد و دست کو به پاش را که بسیط الکف و سیط البنا
 مجبول و معود و از سمت قبض انامل مبداء وجود دست بقود سه
 بدست گیری ان فرومان از محل رانی بکاست چون
 زیرا که انهار عالم را که از بر لبه دریا و جدا اول راقلب بحر مسکن و ماوی
 که در که امرواب در جوی ماست که امواج دریا سعادت و اقبال امربوب
 رباح عنایت و هی اکلال بر حن بخت مز بر روی است امل و دات سماوان
 ان بادشاه بحر نوال و بطه انضال اس جوی مسکین را که عمری در من حبت
 و جو بود آب بر وی بخشیده و بشرف و رود شرف کرد آمده و ذم
 مبارک را از عین عنایت که در چشمها فرشته سه

ساحت دریای نیلی پسند بارانی بگر یک جنوی بود زین لجه دریای مسکن
 ان زمان بسچون و چون ویزات و سنان آب روست از روان غنظند زبانی
 بر محیط آسمان که ما جراسازم بود است زانکه بحر سوری جار بست در جوی
 لباب در بیانات و معاشرت و حضرت سلطنت بدولت در عین سباحت
 و معاشرت قضا را در می بود چون کوکت در می به از زار نهز فلک
 بجان شتری چون کو نهز خاوری تابان و مثل طلعت ماه رویان در خان
 سوادشها از مصاجبت صبا حشش چون بمره صبحه غرا و عارض ایام از

طراوت بیانش چون بینه کانونی مطر کوهر شناسان مایه در بهاء ان کوهر
 بی با بواقب حراشگاه را از کمال بجز ندای مصی انسان گرفته و ناقدان
 بصیر این سعادت در وصف این جوهر فردا از شرط تعجب در وصفش را با
 ربان نغمة و این کوهر شب جراح که شمع الحزن الحزم زواهر و مصباح مشکاه
 معادن بویهر است هم در رسم صدف و در جیس نخت او حین مرقوم که السعدیه
 فی بطر اء و اثر سعادت ان در بیتم که در محل ایداران خاص در بار زوی میمنه
 و نعمت مرتبه اذقناص گرفته و در سگ مغزین و خواص مشک کشته و لوا
 میس ان بادشاه ذوالیمین یعنی و پاری یافته و از اصحاب پهن شده
 ناکاه جوهر مقاصد از بجز نقص بزرگ فضل الله بویهر فریاد باد از هر اودین
 راز و اصل دلالی مطلوب اگر بچند الله نور السموات و الارض بخانه اقتباس
 متواصل بجز و غوص در قبضه اولی که بس ان این مرکز اونی در مرتبه فلک اعلی
 رسیده است بسان مشتری بقران پاه در دست سهاون باز محلات

<p>کوهر بیاج وری بر کف سلطان بر بر صدف رفت و جنان بازنیان پهن که بکنغسی باز بجان بر سید با رجان یافت که اندر بر جانان بر سید مازان شفته در بدرمان بر سید</p>	<p>در بدست آمد و خاتم بیجان بر سید بر میان کف سه قطره از و کشت کبری بود بر افتاده زیمان کسرم سیاهی ماروی شده بود در جانان کشته سوراخ دلش شفته از در</p>
--	---

در مناسبت جو در جان کف کوهر	شیخ این لولو لالا که بر جان برسد
لولوئی بود شرف یافته از صحت شاه	ابن کشته کون باز بنگامان برسد
عهد ما کرده که ارسلک عبیدس نزد	بازان عهد شکن بر سر همان برسد
لولوش خواهم لالا که هر ی لود سگر	کان ز کان کشت جدا باز بران کان
خواست آن بود که در بد ریاست	نخه از حضرت حق خواسته بود آن برسد
که هر ی کان به خاک یکان ساخته	در زمان جو پیر حشر و کیمیا برسد
دست و قدرش بعلو حلقه گردون	پاه منزلش بر نهم ایوان برسد
زهره بود بر افتاده ز کیوان علو	کار عالی شده و آن زهره بکیمیا
فروه بود متحد بر که ان میمون	دزه اتحاح تنهی بر سر خاقان برسد

حون سعادت ظهور پوست و این کوهر مقصود بر دست آمد فیه حال
 حضرت خدایگان معفور میان در موده خدایگان مغفور استقبال نمود حضرت
 سلطنت خله مکه عثمان بر کف دست داشته در محل عرض پیش سر فرخندگان
 معفور آورده خدایگان معذور محمد شاه طالب تراه و ارکان دولت بتجرب
 گشتند و نیل این مقصود دلیل بود در وصول رسن منزلت شرف و بر تبه حق
 حل و علایق انقراض عالم باقی دارد کجی محمد و آله و دیگر از آثار سعادت اقبال
 است که هم بنا به خبری که مدایه فرمود از عمارت و فخر انهار و غرض استخبار و اقامت
 سایر خرافات بهتر از آنکه در خواست خانی کون و مکان مرتب گردانند و باران

دیگر از آثار سعادت و اقبال است هر که از نوع بشر است از اخلاص میل
 بشر و بین و اصدق و طاعت زکون بسوی ارتکاب صبر و مین کورد
 اگر چه عفو و صغیر که از ششم عادات ذات و بی صفات است از خلق حبلی و ^{مذول}
 فرمود اما عامه طبع را معاینه میبشود که آن اشخاص بجز مفتون هلاک و
 مرهون دمار میگردند و هم شایع این توابع الهی است که در طرق جوا ^{بیت}
 و سبل اطراق در ایام سالفت از خوف قطع طریق سایه را محال برود
 بود و هیچ قافله از ایشان سالم نمی ماند و در صد و روجه در ورود و
 جمله قبایل هر ستمی با مینعت و سوکت سردر فاد نهاده و مجاریت مسلمان
 مکاره میگردند و حصون استانیه بقوه و غلبه خراب کرده بودند و با طاعت
 و تغذیر را رانداخته و عمرات تقاع و مسکن مسلمانان را برای ابقاع فساد
 صفت صفت می آمدند تقاع صفت بسیار شد اهل تجارت که از عرب
 و علم از بکر و بر از اقصی عالم احتمال انواع مشقت و اختیار اصناف رحمت کرد
 ما امید منافع در نواحی نگاه می رسیدند
 از خطر و خطر زیرا که سودده چهل بر بندد بگر بسد از خطر با اکان
 چون بفر مقصد و وصول شدی مظنه افز بر صغیر امیدشان خطر ان یا ^{فتح}
 سبب عموم مبتدا میکشند و هر سعه و متاعی و قماش و عروسی که بر
 دست شان بودی میبودند و شیاطین این ها که مثلت ^{سه}

راه زوایان که ره دل نبرد	راه نبرد یکی منزل زین
پقطع طریق هم مال بکفر نشد	و هم خویشان می ز کجاست

از آن جهت سیل از سیر میره بجای منقطع گشته بود محمد الله در ایام دولت
 مادشاه بکسین پناه نواز عز و امان بر بروج مسکون ساطع شد و ظلمت
 خوف از جهان مندفع گشت جمله زمین داران با طاعت و اخلاص در
 خدم درآمدند و بر عیسی و مال کراری تن در داده امر و زهرم از آن طواغیث
 که خوف ضرر و ضیاع بود همه نفع و خیر مشاهده میشود و گوی که انجا سیل
 را خون میخیزند امروز صادر و وارد جای آب سیل شیر میدهند و از
 حدود خود سلامت بگذرانند از حامل و انقال شان قبلی کثیر نفی
 و ظمیر را خوف تلف نیست فرانس اندر بساط زمین گسترده و پیمز انجا
 حامی بلاد الله خوف از دلها بنی ادم برده دیگر از ثمرات سعادت
 در اقبال رابع عماد الله خلد ملکه است که بنی ادم را غوا بر شیطان
 مبراد نشوید و نفسا بنی معر اند و معلوم است که مردم زادر نمود
 ماضیه امدان و رجای فرغ نموده بود و بعضی الناس را از غایت ناس
 بجان ناس راه می یافت که در شام حوش دواعی بغی و طغیان می نهاد
 و استیلا خوف سبب نفرة و در اخلن شده و ترک اولاد و اطفال گرفت
 از موطن و بیم و رانان بعد میزند

رنومیدی او بکباری که گفت از جهان راه او را
 و معارفه اقران و اصحاب و اتباع و اطوال و اخوان و احباب خستیا
 میکردند و در روز و با خیال و کفایت و منغارات میخیزدند و ترک آلا
 جهاد داده دل بزلت اختیار میکردند و مدینه مدینه و عهد بعید از معا
 او طمان و مهاجرت اتقان قلوب منکسزه خود را بر اسلالت و مکاتب
 صحیف نسبیہ میدادند و برای بحر ان وقوع دولت بی غلاف کشیده
 و ضمام و سداد ای سر بند دولت باز کرده و بیغ ای صوف مصفا
 فرضه دولت ای سوراخ در آورده و نقش و خرابی مداد از محبره ای
 سیای در ان اصحاب داده و کلک را از مقدمه کشیده و میرا قلم
 تراش کلک تراشیده و بمقظ ای قلم زن حلقه قلم را ای نوک سن
 ان را استوی داده و بعد امتحان قلم بوضع ای چیزی که بدان قلم
 کنند روی قلم را پاک کرده و تصایده اشتیاق و اشعار فراق
 و رقعات متا شواین که در هر بیت ذکر غریب و فرقت و هجرت بیت
 بر صنوعی قرطاس و طرس و صباره ای بند کاغذ اردل صد باره در قلم
 آورده و در کردن اشواق از سرخران بسطور رفت اطواق می نهادند
 که باستماع ان قلوب قاسیه مشتق و حدید فساوه مذاک کشتی و ذر
 و همای سردگنی و در سنگ و امس نرمی بدید آمد کرد و در دیا جهرا
 سلات

واجوبه مکاتبات این کلیات مسطور بودی سه

لفظ و معنیش همچو نور و سرور این فاصدهی از کلام مرین است بر راه عثود با او برش نهاد باز آه و حلقه بر در رندان شوق باز او که فراتر ششم امید و صورت چشم غایت اخلاق در نظر	چشم و دل را با او اوجی در خویش وین نامه در همه داشت که غنایان تا خود در آن زمین که نوئی خاک کا صاحب یاد و دین جو مسافر چون کوش روزه ترا اند اگر دیدار در حجاب و معاینه برابر است
---	---

و در معنی اشتیاق و حزن و فراق می باشد سه

امید و ارجبام که کار بسته براید با فریب که وداع گفت آن بجای گفتم صفا این سخن با کس کوی گفتی که راستم مدار اندیشه کو صبر کدام دل چه میکوی تو	وصال چون بسته آمد فراق هم بر آید با زخم زود دل زایدش نبوی که زخم بود چون تو بگردان زوی دل خوش کن و بر سر کار اندیشه بک قطره خونست دهنار اندیشه
---	--

سه شبانه چنان تو همه روز لب بچشم ز جبین تنی بیلا کرد

تو بگویی بچاره سه بک سر سویی ندارم که ترا در چاره صبرست و لیکن بکنند فاد	هر سویم نظر کن که فراموش همه دانند که سودا زده دل سده را مستی و عاشقی و جوانی و نو بهار
--	---

<p>میکین کسی که عاشق دست و جوار تو آن نه که جو غایب شوی زل حکایتی که از ویاد یاور صبح گذشت عمر در جست و جوی هم نفسی بیدی منفی تا مگر بدست آید که بک نفس بتوان زد بکام دل جو چشم زخمی با جوش خلو پیسارم درون برده گردم ز چشم اهل نه نزد بار ما هیچ گونه یا نبی زمانه چند مرا پای مال خواهد جو زین پیل غمی و کم از کس دل خطا بود که گنی گوه در عدس نهان منم کنون و کناری و هر دم ندی یاد هم نفس و وصل او شدم را چون مرض ایشان و با بر عهده ایشان</p>	<p>ارزاجوشست کو بر او دست بار و از بار دور مانده در ایام نوبها آفتاب و تکیه مرتب دل بعد مکان تمام می نشد و باز باز می گفتم بدست نیاید و هرگز نشد دروغ و درد کشیدم ز روزگار دروغ و درد در این پیشتر خواهد بود شود ز غیرت هر موی بر تنم سی زمانه اید و آن برده را کشند نه سوتی دوست مرا هیچ کوی مگر کلام که شدم پای مال هر دم جو کوه اندی و صبر من کم از عدی ستم بود که نهی با ریل بر کسی منم کنون و شماری و هر نفس سوتی مرا کنون بستی چه گوشه</p>
--	--

مسئولی شدی اقوال شان این بودی
 از صعد طاقتم ناماندر خلاق
 کجا ن بزد که سعدی زد دست خردت

بے سلامی ز تو به دشمنی نیک بکانه و امیکندے فرم
 عمر خودنداشتم که همه عمر یاد من ببری. هم بجان عزیز جاگفت
 که هنوزم ز جان عزیزتری

<p>مرا بجز غم تو نیست در حضور من نه از سوای تو که در روان من خاست ما بخدا ماندم اران روی نزدین که جو شمعیت دلم سوخته در آخر شب ای جو شاه روز که از دم آمد که نیستند ای غیب از چهار ساعت چشم از زان خون و دلم از خوردن</p>	<p>مرا بجز ذل من نیست در سفر همراه نه از شای تو که در روان من کج ماه تا ببری کستم از ان عارض با بنده که جو ما هیبت تنم کاسه در اول ماه بسوی خانه خرامید بتجمل ز راه چهار چرخم نفسی با تو بر رفتن ناکاه شمع از دیدن رخ و لیم از کاهن آه</p>
---	--

<p>دارم در انتظار تو ای ماه سنگدل دل کرم آه سرد غم افزون و صبر کم هر چند مر اباد نکردی سلامی خون دایره گم باد سرم کربیم تا در دلم اندیشه مهر تو نصبت انکسانی که قدر دل داند کرم حیات با ما بینا نداین غم</p>	<p>دارم در اشتیاق تو ای سر و سپهر رخ زارد و اشک سرخ و لبه شکست و دید و رجز پرده منم ارد ابره یاز نوک و رجز مرا سناذ نکردی بی پای جز بر سر کویتور امانت معسامی ما جو من بیدنی چنین نکشند اگر ببرد بلبه درخت اکل مبراید</p>
--	---

در عهد مجایون بعبات المی بردها ممکنان افتر و ابان و رجاء بقا جان جناب
 قرار نیست که در ظل رافت حضرت ممکنان آرام گرفتند و مرفه ایحال و فارغ
 البال باعمال و مکاسب خویش مشغول و دبعا، دوام دولت قاهره طب
 لسان و حرب الحیران میباشند بسک امور خاص و عوام در اشراف احوال
 ممکنان در الیتام و ثنایا، ابال مهور در ابتسام و ایادی کتاب در
 عشام اعوان دولت و انصار مملکت هر روز در رفعت و اختتام و جمیع ا
 مرهون اکرام و بمنون انعام و لطف مستدام بجم خلاص در باغ دلگشته
 و نقش دولت خوابی بر لوح جان نگاشته حدانی عقاید ثوابت الاصول و
 عوالی العزوب و علائق خوابی سراج الوصول و لوازم الوقوع و بساتین ز
 راه زمان نفا اریه محدود و ریاحین امالی علی الدوام مورد همی بوبند هر ساع
 همی بوشند هر لحظه سه ساع همی بوبند هر ساعت همی بوشند هر لحظه
 کل اندر کلستان نوبل اندر بون جو و هم ارانار این عطاے النبی
 است که در عهد دولت ماد شاه اسلام حلد الله ملک خصب و رخا
 عام روی نمود و ممکنان زار و شنت که در ایام سال لغه قحط و غلا اسغار
 عنات تاجه غایت غایه و اراضی از نباتات خالی شده بود و شبن قس
 نانت یکجه شایه رسیده بل مردم هر چند زحمت نفسی و مانی دیده جوی از
 جنوب درع بختی، ه جمله کشت مصر اهل رزق کشت جنت عظیمه عظام

همیشه وار و جمع جوع جانها ایتار و استخوانها ایتار جاجم روس ^{امثال}
 خاقل عطا طح بر سواد اراضی دریا ض ذاریخ مانده ایتا، امر اولوک
 و علما، و اهل سلوک ترک ادب غا و حراست میانی اسلام کرده لاسعت
 زراعت و حراست مشغول گشته

خزانی در آمد بهر ^{بتر زین} بجا باشد ایدیشه که پیشه و را رند ^{بهر} نیست
 کار در کس در ^{بیابان} بهلو ^{گشته} ملک ترا دکان گشته ^{بگشته}
 کشاورز ^{سپاهی} کشاورزی آغاز ^{جهان} زراعت نامدسی
 جواز مشغول خود بکرد هر کسی و در زرای ناکفایت و حکما باورایت که در آن
 از منته بوده برای زیادت حرت و نقصان سعید بل محمود بمزوده صد گاشه
 یکی ندروده و از سرچ نکاشته بل از زوده و لمع مو اید ملاحظ
 بغایت رسیده بود که تفرق در حلق افتاده برای حصول نوشته حوزرا
 بهر گوشه می انداختند و تعلق بکنار میباشند مافعال و سادات
 نعال از زانی و اشراف از زانی داشت به واسطه جهد و اللهم جهد بعیر
 تا تضر بی توقف و تراخی در اسباب معاش فراخی پیدا اند و از جوی
 و اطراف جهات و اکناف عروض و اتمش و عدلات و صفای آن قیاس
 در رسد شد که اهل انصاف انصاف از ارباب انصاف متوانند رسید
 و جندان محامل بخمار که بر و بجا در شهر و بازار آمدن گرفت که انصافیت

مزخ و نهایت مزخ دهن مراد خلق خندان گشت و اصول دین و ظهور روح
 قلوب عام و خاص تهیاج پذیرفت و مسکان بلدان مالک کینعیان
 و عطشان از فرزندان و جوشان متفرق و بریشان شده در ارجاء ^{مسکن} درج
 بکوه و نامون و انصاف نواحی و روایا و نیانی و خبایا افتاده بودند با شماع
 همیت احسان مالک رقاب نسان بعد موریانم و کرد و اعوام برای حصول
 مرام روی موطن مدغم و مسکن سقیم آوردند و ارجحالب سباع غنث نجاش
 باشد پس زنت مدد و عهده بعید با قاریب و هم از می پوسشده و در
 عدل و رفت تا نیند حضرت خلافت اسودند

ای ساکنس کوجو شاخی بود پیرک و نوا در عمارت رور کار تو بار و رور کرمودی عدل و انصاف تو کشیده غم از کردش رور کارت مباد	شد بچند اند ما قاتل تو مارک و نوا ای مسنای از ظلم و از جور و وعدی و حفا هم ز نام و نام حد او هم جان و مان و از اندیشه ردل عبارش مباد
---	---

برین جمله بعضی عطا با عدل و احسان حضرت ایسانس بجهانینان رسید و کبر
 ار آثار و سعادت آنت که بصیت احسان این بر کزند است رحمان شغوب
 و قبایل اصناف مردم از اطراف عالم اعراب و مدوی و رکی دمند و روس
 و فارسی و دلمی و ترکی و کردی شمل و ملا و حوزة و فرقه و حبلا و طایفه
 و امها و زمره و مویز او عصابه و عصبه و خلق و حبلا و سرزده و بیضا و قبه

و شته و خربا و شله و فواجا با جمیع حی و غیره واسره واک و اهل روی بدر گاه اورند
 دیگر ہم پیرا قتال و سعادت ان رتبه حضرت عزت است که از کرم مالک
 الملک فرله مقالید السموات و الارض کید کلید فتح افالیم در جوبه اوست از
 فیض عظم جوش فیض اقلید فتوح و زمام قلب امور بر دست ان رکرن
 خوش داده و عنایت مخصوص کرده و بصنوف الطاف ارسال سلطان ^{ندار} حیات
 ممتاز کرد ایند دو کلید پست اند روزی شد شرفا، مک شد کعبه که از اولاد
 عثمان بن طلحه بن عبد البر بسا، دن کعبه بود و سلمه در ایشان امر خدا
 ثابت و در حق ایشان نازل که یا عمرکم ان توذوا الامانه الی اهلها و
 تفسر ان ته روایت کرده اند که عثمان بن طلحه بن عبد الله سادن کعبه بود
 و رسول صلعم از او کلید کعبه سده بود پس چون اس آه منزل شد امر الله سینین
 علی را کرم اند و همه فرمود تا کلید کعبه به عثمان باز داد و گفت بدرستی که
 اند بمانزل کرد ایند در شان تو قرآن و این آیه بخواند عثمان بن طلحه
 اسلام آورد پس هر صل علیه السلام فرود آمد و خبر داد رسول را صلعم ان
 السدانه فی اولاد عثمان ابد اس دو کلید را سوار بخلف ته که بر بخت
 سلطنت حله اند ملکه دستاوند و جانان لوصول ان دو مدیاح بیت
 اند بترک و نفاول حیا نمود که مالک رقاب ام مالک دو عالم مختلط کرد
 انشا الله تعالی و حاسان دانند با حیا بود هیچ کس را این حدیث را

شمره و پند این سعادت حصرت سلطنت که تهنه سعادت زمین در کاوا و باد
 محصوت و بدولت مایون اید الله سلطنته اهل ملک بتلتم ۲ سبیل ان
 هر جمع بر مندیگر دید مشوبات ان مایام دولت قاهره ندخر گرداند
 اختصاص سعادت و منیارات که منی است بر تفصیل و تریح ذات مایون
 اعلیح الله شانه و اعز عوانه و علاطین عالم مداره و خردوان کار است که از آثار
 مشور ربور مصطفی الکه عاصیازاد افق شب شورطل مدود داده ان مشور صلعم
 دوموی مبارک بر کف مایون رسید ما غرار تمام دهجهان داشته و در مواسم اسلام
 اهل ملک بطفیل سعادت مایون بربارت ان مشرف و مستعد میگرددند
 و بخت ز رسول مرسانند - گنوسور و نوزود خانش هم ابرو او افره یون
 عزه ماه از خم ابروی است طره شام از کن موی است ز کبوسر او زاده یون
 کل از روی او آب روانته نزد مشور ارشکتاب بر آورده در زمان
 ربوبش روح را مشور لولا و زلفش که راز بخر افلاک ه
 اوصاف کبوسر نوکر انگلس اندک یعنی بهای بک پر موی است و دعا
 درین آثار معجزه است ظاهر که خون روح را میکشاند و در ملاء عام می آرد و
 مصلان شوق تمام در ذوق ادا صلوات مشغول میشوند موی مبارک رسول
 صلعم در هرت می اید و بنضت ان بر جمهور مومنان عن البقاع میگردد و حمد
 حصرت سلطنت پرده مدین سعادت و عنایت را بانه محصوت و این آثار

هر در خوانه موفوره در سچ ملکین بر سیده ازین دو موی مبارک یکی اول
 ایجا رسیده بود حضرت سلطنت ساه ان را بسیدی بزرگوار و در بیت
 داده ان عزیز مسافر شد بر سمت خراسان و عراق بر مدنی مدید و عهد
 بعید ملک مندر از شرف و وصول این سعادت صهر المدین مانده بود تا در
 حلوس ممالون اران روی که سعادت و اعمال انماست الهی برین عهد حال
 ان عزیز با زبچان موی مبارک روی بسوی این بلاد کرد سلامت ایجا
 رسید ارامات و احب و مدن انار در خوانه موفوره رسانید حضرت سلطنت
 اورا با نعامات و خلعات برسم سگانه مخصوص کرد انبار و نور سعادت
 و خرق عادات که عمارت ازان کرامت است انکه چون موهبت الهی برای
 اقامت خیرات اراضی موات را احیا فرمود و مساعد و تصور و ریاضات
 و جسور و حیاض و ریاض و جداورد و انهار و حدائق و اشجار را ساز نمود
 و حاصل ان املاک در مصاف خیرات معسوم کرد انند و صحبت این بنای
 بر تقاضی و دانی مشهر گشت مشهور حضرت خلافت طه اند خلافت و ابد رانت
 از دار الحکومه بتفخر اوان اجبار بر طم و نف ناه صد و ریافت و مدین سعادت
 حضرت سلطنت را ادا ام بعد ملکه اختصاص فضیلتی بر کیتی ملازمان
 تقدم بر اهل عالم ظاهر گشت چه در ایام ما تقدم نر بهر سی ارسلاطین بنای
 خیر کرده است اما باذن من له الاله موکد گشته بدین حج و ذبح و این یعنی

و تقابین املاک موکد و موید کتب و چنان محکم شد که بسامع نیج و تاویل نماید و
از راه توضیح و عقاد و طابعت و ایقنا و یعنی بواعث دینی که بضرر معدوم
از بیرون من حلویت العالمین دارد باو ایش شریعت الطاف و انخلا

انزود باب چهارم در علم و عقل و حکمت

اما علوم اول علم دینی که هر کثرت ما رست و نور مطالبه کتب و لزوم مصنفا
اهل علم بلکه سده است و در حکام شرح حکما که از مذاهب از تبعه مرویست
و حکم که معنی است استحضار نام حاصل و اکثر کتب فقہ از بذات ما نماند
باستماع جماع چون اقتران با کتبه و در خاطر مصنفات اس علم ظهور پس که
در و تنفیذ احکام کافست و برای ما است وافی در فوائد دینی جامع کثیر
و صغیر را و محیط مستفق را و مختلف را کثرت ملتقط ارجح العین و
ذخیره ایست مبسوط که مانع است مرصع انسانا زوا و اعمارات مسطوره و منشور
ان منابع کثره است مرشایا زوا و از مضامین ان فرض و واجب و شبه
و فعل و حال و جوامع و مباح و مکروه و جواز و لاجوبان و ما موربه و منی عنده
و صحیح و فاسد و سهو و خطا یا عمد معلوم رای ما لوان کشته آنچه بعباد
تعلق دارد از طهارات و تیمم و مسح خفن و صلوات و اذان و جماعت و
سجود سهو و سجود تلاق و احکام مسافرت و اقامت جمعه و عبیدین و احکام
شهادت و زکوات و سوایم و ذمب و فضه و زروع و ثمار و نصب عاشق

واحكام معادن ومصاري زكوة وصدقة ونظر واحكام صوم وعبادات
 و حج واجتماع وعمره وتمتع وقران و جنایات و پیدی و الجہ بمعاملات نفلت
 دارد ارموع و اقاتل و خبارات و رہن و قسمه و ادا ب قضا و حجر غیر
 و تحنون و مرقوق و احكام مادون و اگراه و دعاوی و پینہ و اقرار و
 شہادات و وکالہ و کفالہ و حوالہ و صلح و شریکتہ و مضاربتہ و ودیعت
 و احكام لقیط و لفظ و احكام ابن و مفقود و ضنی و و نین و ہبہ و عیالہ
 و عصف و احما، موات و شرب و مصاریبہ و مساقاة و نکاح و رضاع
 و مسائل طلاق و رجوع و ایلا و خلع و ظہار و لعان و عہدہ و نفقہ و عتق
 و تدبیرہ تدبیر و استناد و احكام مکاتبہ و ولا و ایمان و حدود و تدبیر
 و شرب و زنا و مسائل شربہ و سرقہ و سیر و جہاد و مسائل کرامت و
 صبیحہ و ذبیحہ و اضحیہ و حمامات و دیات و نسائہ نسیل و معاملہ
 و صابا و فرا بصر ابن جملہ را چہرہ ہما یون محیط و حاویست و بعینت الہی
 بنصیلہ علم دینی ذات ہما یون کتبی کامل ماہیہ و پیکر علمی کہ ان بنصیلہ
 ہما یون است و با شکر اک غیر مشوب نہ و آن علم تربیت جہاندار است
 کہ مالک الملک جلّت قدرہ حضرت سلطنت را بحال علم و نور عقل

مفضل کرد ایندہ است

عزاد فر شہر بایران بود همان زبور تمامہ دار این بود

و بیع با زکوة و عیالہ
 و بیع و عیالہ و عیالہ
 و بیع و عیالہ و عیالہ

سرکشش نماند رهنمای کجای باز داند بدی از بهی
 از دستن برگردی سر نه که لایق آنت و معرفت اهل نیکت از
 نیک و بد و مسور بحال و تفویض مصالح ملکی بکسانی که لایق مسجیان
 کاراند و عزل و نصب بحسب اقتضای حال و تعیین اصحاب دو این
 لایق هر معانی و وفات، هر تنگی و اعدا و اعلام و امارات ملک که بر آن
 مومل بر صده و راعدای دین لاجرم کرد و نالیف قلوب شعوب و قابل انسان
 و ترغیب و امالت خواطر ایشان و جمع کردن دلها می بر ایشان
 تفقد احوال مسکینات و درویشان و صلح رحم اقارب و حویشان و
 و حال سرور در دواطن دل ایشان و قلع مراسم بدکیشان و تئیر اسباب
 عیش و تئیر اهل چشم و تنظیم سدا اعمال و پنج حواص و مال و افاضت نعم
 و اشاعت کرم و ترغیب اجبا و تزیین اعدا و عمر بلاد و ترقیه عمباد و
 بنا و چسور و سد نفور و اعدا را و امر و نهی نوامی در ترتیب امور یاد سالی
 و تشدید بانی و اب سد طت و تمهید قواعد مراسم ملک و رعایت حل و عقد
 و ایفاء شرط عهد و امضا قبض و بسط و شفقت شرح و رنط و ترتیب
 اهل خمر و تئیر اصحاب ضیرو قطع اسباب ظلم و تعدی و قلع و سایر ظفر
 و بدی و اخذ و اعطا و اظهار و اخفا و نصب عمال و تعیین لشعاع و تئیر
 اقسام طرق و اثار مکارم خلق و اعانت مظلومان و انانیت مله و فاق اکرام

نزیل و صیغ و غرار اهل قلم بیغ و سعی انعکاس سیر و انجبار کسیر و ضبط حرا
 اطرا و ... و اصلاح مراد و مسالک از مخاروف و مبالک و تضاحی
 و انی و قاصی و اذتاب و نواصی و اتراف مطیع و انداف عاصی و اعلا کلمه
 دین و اغناء فقر و مساکین و لهجاء سن سببه و اظهار ستره مرصیه و رفع عیا
 مسکر و قلع مدعات شرز بر متعصبان و پیچران و حجر متعبدیان و متکبران
 و خزائن بر اکتساب منزه و تحریص بر اجتناب اشرو بطر و دلالت بر اقامت
 خیرات و اعانت ارشاعت حسنات و این علم ذات جمالیون را از کثرت
 عمارت محمد الله مکه شده و در عقل و فراست و ذکا کیاست حیانت
 که بر ضمیر منزه جمالیون که مہیبت اسرار الهی است خفایا، امور نظیرین صداد
 حسان درک میکرد که عفلا عصر بحسن سمع و بصر ادراک شوا نند کرد و بنجائیل
 و اشارات و منطان و علامات ظاہرہ از حرکہ و سکون و قیام و نعود و
 اشارت و عبارت و صریح و مجاز و کنایت و مشی و عشی و اجتناب و
 اجتناب و جناس و اجتناس و تکلم و بشم و صحرک و بکا و اکسا و
 اغراض اعمال و ادبار و اقدام و امتناع و انکار و اضبط جماع و کزد فر
 و تکبر و تواضع و فعل و ترک احساس ضایر و ادراک لسرائر جنان میشود
 که فاندان بصیر و اطوار امور و کجاستی غمسه بر من کرد و این حق معنی
 المعنی و رذات مہنون ثابت و عیدیم بخوم و قیام آن مشابہ

در ضبط آمده که حدیث مصنفات و مولفات و قواعد آن تالیف و تصنیف
 خاص مخصوص گشته و با ما و از شاد حضرت مسطور و مذکور است و اصطلاح

با قواعد و قوانین این علم ساحته و رساله ها در وضع آن پرداخته است

ای منور جو بگویم بحلال و بی مفسد بر بتور سوم کمال

حما که دلائل فرور شاه که از از رسدوی زبان فارسی ترجمه فرموده است

در احکام باریدن باران و کرد آمدن ابر و احکام کسوفات و خسوفات

و قرانات کواکب و اشتغالات استان از بر حی بیرحمی حد دلیل کند و بر

دلائل احکام بخوبی از آن معلوم میشود و تکالیف نهی ن که خواص و وارده

برج و صاحبان آن و ارباب مشائخات و خواص مسازله از کور و جیح و

و ناپناه و دلائل دست آمدن شکار و حنت شمار رفتن شکار که اگر در

حنس و حین و بی در شکار و روند شکار بسیار دست آید و یاد در

و جین زبانیه در شکار و روند شکار اندک نزد است این ذکر

منبرج ز در آخر باب اول که محل ذکر اصطیاد است مسطور است کتاب

دستها. در احکام قرانات کواکب و تاثر آن در عالم کون و فساد ستر

هدای خود جل بندامی آید و کتاب و دیس که از آن هر مشکلا گویند در حکمت و

انواع طلسمات و غایبهای بسیار در حکم و کتاب سار و الی و باب

احکام م... با بلا و از شاد حضرت مسطور است این کتاب

ملک

ترجمه شد و اسطرلابات تصنیف خاص اسطرلابی اربعه بعثت
 قلم سینه لایات دیگر بعرض شهری میکنند که در آن کاراید و این
 بعثت قلم کاراید و اسطرلابی دیگر از نقره سماوی و جنوبی در آن
 مقلطه کشیده اند و مبطقه و عنکبوت آن شمایی و جنوبی که اگر نشانی
 کرده و اسطرلابی دیگر برنجی شمایی و جنوبی برض معن اهل علم اسطرلابی
 از نقره سماوی در آن حدود بروج و دحوه و ارباب مثلثات در آن
 و ساعات و شرف کواکب و مبوط ایشان مسطوره و دیگر نمران فرود شام
 یک طبعی و اسطرلابات دیگر بعمل سیر طالع و ساعت و اینچه بود
 پیدا توان کردن اما درین مورد ارتعاع گرفتن ساعات و طاس حاصل
 میشود چون ساعت و طاس معلوم سیر طالع نیز معلوم کرد و اینچنین
 برای دانستن اوقات نماز و طالع وقت و ساعت که نشانه و باقی
 ماده از دورج وقتی بود اسطرلابات نامر که آن منسوب است با اسطرلاب نیر در سینه
 و رمالارین بام مساره پذیرد اما در نصب کرده اند با تخریج و تصنیف و
 ارشاد و تالیف خواهی حضرت سلطنت جلادند بلکه مرتب شده و باغبانه
 آن صنعت بدین بود که بعضی حکما بسمعی میایون آنها کردند که در عهد
 ذوالقرنین سکندر روی اسطرلابی در سکندریه ساخته اند اما آن اسطرلاب
 شایسته جنوبی نیست موصی نری تا بنه آن چند گاه است و قد نماست

که موضح آن فرمایند است تفصیلاً در این ایام از تصنیف حکما عهد
 سکه را سطرلاب پیش سرسلطنت رسد که شام و جنوبی بود در ادراک
 آن متع بلوغ فرمود و باستقصاء نظر کرد و بود عقل و دما که حالی
 در سما ان حامی دین مصطوفی را عطا کرده است بدقائق وضع ان اطلاع کامل
 حاصل گشت باطن جمیون بترتیب اسطرلاب نام حنا که در اسکندریه نشان
 داده بودند مایل شد زمودار اشکال و اوضاع این اسطرلاب که از
 تصنیف حکمای عهد سکه در ماریسه است و جنوبی و شمالیست و
 و نحو آن رسیده ایم و دقائق آن ما را معلوم و مفهوم گشته می توانیم که ازین
 قبایس کیم و همان مصنوع حکما متقدم را درین صنعت مقتدا سازیم و
 اسطرلاب نام حنا که در اسکندریه شنیده و نیز داریم که هم شامی است
 و هم جنوبی رین کار عزم مصمم شد و حکما و مخان و محاسبان و هندسگان
 چند را و صنایع این عمل را جمع کرد و فرمود

زردکی زنه تا عباسی بر است

حکمت در افان گشته علم

که دارم درین علم دستهای

شانی نماید ز فرما و کار

کنون کان همه باد شای مرا است

حکمان که فریدارم از پیش و نم

مرا نیز دهند از خاص و عام

چو باید از که در دور کار

سرخون ابر اسطرلاب ز رکت و مدارت و معنطرات ان نیز بر است

ان بزرگ می‌باشد مسطوره کارها و حوسبات و آلات و مکر که بر رسم
 و عادت کتمد اولت و فایمی کردند بدان شایه و جوئی مرتب نمیشد
 بمقتضای طبع سلیم که از عطیه علم حکیم باقی است آلات و ادوات که مقتضی
 تمام ان اسطلاب نام بود و بر کار و حوسباتی بزرگ مناسب این
 اسطلاب بخلاف الانی که متداولست اختراع فرموده
 بر آن که پیش است سویش نیاز بدوران او بیشتر مایه ساز
 یعنی نصیحتان آلات حدید مخصوص بارشاد و تالیف رای مایه است
 که در وضع ان بیج حکمی و صاحب ضمیمتی را مدخل مبدوی بوده ان
 اسطلاب نام بسجی حاصل بادشاه اسلام شمایه و جوئی مرتب شده و

خداوند عالم مسطلاب ساخت	جوهر کس شمای زهراب ساخت
که در سکه عدل ساز و بود	بیونانی اسطرزاز و بود
بود هم مکتبشان آفتاب	و کر معنی ام بارز سی زلاب
راز وی خوشه باشد درست	سراکنو فراد بر سطرلاب
نفرینک فرزانه کردش تمام	تبعیل ریزش اندر این جام
سوسن شش کشتش درین ساز	ترا کانی کمان را از سما

تو احوار او جلقه و عروه و سمار و کرسی و ام و چیره و صنایع و عیون
 و عصاده و قطف و لینه و مرسل است اما این در و سار است مکی کشید

درجه ارتفاع شرف و عرضی که هر یک، درجه بسکمان و دقیقه قسمت شده است
 دیگر ذیل و آن بر سه نوع است: نوع دیگر ظل منعت قدیمی که از هر درجه ارتفاع
 حاصل آید از یک درجه تا نود متوالی نوعی دیگر ظل اصابع که از اظلال سیم خوانند
 نوع دیگر ظل شش نیم قدیمی دیگر میل اقباب درجه تا بود تقر کرده دیگر
 خطوط قوس و حیب از کئی تا نود مستقیم گردانیده دیگر حدود اوج
 کواکب از یارب دو از دهم شعاع سال بر مفسد مقادیرک ساعت غره
 رمضان سال بر مفسد منعت اوج و حقیقت کواکب استخراج کرده و بنشیند
 حدود نظیر قوس با وجوه و ادباب مثلثات با وجوه و ادباب مثلثات
 و صاحب خانه و شرف دیگر حدود باهل مصر و سپین کواکب و حدود
 کواکب کبری و وسطی صغری دیگر سالها و داربست کواکب لیلی و سایر
 دیگر انوار و اجرام کواکب و انصاف انوار و اجرام کواکب دیگر صاحب
 اندک ربوایی و ادباب ایام و ساعات دیگر قسمت منازل در بروج بقول
 حکما، هندی و صف ایشان از کور و حیح و پنا و ند پنا اما صفای که سه
 عدد است و هر صفحه بدو عرض مستقیم شده مدارات بکانه و مقنن
 شمالی و جنوبی و خط نصف النهار و نصف اللیل و خط مستقیم معرب و
 خطوط ساعات و ارتفاع تقننرات حرفی و هندسه معنواول بر یک روی
 او عرض تلنگ بزرده درجه صفر و دقیقه که از اقلیم اولست و غایت درازت

در سیزده ساعت شش دقیقه و شش ثانیه که بین عرض نزدیک آن
 مدینه چهارده درجه صفر دقیقه و شش ثانیه و درجه سی دقیقه
 غانه زده درجه سی دقیقه کابل دریا یازده درجه و سه دقیقه و شش ثانیه
 درجه سی دقیقه سو فاره یازده درجه سی و پنج دقیقه و شش ثانیه
 حمل و پنج دقیقه که پست و یک درجه پست و سه درجه و دو دقیقه
 و - عن اجمیر پست و شش درجه و سه دقیقه که از اقلیم دوم است
 دراری در سیزده ساعت و پنج دقیقه و شش ثانیه که بین عرض نزدیک آن
 مدینه پست چهار درجه و سه دقیقه و شش ثانیه و درجه سی و پنج دقیقه
 پست و پنج درجه حمل و سه دقیقه و شش ثانیه درجه مائده و شش ثانیه
 پست و شش درجه سی و پنج دقیقه که پست و شش درجه سی و پنج دقیقه
 پست و شش درجه سی و پنج دقیقه که پست و شش درجه سی و پنج دقیقه
 دقیقه جاحکر پست و شش دقیقه درجه سی و پنج دقیقه پست و شش دقیقه
 پست و دو دقیقه و شش ثانیه دوم یک روزی و در عرض سی و پنج دقیقه
 و شش ثانیه و در اقلیم سوم است غایت دزازی روز سیزده ساعت
 و شش دقیقه و نهمانی که بدان عرض نزدیک اند بدان پست و شش
 درجه سی و دو دقیقه کابل پست و شش درجه چهار و شش ثانیه
 پست و شش درجه مائده و شش دقیقه پست و شش درجه مائده و شش دقیقه

مصریست درجه بارزده دقیقه ملتان پست و نه درجه جهل دقیقه تا
 پست و نه درجه جهل و پنج دقیقه کازرو پست و نه درجه پناه دقیقه
 سی درجه کیزده دقیقه حصن طاق سی درجه جهل دقیقه روی دوح او
 عرض موصل سی شش درجه صفر دقیقه که از اقلیم چهارم است غایت
 درازی روز چهارده ساعت سی دقیقه و ششای که بدان عرض نزدیک
 اند کاشان سی و چهار درجه صفر دقیقه قسم سی و چهار درجه ده دقیقه
 ملتان سی و چهار درجه جهل دقیقه نوشیج سی و چهار درجه جهل دقیقه نمان
 سی و پنج درجه صفر دقیقه بخشان سی و پنج درجه صفر دقیقه طوس سی و شش
 درجه پست دقیقه دامنجان سی و شش درجه پست دقیقه ترون سی و هفت
 صفر دقیقه بنشاید سی و هفت درجه ده دقیقه کشمر سی و هفت درجه پست
 دقیقه ترند سی و هفت درجه سی و پنج دقیقه صحف سیوم بریک روی وی عرض
 بخان آباد سی و نه درجه صفر دقیقه که در اقلیم پست غایت درازی
 روز چهارده ساعت جهل پست دقیقه و ششای که بدین عرض نزدیک
 اند درخاز سی و شش درجه صفر دقیقه کشت سی و نه درجه جهل دقیقه
 سمرقند جهل درجه صفر دقیقه جیز جهل درجه پناه دقیقه پنج جهل دقیقه
 صفر و نیم فرغانه جهل و دو درجه پست دقیقه خوارزم جهل و دو
 درجه جهل و هفت دقیقه برده جهل سه درجه صفر دقیقه نرود

دویم او عرض کا ستغریں چار درجہ صفر دقیقہ کہ در اقلیم ششم است عام
 و زانی روز بارزده ساعت است دو دقیقہ و شہر تائی کہ بدین
 عرض بزرگ اند ختین حمل و سه درجہ سی دقیقہ طراز حمل درجہ بجاہ
 دقیقہ او ز کند حمل و چار درجہ صفر دقیقہ قطنہ زمینہ حمل و پنج
 درجہ صفر دقیقہ ہر قدر حمل و شش درجہ سی دقیقہ ملا تا عنو حمل و ہفت
 درجہ حمل دقیقہ صحفہ ام طبق حارم کہ بر روی او عرض بقار حمل و
 درجہ کہ در اقلیم ہفتم است بجاہ در زانی روز شانزده ساعت چار دقیقہ
 اما عکس ابجد و مسطور است یکی منطقہ فلک بروج مقسوم بچکان در
 است و مری جدی و مری ہزده کوکبتا بہ بنایخ دوارد مہ ماہ شعبان
 سال بر موصد و مغاند یک طول و عرض و عمر و نصف قطر شمالی و جنوبی
 و غایہ ارتفاع و میل ثانی و بعد ایشان از معدل النهار و جہات بعد و طرح
 و قدر بنایخ مذکور و بنایخ بہت یکم ماہ شعبان سال بر مہ صد سی
 استخراج گھا و نقل کردہ شد تا موضع مریا مذکور مدت صد سی شش سال
 از بنایخ بمغز تا سطلاب کاراید و در منطقہ فلک بروج صفات بروج
 و لو اینچہ و لو اینچہ ان جون مذکور و موث نہاری و لیلی شرقی و
 غربی و شباب و جنوبی و ستقیم الطلوع و معوج الطلوع و امثال این حملہ
 در منطقہ بروج نقل کردہ اما عصادہ بروی سمت ششست درجہ

و بود درجه قوس نفزه کرده اعداد آن نوشته سه
 عرض سالها چشمه و کارجی . کار سطرلاب میزد و ریخ
 ز قزوین ماند در رور کار که در حاجت و حکمت آید کار
 دیگر منوبات که آنک چون شروع می فرماید اصل عدد شان از خواص آن کج
 و قبه مهمل نمی ماند چنانکه میفرمود زحل در فلک مفرغ است و اقلیم اولد
 منسوبت بخش اگر است و روزیست و رست و سرد خشک است و
 سیاه است و در شبینه بد و نسبت دارد مشتری در فلک ششم است
 و اقلیم دوم منسوبت و سعد اگر است و روزیست و رست و گرم است
 و کنگام گولفت و در شبینه بد و نسبت دارد مربع در فلک هفتم است
 و اقلیم سوم منسوبت و کج اگر است و نسبت و ماده است و گرم
 خشک و مربع زکست و در شبینه بد و نسبت دارد شمس در فلک
 چهارم است و اقلیم چهارم سعد نظر مودت روزی نرگرم خشک
 رزدست روز یک شبینه بد و نسبت دارد زهره در فلک پنجم است
 و اقلیم پنجم سعد اگر است شبی است ماده است گرم رست معتدل
 و در آینه بد و نسبت دارد عطارد در فلک دوم رست و اقلیم
 ششم است مربع است با هر که اینزدهم طبع او بود با نر با ماده ماده با حسن
 بخش تا سعد معتدل است که بودست روز چهار شبینه بد و نسبت دارد

قمر در فلک ولست. دالی اقلیم موثوم سعد بخوست مدیر سردرست کسی
 ماده است سپیدی که بسبزی و سرخی زند رود و شسته بد و نسبت دارد
 و در ذکر منوبات بر و ج میفرماند که برج حمل منقلب است
 است بهاریست مشرقیست گرم خشک است زنت و زریست خانه برج
 است شرف شمس است و مال زهره است مبوط جلست و شرف برج بهاریست
 خاکست بهاریست جنوبیت سرد خشک است ماده است شبیت
 خانه زهره است شرف قمر است و بال برجکت جوزا برج ذوجیدین
 است مادیت بهاریست و غریبت گرم تراست زریست و زریست خانه
 عطار دست و بال مشربیت شرف راس است مبوط ذنت است سرطان
 برج منقلب است ای تابستانه شمالیت سردرست ماده است شبی
 است خانه قمر است شرف مشربیت و بال جلست مبوط برجکت الاسد
 برج ثابت است آتشت تابستانه مشرقیت گرم خشک است رود
 زریست خانه شمس است و بال جلست السبده برج ذوجیدین خاکست تابستانه
 جنوبیت مبوط خشک است ماده است شبیت خانه و شرف عطار دست
 و بال مشربیت مبوط زهره است المیزان برج منقلب است مادیت
 و تبر ما میت و غریبت گرم و زریست و زریست تراست خانه بهاریست
 شرف جلست و بال برج است مبوط شمس است و غریبت برج تابستانه

ابلست و بزمایی است و نمالست، سردتر است ماده است شبست
 خانه برخت و بال زهره است بهبوط قمر است القوس برج ذوالحجین
 آشی و تیر مای و ثمرت کرم خشک است روزیت زیت خانه سر
 و بال عطار دست، شرف دین است بهبوط رأس است بحد برج
 منقلب است خاکیت رستایه جنوب است سرد خشک ماده است
 شبست خانه زحل است شرف مریخ است و بال قمر است بهبوط ثمرت
 الدیورج ثابت است بادیت رستایه است و مغرب است کرم بر
 روزیت زیت خانه زحل است و بال ثمر است بحد برج ذوالحجین
 آبله است رستایه است شمالیت سردتر است ماده است شبست
 شبست شرف زهره است و بال و بهبوط عطار دست و دریا او
 و اجمان و دهور و احقاب و برکه و اعصار و ازمان و قرون و شون
 و لحوال و عوال و حج و سما و فضول از ربیع و صیف و خریف و شتاب
 و بیان شهر و محرم صفر ربیع الاول میسح الثانی جمادی الاخری جمادی الا
 رخ شعبان رمضان سوال ذی القعدة دی الحج و نعة و محاق ذی
 ای سلخ و بیان ایام و بیایه جدیدان یعنی لیل و نهار و تطبیح و تلف
 ای باره شب و صبح ای نیم شب و اسحار و باره و لیل السدق
 جهلم شب رستایه و لیل النهار و وجه النهار و صدر النهار و عمود النهر ای

باداد و تبا مسیح و بحر و فلق و بکره و عذاه ای کسباج و صحنی و زهر و عصار
 و مغرب و مسا و اصقال و عمای عشا و بیان اسبوع است و احد و
 اشن و ثلثا و اربعاء و خمیس و جمعه و سابر ایام عاشورا و بنزور و بیان
 و انا و قیغه ای ساعه و بیان علویات سما و اقی و خائفان و شرق و
 مغرب و کبد سما ای میانه آسمان و حکم ای بهمانا آسمان و قوس قرخ
 و بحر هیمی راه گاه گشان و بیان روح حمل نور جوزا سلطان اسب
 سبند بلین عقرب قوس جدی دلی حوت و شارق ای شمس در
 ای حرج آفتاب و قمر ای زبرقان و تاله ای فرخ ماه بهلا ای بدرد و نجوم
 کواکب دری ای کتبار تابان و زجمل و شمسی و مرج و عطارد و وزهر
 و شتری و پریا و نبات لغش و پان شفق و صو و سنا و شعاع ای لوز
 و ظلمه و جیح و بوجی و علس ای تاریکی اجزنت و غسق تاریکی اول شب
 و ظل و می و برق و صاعقه و اعمل و عیاض و عیم و سحابه و عناه ای بر
 زنه ابر سیند و جهام ابر به ماران و کبسه باره ابر و سنباله مار میخ
 حینا و غیث و اطر ای باران و عمده ماران متواتر و همی نخستین باران
 و دبی دوم ماران و ظل باران خرد قطره و دابل باران بزرگ قطره
 و خوده ماران نیک و دیمه ماران شبار و وزی شوبوب شتاب
 باران و سان حوشی هوا و پجری کریمگاه و حر و سرد و در میان نبل ای بر

بود سنگی و جلید و سقظ و ضرب و سفیع اسکت برف و پان براح
 قبول و سبب باد شرق و دبور باد غرب و جنوب و شمال و نکابا
 کر و نیم باد نرم و خوش و رخا باد نرم و عقیم باد بی سفت و لاج باد
 که در حاتم از بار کن و حر و باد گرم شب و سموم باد کم بر روز صرا و سرد
 صر صر باد سخت اعصار ر و بعد که در نادر یک را چنان در میفرماید که خفت
 موران نظور می شود و آنچه از علم نجوم عامه اهل اسلام را در دانش
 آن چاره نیست و امری ضروری و کلیت یکی حرفه سایه اصلی است
 که صحت دخیل و وقت صلوة بدان تعلق دارد و از ابو فور حکمت و کمال
 مهارت حضرت سلطنت پناه جل جلاله ملکه انرا بر برج و در حاشا
 سید شصت روزنه نرسایه مردم بشمار اقدام و دنیا بی استخراج
 و نموده و حساب که خون بدانند که آفتاب در که ابرج و در
 است پس در جدول آن برج و در جهان سایه اصلی از اقدام و دقائق
 این روره معلوم شود و ما بشاد حضرت جها پناه حاکم استخراج
 و نموده و ثبت اننا ذاب سبب کجای حاجت ارباب صلاح و جهرل

مراد اصحاب فلاح باشد

ک

شمار			حمل		
درجات اقدام دقایق			درجات اقدام دقایق		
۲	۲	۱	۴۴	۳	۱
۳	۲	۲	۴۲	۳	۲
۴	۲	۳	۳۱	۳	۳
۵	۱	۴	۳۵	۳	۴
۶	۱	۵	۳۱	۳	۵
۷	۱	۶	۲۷	۳	۶
۸	۱	۷	۲۳	۳	۷
۹	۱	۸	۲۹	۳	۸
۱۰	۱	۹	۱۶	۳	۹
۱۱	۱	۱۰	۱۳	۳	۱۰
۱۲	۱	۱۱	۹	۳	۱۱
۱۳	۱	۱۲	۶	۳	۱۲
۱۴	۱	۱۳	۳	۳	۱۳
۱۵	۱	۱۴	۴	۳	۱۴
۱۶	۱	۱۵	۲۹	۳	۱۵
۱۷	۱	۱۶	۲۳	۳	۱۶
۱۸	۱	۱۷	۱۹	۳	۱۷
۱۹	۱	۱۸	۱۶	۳	۱۸
۲۰	۱	۱۹	۱۲	۳	۱۹
۲۱	۱	۲۰	۹	۳	۲۰
۲۲	۱	۲۱	۶	۳	۲۱
۲۳	۱	۲۲	۳	۳	۲۲
۲۴	۱	۲۳	۳۰	۳	۲۳
۲۵	۱	۲۴	۲۷	۳	۲۴
۲۶	۱	۲۵	۲۳	۳	۲۵
۲۷	۱	۲۶	۲۰	۳	۲۶
۲۸	۱	۲۷	۱۶	۳	۲۷
۲۹	۱	۲۸	۱۳	۳	۲۸
۳۰	۱	۲۹	۹	۳	۲۹
۳۱	۱	۳۰	۶	۳	۳۰

سرطات			جسوزا		
درجات	اقدام	وقاوق	درجات	اقدام	وقاوق
۲۷	۴	۱	۱	۶	۱
۳۷	۴	۳	۴۹	۴	۲
۳۱	۴	۳	۴۷	۴	۳
۳۱	۴	۴	۴۶	۴	۴
۳۱	۴	۴	۴۵	۴	۴
۳۱	۴	۶	۴۳	۴	۶
۳۱	۴	۷	۴۱	۴	۷
۳۹	۴	۸	۴۰	۴	۸
۳۹	۴	۹	۳۹	۴	۹
۳۹	۴	۱۰	۳۸	۴	۱۰
۴۵	۴	۱۱	۳۷	۴	۱۱
۴۱	۴	۱۲	۳۶	۴	۱۲
۴۱	۴	۱۳	۳۵	۴	۱۳
۴۲	۴	۱۴	۳۴	۴	۱۴
۴۳	۴	۱۴	۳۳	۴	۱۴
۴۳	۴	۱۶	۳۲	۴	۱۶
۴۴	۴	۱۷	۳۱	۴	۱۷
۴۴	۴	۱۸	۳۰	۴	۱۸
۴۶	۴	۱۹	۲۹	۴	۱۹
۴۸	۴	۲۰	۲۸	۴	۲۰
۴۹	۴	۲۱	۲۷	۴	۲۱
۴۹	۴	۲۳	۲۶	۴	۲۲
۴۱	۴	۲۳	۲۵	۴	۲۳
۴۳	۴	۲۴	۲۴	۴	۲۴
۴۳	۴	۲۴	۲۳	۴	۲۴
۴۴	۴	۲۶	۲۲	۴	۲۶
۴۴	۴	۲۷	۲۱	۴	۲۷
۴۷	۴	۲۸	۲۰	۴	۲۸
۴۹	۴	۲۹	۱۹	۴	۲۹
۱	۴	۳۰	۱۸	۴	۳۰

سینہ			اس		
درجات اولیٰ درجہ			درجات اولیٰ درجہ		
۱	۲	۳	۱	۲	۳
۲	۱	۳	۲	۱	۳
۳	۱	۲	۳	۱	۲
۴	۲	۱	۴	۱	۲
۵	۳	۲	۵	۱	۲
۶	۳	۱	۶	۱	۲
۷	۳	۱	۷	۱	۲
۸	۳	۱	۸	۱	۲
۹	۳	۱	۹	۱	۲
۱۰	۳	۱	۱۰	۱	۲
۱۱	۳	۱	۱۱	۱	۲
۱۲	۳	۱	۱۲	۱	۲
۱۳	۳	۱	۱۳	۱	۲
۱۴	۳	۱	۱۴	۱	۲
۱۵	۳	۱	۱۵	۱	۲
۱۶	۳	۱	۱۶	۱	۲
۱۷	۳	۱	۱۷	۱	۲
۱۸	۳	۱	۱۸	۱	۲
۱۹	۳	۱	۱۹	۱	۲
۲۰	۳	۱	۲۰	۱	۲
۲۱	۳	۱	۲۱	۱	۲
۲۲	۳	۱	۲۲	۱	۲
۲۳	۳	۱	۲۳	۱	۲
۲۴	۳	۱	۲۴	۱	۲
۲۵	۳	۱	۲۵	۱	۲
۲۶	۳	۱	۲۶	۱	۲
۲۷	۳	۱	۲۷	۱	۲
۲۸	۳	۱	۲۸	۱	۲
۲۹	۳	۱	۲۹	۱	۲
۳۰	۳	۱	۳۰	۱	۲
۳۱	۳	۱	۳۱	۱	۲
۳۲	۳	۱	۳۲	۱	۲
۳۳	۳	۱	۳۳	۱	۲
۳۴	۳	۱	۳۴	۱	۲
۳۵	۳	۱	۳۵	۱	۲
۳۶	۳	۱	۳۶	۱	۲
۳۷	۳	۱	۳۷	۱	۲
۳۸	۳	۱	۳۸	۱	۲
۳۹	۳	۱	۳۹	۱	۲
۴۰	۳	۱	۴۰	۱	۲
۴۱	۳	۱	۴۱	۱	۲
۴۲	۳	۱	۴۲	۱	۲
۴۳	۳	۱	۴۳	۱	۲
۴۴	۳	۱	۴۴	۱	۲
۴۵	۳	۱	۴۵	۱	۲
۴۶	۳	۱	۴۶	۱	۲
۴۷	۳	۱	۴۷	۱	۲
۴۸	۳	۱	۴۸	۱	۲
۴۹	۳	۱	۴۹	۱	۲
۵۰	۳	۱	۵۰	۱	۲

عقرب			میزان		
درجات	اقلام	دقائق	دقائق	اقلام	دقائق
۴۷	۴	۱	۴۹	۳	۱
۴۹	۴	۳	۴۳	۳	۳
۵۰	۴	۳	۳۷	۳	۳
۸۰	۴	۴	۸	۴	۴
۱۳	۴	۴	۵	۴	۶
۱۷	۴	۶	۹	۴	۶
۱۲	۴	۷	۳۳	۴	۷
۲۶	۴	۸	۱۷	۴	۸
۳۵	۴	۹	۱۲	۴	۹
۳۶	۴	۱۰	۲۴	۴	۱۰
۳۹	۴	۱۱	۲۹	۴	۱۱
۴۰	۴	۱۲	۳۱	۴	۱۲
۴۸	۴	۱۳	۳۱	۴	۱۲
۴۳	۴	۱۴	۳۳	۴	۱۳
۴۷	۴	۱۴	۴۴	۴	۱۴
۱	۱	۱۶	۴۵	۴	۱۶
۴	۱	۱۷	۴۶	۴	۱۷
۱۵	۱	۱۸	۲۷	۴	۱۸
۱۶	۱	۱۹	۲	۴	۱۹
۱۸	۱	۲۰	۱۱	۴	۲۰
۲۲	۱	۲۱	۱۶	۴	۲۱
۲۶	۱	۲۲	۱۴	۴	۲۲
۳۱	۱	۲۳	۲۵	۴	۲۳
۳۷	۱	۲۴	۳۶	۴	۲۴
۳۹	۱	۲۵	۲۸	۴	۲۵
۴۲	۱	۲۶	۳۳	۴	۲۶
۴۴	۱	۲۷	۳۷	۴	۲۷
۴۱	۱	۲۸	۴۱	۴	۲۸
۴۴	۱	۲۹	۴۶	۴	۲۹
۴۸	۱	۳۰	۴۵	۴	۳۰

جری			قوس		
درجہ		اقدام	درجہ		اقدام
۲	۹	۱	۲	۱	۱
۲	۹	۲	۲	۱	۳
۱	۹	۳	۹	۱	۳
۱	۱	۴	۱۳	۱	۴
۴۹	۱	۴	۱۶	۱	۴
۴۹	۱	۶	۱۹	۱	۶
۴۱	۱	۷	۲۳	۱	۷
۴۶	۱	۱	۲۶	۱	۱
۴۶	۱	۹	۲۱	۱	۹
۴۳	۱	۱۰	۳۱	۱	۱۰
۵۱	۱	۱۱	۳۶	۱	۱۱
۴۵	۱	۱۲	۳۷	۱	۱۲
۴۱	۱	۱۳	۳۹	۱	۱۳
۴۶	۱	۱۴	۴۲	۱	۱۴
۴۶	۱	۱۵	۴۶	۱	۱۴
۳۱	۱	۱۷	۴۱	۱	۱۷
۳۷	۱	۱۱	۴۵	۱	۱۱
۳۲	۱	۱۹	۴۱	۱	۱۹
۳۹	۱	۹	۴۳	۱	۲۱
۳۱	۱	۲۱	۴۶	۱	۲۱
۳۶	۱	۲۳	۴۶	۱	۲۳
۳۶	۱	۲۳	۴۷	۱	۲۳
۳۳	۱	۲۶	۴۱	۱	۲۴
۳	۱	۲۴	۴۹	۱	۲۴
۱۲	۱	۲۶	۴۹	۱	۲۶
۱۲	۱	۲۷	۱	۱	۲۷
۹	۱	۲۱	۱	۹	۲۱
۳	۱	۲۹	۲	۹	۲۹
۱	۱	۳	۳	۹	۳

حوت			کلف		
درجہ	اقدام	دقائق	درجہ	اقدام	دقائق
۴۵	۴	۱	۴۱	۷	۱
۴۶	۴	۲	۴۴	۷	۲
۴۱	۴	۳	۴۱	۷	۳
۳۷	۴	۴	۴۷	۷	۴
۳۳	۴	۵	۴۲	۷	۵
۲۱	۴	۶	۴۵	۷	۶
۲۵	۴	۷	۴۱	۷	۷
۲۵	۴	۸	۳۰	۷	۸
۱۶	۴	۹	۲۶	۷	۹
۱۶	۴	۱۰	۲۳		۱۰
۱۱	۴	۱۱	۱۸	۷	
۲	۴	۱۲	۱۶	۷	۱۲
۴۸	۴	۱۳	۱۵	۷	۱۳
۴۵	۴	۱۴	۹	۷	۱۴
۶۵	۴	۱۵	۱۰	۷	۱۵
۴۶	۴	۱۶	۴۷	۶	۱۶
۴۲	۴	۱۷	۴۲	۶	۱۷
۳۱	۴	۱۸	۴۱	۶	۱۸
۳۳	۴	۱۹	۳۶	۶	۱۹
۲۶	۴	۲۰	۳۹	۶	۲۰
۴۴	۴	۲۱	۳۵	۶	۲۱
۲۱	۴	۲۲	۳۵	۶	۲۲
۱۷	۴	۲۳	۲۶	۶	۲۳
۱۳	۴	۲۴	۲۱	۶	۲۴
۹	۴	۲۵	۱۷	۶	۲۵
۴۶	۴	۲۶	۱۳	۶	۲۶
۱	۴	۲۷	۱	۶	۲۷
۴۷	۳	۲۸	۴	۶	۲۸
	۳	۲۹	۴۹	۴	۲۹
۹		۳۰	۴۵	۴	۳۰

دوم در معرفت سمت قبله از او بود و مگر اندک که چون خوانند که در روز
 سمت قبله بنشیند اگر آفتاب شمالی بود یعنی شرح حمل با سینه را
 خود وارند و اگر آفتاب جنوبی بود یعنی شرح سینه ان تا چون جا
 گذارند و اگر شب بود عزوب سرخان را سنا خود بگذارند و عزوب
 جدی جای بدارند که سمت قبله است و جز این مصنفات و مولفات کتب
 نجوم و ضوابط ان و دقائق ان و بیان شرایط و صفات ان که
 با شرح رای همایون که همیشه منور حکمت منور باد و خداست که هر
 پیشه از هر ما پدید میسر است و نرسد ذکر کرده شد تا بر
 مدعی دلای و شرح نورانی قاطع باشد و مجلدات کتب مفصل و
 مبسوط شرح که درین فن تبصیف رای همایون مرتب شده
 و اسطرلاب که رتبه آن با مراد شاد حضرت مختص است در
 کتابخانه خاص موجود و بسیار است هرگز ابهری درین علم حاجت آید
 مطالعه نماید و صدق و افعال ضروری ممکن کعب علم طب بر موجب العلم
 علما علم الابدان و علم الادیان درین علم شروعی است بقصا موده
 و شعوری کامل حاصل این در اصول و فروع این علم مهارت و ظاهر
 که بنده کان خدای بدان منافع می رسد شرح ابدان بر عظمی بیان
 نموده که حکمای زیاده حضرت بر زانوی ملکت بیدارند از شر این و

و اعصاب و آورده و رباطات و عصاره و عضلات و تقادیر
 و اوضاع از امین میگردد اندرین که عقل در ورودی مانند عصا
 که از جهت استسما ساقش در زکرا آورده شد سه بوده که اعصاب
 بدن انسان بر او است. نوعی از آن استخوان است و آن ششم است
 صغیر از آنچه است و آن مرکب از نمک استخوان چهار از آن مجوده
 که از احدها را می خوانند و یکی بجز صحن است و از قاعه احد را می خوانند
 و ددی که با لاجدر است از آن مخفی می کنند و این مجموع را قبایل
 از اس گویند و سنی دیگر طی است و طی دو است اعلی و اسفل
 اعلی مرکب از چهارده استخوان است و اسفل مرکب از دو استخوان
 دیگر دندانهاست و آن سی و دو عدد است چهاری که پیش است
 دو از بالا و دو از پایین و چهار دیگر و چهار دیگر که بعد از
 شایسته از ارباعیات خوانند و آن برای قطع مطعوم است و چهار
 دیگر که بعد از ارباعیات است از اینها خوانند و بعد از اینها شایسته
 برای چینی یعنی برای اس کردن از اسها خوانند و بعد از اسها
 دیگر است که بعد از بلوغ را اید از آنچه خوانند و حرد و دندان نیز خوانند
 اما دستها و پیرکی مرکب از گتقی است که مولف ارد و استخوان است
 از عضدی و بیاعدی که مرکب از دوگان استخوان می شوند و آنرا از زمین

اعلی و اسفل خوانند و از زسغی که موقوف از پشت استخوان است و از لثنی
 که موقوف از چهار استخوان است و از یخ انگشتی که موقوف از مانزده استخوان
 است اما کردن مرکب از سخت استخوان است و از افکار العین خوانند یعنی
 مهرها، کردن و بر قوه یعنی جنبه کردن مرکب از دو استخوان است و صد
 مرکب از نوع استخوان است و از اعظام القص خوانند و صد مرکب از
 هفده مهره و میت چهار بهلو است و غیر مرکب از نه مهره است و
 و بعد آن دو استخوان است از اعظمی العانه خوانند و با ما هر یکی مرکب
 از ران و ساق و قد است و در ران یک استخوان است و این بزرگتر
 همه استخوانها است و ساق مرکب از دو استخوان متصل است که
 از اعظم اللبری و الصغری خوانند و قدم مرکب از شش استخوان است یکی
 از آن کعب است و آن متصل ساق است و دوم ععب است یعنی پاشنا
 و سوم رسخت و آن مرکب از چهار استخوان است و چهارم زور
 است و آن استخوانی مثل کشتی که حاصل میشود لیب او اخص یعنی
 الجا که برین نشیند از بای هم مشط است و آن مرکب از پنج استخوان
 ششم انگشتانند و هر یکی از ایشان مرکب از سه استخوان است که راهام
 یعنی تراکت که آن مرکب از دو استخوان است این جمله استخوانهای
 بدن انسانست و منفعیت ایشان محکم گردانند و این نیزه جسمه قدم

است اما عروق عضویت مشابه استخوان و آن حشمت است
 نرم است و آنها و سخت از گوشت که از آبکمی خوانند و حکمت او برای
 حسن اتصال استخوانهاست با عضای نرم چون گوشت و غیر آن
 و نوعی عروقست و آن نیز مثل تپل بر استخوان است صنفی از عروق
 اعضاست و آن بهایی که او دماغ و نخاع رسیده است خلقت
 آن برای دادن حس و حرکت است مرا عصارا و آن اعصاب
 سی و شش زوج و یک فردست معنی روح از دماغ رسیده است آن
 معنی حس است هر دو منقسمه و اعضا رفته راوسی و یک زوج و یک فرد
 از نخاع رسیده است و آن معنی حرکت و حس است صنفی از عروق
 و آن بهایی است مشابه اعصاب و منبت ایشان عضلات است و حکمت
 از خلقت شان است که متصل شود با اعضا منقسمه که پس جذب کنند
 آن اعضا را و کاسی است و صنفی ریاضات است و آن بهایی است که
 از اطراف عظام رسیده است و حکمت از خلقت وی آنست که متصل را
 استوار نیندند و صنفی عروق تو ابض است و آن بهایی است که از
 رسته است و از اثر این نیز خوانند عروق و مصاعف و در نفع خود
 حس و حرکت ندارند و منفعت ایشان آنست که روح حیوانی که مکان
 وی دست بواسطه ایشان در کل بدن میرسد و صنفی عروق غیر

صورت است و آن بهایی است که اگر بر رسته است و از او آورده نکرده
 بخون و حس و حرکت نزنند از رنده و منفعت ایشان ایصال غذاست بکل اعضا
 یعنی ایصال اخلاط اربعه یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا و نوعی عضلات است
 و آن جهایی است مرکب از چهار چیزی گوشت دهه ام عصاب سیوم او تار چهار
 زناطات و منفعت ایشان است که هر یک کشند اعصار را و اسطه اعضا
 و کسوت عظام شوند و محافظ حرارت عنبری باشند و نوعی تحت او منفعت
 او است که ترتیب کند اعضایی را که بخاور است و نوعی غشاست
 آن جسمی است عصبانی عديم هر که یعنی قوی لمس و بعضی عديم لمس و بعضی
 قلیل لمس و منفعت او محافظت اعضاست و صون او نوعی جلد است
 و آن جسمی است عصبانی کثیر لمس و منفعت او است که ستر اعضا کند و نوعی
 شعرات و آن بر اشکاف صسنفی از و است که مزین صسنفی
 جوف موی صسنفی است که مزین است مردمان را جز نهی جوف
 موی ریش صسنفی است که هم منفعت دارد هم زینت چون موی لکها
 صسنفی است که منفعت دارد جز زینت جوف موی جمله اندام است نسبت منفعت
 موی اندام است که بدن منقح می گردد از بخارات و خانی چون موها بر
 می آید و این در حق کسی است که در مزاج او بخارات مذکور باشد و نوعی
 نظم است یعنی ماخض و آن جوهر است عصبی و منفعت او است که خلک را

راواعات کند بر شاول احسام و مساک و نوعی دماغت و آن جوهر است
 رخو و مختل ایضاً اللون مرلب از رخ یعنی مغز و از غروق نوابض عروقی که از اول
 رسیده است و از غروق غیر صواب یعنی عروقی که از کمر رسیده است و از
 عستانی که مسمی نام از دماغ است و از عتق بصلب یعنی عستانی که متصل نخاع است
 و همه دماغ ششیده است یعنی سه گوشه نوعی دو چشم است و بهر یکی از ایشان
 مرکب از نوبت طبقه و سه رطوبت طبقه اولی را ملتهج خوانند و آن طبقه است
 که قریب بهواست و طبقه دوم را قرینه گویند و آن بعد از ملتهج است و در
 نفس خود ریکی ندارد اما بیک طبقه باشد که تحت اوست و طبقه سوم را
 عنبیه خوانند و آن در بعضی آسودیده و در بعضی آردق و در بعضی آسودن
 بعد قرینه است و بعد از طبقه سوم رطوبت است از این مضیه خوانند و آن
 رطوبت است صافی مشابه سبیدی بیضه و طبقه چهارم را عنکبوتیه خوانند
 و او سیح عنکبوت مشابهت دارد و او بعد رطوبت بیضیه است و بعد
 از این طبقه رطوبت است از اطلبد خوانند و آن رطوبت صافی زینر است
 و بعد از این رطوبت رطوبتی دیگر است از اراجیه خوانند و او مشابه
 رجاج ذایب است یعنی شیشه که آخته و طبقه پنجم را مشیمه گویند مشابه
 او مشیمه را یعنی پرده که در آن بجا باشد و طبقه ششم را شکبه خوانند و
 آن بعد از طبقه شکبه است و متصل استخوان چشم است و نوعی از اعضا گوش است

و او مرکب از گوشت مخصوص است و از غضروف و عصب حساس و منفعت او
 آنست که تحول صوت کند و جمیع او تا در سوراخ درآید و نوعی آفتاب است
 و او مرکب از گوشت است و از غضروف و عصب و عریض الحلقه است و آنست
 که ادراک کند مشهورات را و بوی خوشی نیست و زبان مرکب از گوشت است
 و از او روده یعنی رگهای که از کمر رسته است و از شیر این و اعصاب
 حساسه و غشائیه که متصل بغشای مری است یعنی لحمی طعام و شیر آب و
 منفعت او تغلب طعام است و معونه بر کلمه و از او روده یعنی قرو رودن
 و نوعی از آن شش است و دل شش مرکب است از گوشتی که بزرگ کل
 لعل بود و از اعصاب رفتنای معلوم و شیر این که ناپا اندازد دل و این عضو
 در نفس خود حسّی ندارد اما غشای او قبیل احساس است و منفعت او ترویج
 قلب است تا سبب حرارت دل بوح حیوانی که در غایت لطافت
 حیوة بدان مربوط محرق نشود و دل جسمی است احمر رمانی مرکب از گوشت
 و از لیغ یعنی پوست تنگ و از غشای صلب و شکل او همچو شکل صندل
 و این منسجم روح حیوانیست و مراد او بطن است مملی راستا و
 آن مملی است بچون بسیار و روح اندک و او را مجازی است که می رود
 از راه آن خون غذا سوی شش و میرسد مو از سوی دل و بطن دوم
 حناست و آن مملی بروج کثیر است و چون قلیل و این بطن مثبت

شش این است و بواسطه آن شیرین ریح حیوانی نکل اعضا می رسد و دیده
 است میان شش و دل و میان معده آن را حجاب الصدر خوانند و مر
 ارکوست و عصب حس و عصب متحرک و نوعی معده است و معده
 جسمی است مستدبراً به حرکت از عصب و گوشت و آورده یعنی عروق
 جگر و تیر این و آن بر سه قسمت علی مری یعنی حلقوم دوم و نم معده سوم
 نور معده و مری بدایه او از اقصی قسمت با مقطع عظام قص و نم معده نزدیک
 مقطع عظام قص است و این بالای ارکوست است و نور و بالای سره
 است در گوشت بسیار است و منفعت او مضم طعام است نوعی رود
 است و آن جایست عصبانی مصاعفه یعنی دو بطن شش هر یک از
 عصب و شحم آورده و شیرین و شش عدد است یکی بواب دوم صام
 سیوم اشاعشری چهارم اعور بجم قولون ششم معاً المستقیم و این معام
 مصاعفه است و منفعت ایشان دفع ثقل طعام و نوعی جگر و مراره و
 طحالت جگر مکت از طم و آورده و شیرین و ارغشانی که سائر است
 و در نفس جو حیسی ندارد لکن غشای او کثیر الحس است و لون جگر و مته آبه
 بنجد است و او بنبت عروق آورده است و موضع او جانب راست
 و پشت او متصل به لوب است و درون او متصل معده است و اعلی او
 در میان حجاب صدر است و اسفل در تبکاه و منفعت او تولد الخلاط
 اریه

است یعنی نخیز و صفر و سودا و بلغم و مراره مفصل حکایت و او محل ^{صفر}
 و منفعت او جذب صفر است از جگر و ذخیره کردن بسبب لکه خون غذا
 بعضی اعضا که آن غذای صفر است مفعود شود این صفر غذای ^{ایشان}
 گردد و طحال جسمی است مرکب از گوشت و شانه و این او مشابه بون ^{حکایت}
 بیلین قدری کمودت دارد و در غش و درش حس ندارد اما عشا کثیر ^{است}
 است و موضع او جانب چپ است و او محل سودا است و منفعت او ^{است}
 که جذب کند سودا از جگر و ذخیره کند با خون غذا بعضی اعضا که آن
 غذا سودا است مفعود شود این سودا تغذیه اسان کنند و نوعی
 که در او شانه و حصین و قصب و رخت اما گرد ما هر یکی درک از گوشتی
 است بحث که اندک سرخی دارد و از تخم آورده و شریانات و درش
 خوش حس ندارد اما عشا او کثیر است و موضع او اسفل ظهر است و
 منفعت او جذب مایه از جگر و رشتادان سوزی شانه و شانه مرکب از
 جسمی است عصبانی مصاعف و از آورده و شریان و موضع او میان ^{عانه}
 و معده است و منفعت جمع مایه است و فراج او از راه احسل و ^{حصین}
 هر یکی مرکب از گوشت است و از تخم آورده و شریان و منفعت او طبعی ^{است}
 و قصب جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب و آورده و شریان ^{اسار}
 و او کثیر است و منفعت او ظاهر در هم جسمی است عصبانی موضع میان ^{شانه}

متانہ و معالجات و سرہ و اور المعانی است طویل کی منہی میشود شکی
 فرج و در اصل سراج و در خصیہ است مسطح و منفعت رحم قبول اجابت و جمیع
 اعلیٰ و امراض و شلوی و عضوی و غیرت و عقبتہ ای پے سبید و عضبی
 پیرزد و مسک و زہ ای پروان پوست و ادم اندرون پوست
 و علقہ و مصعہ و عصفوف و طم و مفصل و مخ و طم و عذہ و صدیدہ
 و قبح و مدہ ای خونابہ و امراض راس و دماغ و فروہ و شواطی ای
 پوست سر و جیمہ و شان ای بندہ سر و قفا و قذالان ای دو سوی کرد
 و نوذای کیسوی سر و مفرق و نامہ ای تارک سر و یا فرج اور یک سر و تہ
 میان سر و بخت بلہ سر و از ای سبوسہ سر و سوسہ و فاقم ای موی سیاہ
 و خلیس و دذابہ ای کیسوی و غدیرہ و صدع و شاہ ای زلف طرہ
 و ناصیہ و جہ ای موی پاکوش و لمہ موی یادوش و قصاص الشعر سر موی نور
 موی مادر زاد و اوجاع حواس بر از اذن و شخہ الاذن و صماخ و صلاح ای ریم
 گوش و ذقرا ای بنا گوش و سایر اعضا را از طلہ و مجای ای وجہ و ضو
 یک جانب روی و شاہ ای لوبہ و جہد و حسینیان و دوسوی تاسا
 و غضن از رنگ پستانہ و سر خط پستانہ و وحہ خسار و خذرج و جاح
 ابرو و ججاج ای استخوان ابرو و طرف و ناظر ای اطراف و جحر حشمتی و جعفر
 بلک بستم و شہر جاکاہ مرہ و ہدب مرہ و مستح العین و موخر العین و

چملاق کرداگرد اندرون چشم و مقله سپیدی چشم و حدقه سیاهی
 و انسان و لعنه العین و بصره کواکب نقطه سپید که در سیاهی چشم
 باشد و قلابه ای خاشاک چشم و دموع و عبره و مدمع اشک چشم و عدس غوطه
 و غزین ای نف و قصبه ای پایینی - ارینه این سه بینی مارن الالف
 بزنه بینی و مخ سوراخ بینی و وتره دیوار بینی و حیثوم اندرون بینی و
 مخاط آب بینی و شولب دانه و کبمه و حنک کام و طی و ناک استخوان
 رخ و سدق ای گوشه دمان و ریش و رصا ب و لعاب ای حیو و بر
 اب دمان و سن و فرس دندان و ثور دندان پیشین و راضع دندان
 نیز خواره و نیشکی از جمله چهار دندان پیشین که دور پرست و دور
 و ماریه یکی از چهار دندان که در پس نایب است و تاب و عارض دندان
 نشتر و ضاحکه دندان حنده و طاخنه و ریحی دندان اس کشنده و ناهید
 دندان و ذو لنگر گشت دندان و امراض مقول و لجه ای لسان و غده
 ستر زبان و عکده ای بن زبان و حلق و حنجره نای کلی و حلقوم ای کلیه
 خشک بلعوم و مری راه کدر طعام و شراب و غلصه سر کلیه و لها ملار
 ای ریه قن و تونه کوزخ و عنقه ریش بچه و طیه و ساریب و عیشون ای
 سر ریش و عنق و حسد و رقبه و نقره ای مغاکی قفا و جبل الوریب و احدع
 ای رک کردن و طایفه ای پیش کردن و متقل کردن جایی کردن بند

و سبک و عطف ای و عاتق میان دوش کردن و کاهل و عارب
 میان او کتف و ترقوه چپ کردن و عطل مذویین و شمال و مشاء نو
 میسر و یسار ای دست چپ و کتف ای شانه دایره و سنان ای بوی
 بغل و عضد و ای ابو و صبح همان بازو و عضله گوشت میان
 بازو و فریضه گوشت و نرسه و بازو و مرنق ای آرج و ساعد و
 ای ریش و معصم ای جای دست رخن و پریم روزه رست و اکلرک
 هفت اندام تبقال و ماسیق رک زیرین کف بجه جمع الکف شست
 اندرون بجه سر خط کف دست و امراض ایماج ایها م انگشت نرسه
 و سبابه و سجه و دعی به و وسطی و بنظر انگشت چهارم و حضرت انگشت
 و برجه بند انگشت سلاما استخوان انگشت و نمله و نمانه سر انگشت و عمل
 طفر و توفه ای سپیدی که برنا جن افتد و بشردست و فتریم دست و الام
 طرز را ای پشت و صلب بیت مازده و متن یکسوی پشت و بیخ میان پشت
 و کجای مغزشت و حیط و ربه مرام مغز و نقره و نقار مره پشت و حجه
 جایگاه مجامت و جنب و دن و شق ای بهلو و صلح استخوان بهلو و
 شرسوف سر استخوان بهلو سوشکم و ططففه گوشت بهلو و کش و چکر
 و حضرت همکاه حتی اندرون همکاه مکر و کل کل و صدر سینه و خیزوم کرد
 اندرون سینه لبه ای میان سینه و تریه استخوان سینه و نغزه کوسینه

بهکوسینه مذی لستان عورت و شدیه لستان مرد و صدمه لستان
 و او جاع و نوا دورع و مال و خلد و صمیری قلب و سوید ای حبه
 القلب و بهی ای خون دل و شغاف پوشش دل و شعان مرده دل
 رویتن و نیاطرک دل و او جاع بطن و حوز و ده و قبه نخت
 ای هرارخانه و عجم ای زودکان - سرن - سینه ای سلن شکم و کب
 ای جگر و طحال ای بسر زوره ای شسته - سده و کله ای کرده و معای ای رده
 و حوز و حبه رده و حتم و مراره ای زهره و شان و بول و منی و مدی
 ای است نشاط و و دی است از بس بول و لطفه و شنا ای رحم و درک
 و عوره و سو و سرین و کفل و غیره و غیر و اذن و است و نخته ای
 نشکاه و حر و بضع و سرم ای فرج و عانه ای رما و شره ای موی زار
 و زب و اجلیل ای الت و کمره و فیشه و فیشه ای سرالت و قلعه و
 غلفه ای پوست سر اجلیل و سفن و رکیب و اسک و بطر و عجان و فرج
 و فخذ ای ران و سنا ای رک ران و رکیب و رصفه کرده ای زانو و با بر ریر
 زانو و ساق و طنبوب - توان ساق محترم و مخمل جای بای بر بجن و کعب و
 عرقوب بی هاشنه و رچیل - قدم انیش مای و حماره پشت با و حمض زبر
 ماکه برین سرند و انسی بهلو درون پا و وحشی بهلو درون پا و عفت هاشنه
 ای مجموع را انواع علل و امراض و اوجاع و علامات و امارات ان هاشنه

این واسطه بیان ارکلی و جزوی حضرت سبطینا که مرید سی اوم
 و مکرم اهل عالم حلد الله که سان میفرماید و بر مینر و علاج بر حسب اقتضا
 هر یک جبری امر میکنید و هر که را از وضع و شرف نوع مرصی استیلا
 و برای علاج در یکاه شتافت بعد تحقیق امارت و علامات آن مرض
 هر دو آنی که لفظ مبارک میسنگ نافع بود و بعضی که در سیاق و
 صید از مرکب شادیه و عطاء اعضا دست و پا شکسته برسی که
 ما هر آن این کار و اسباب زده کبار تو اسد ما دست مبارک خود از دست
 و یا با تن آن ارتداد موده در مدت قریب از ابتدا انکسار است و
 با بخار بدگشته و اکثر مردم چشم خود دین که جنین مردم را مردم چشم
 در حجاب شده بود و ثقله نور بر سر زوال آب مروارید مسود گشته
 و دین همان بن ارجمان بینی نایوس شیشه و حده عین در عین طلا
 افتاده و آن نظاره چابین و پستان و عیون آنها رو را حین باز
 مانع و حذین مرد برای دفع رمد در مررا کجا لان ناقده بصیر در دروا
 کند تا که بسبب ردم و سد ایشان نور نظر و روت بهر که انزاد رمد
 مدید بعد روی موده است نخایه چشم رجعت نماید هر چند بکحل و غسل
 سعی نمودند روشنائی مراد هزار فرسنگ بود و جدا که در نسل منی ترا
 نسل مقصود عوض کردند مروارید مطیوب در آب تعطش بردست نمایند

چون اضطراب حال چشم چو شش حضرت جفا بینا ه مار نمودند جان معالجت
 فرموده که عروس بصر مردم از تن غشاوه جلوه کرد و نقاب حجاب بر افکند
 قطرات عبرت علت را چون لعل و مروارید بر صد و صد حد و دشار کرد پس
 از آنکه از سقوط نظر و هموطن عشا بر سر خود نیزه فریاد کرد این مردم روی
 نموده بود بیدار عزیزان جان و متاسفانه بیدار جهان بعایت حضرت
 سلطنت حله قره العین ایشا تراجمی آمد کوری و کبودی و عی و عجب
 سوزن گشت و بعد از چندین سال که ایشا تراجمی تا کور کرده میخواند
 در میان زندگان نشاط و عیش قریب العین و عایم الشیخ گشتند
 هر که را اهداب جفان منتشر شده بود از فغان با مژه مژه عمر در دما
 عیش تلخ گشت کحل فیروز شامی را که بتعلم و ارتداد حضرت سلطنت
 ترکیب یافته است چند روز معدوم باستان ان الترام نمودند هم چند
 نبات که بر زمین صبح روید نخست مژه درست بر یک دست پس
 قندی بر اند روی مردم رفت و نغمه مسدوده حذف را بسفت و درین
 بیداری گشته و در دین بمن اتمام حضرت قریب و سلیم و دعا
 دولت حضرت سلطنت و هر که را اصداغ استغانت خود فرمود اگر سا
 بود چون رسیدن آفتاب و تکرر بطای صندل و کلاب و راحت و
 خواب یا از حار یا با بخره، سرد شاول کردن چون سکنجین و ناروان

و غذاها به ترتیب چمنبری و لیمو و یا از سردی بود چون تا فتن سرما و زکام
 سرد بکند و کودن سرخاها کعب و خوردن تخم سیل یا کشنیر و اگر بادی صغیر
 وی باشد بتلبیس طبیعت هبلید زمونز و اطرف نیک و کشنیر و طلی صمدل
 و یونیدات کافور و آرز موی بود به تصدیق بشانه تا حیات تطیف
 غذا و استعمال بسیار کرد که مزاج را است چون کشنیر و ناروان و
 و اگر اثرشکی متعز بود بر و غنای است طلی کردن چون روغن بنفشه
 و روغن بابک و روغن کدو و خوردن لند و سعوط شیر و سعوط روغن
 کردن و اگر از تری و بلغم بود پنجه بلغم بطبوح کشنیر و تخم سیل و زان
 و تلبیس طبیعت به ترتیب و سندی و طلیها مسک چون برنج و
 طعام همدوی و در صداع شفته سعوط عفران و برنج سیل اگر از سردی
 بود و سعوط نبات و رغن عفران و اگر اگر بی بود منع کردن بخار و کشنیر
 و هبلید برورده و اطرف نیک و لقمه از اجزات و چون پسر و پیاز را
 غلظت و در عجاج مجانی فرموده اگر جنون دموی بود بعضی جنون سخته
 علامت است که پیشتر احوال در حده باشد و حرکات مضحکه در وجود
 آید و خواب هم کند بقصد تیغال و تطیف غذا و اگر صغیر وی بود
 علامت بخوابی و عصب و وحشت بطلان، سردی صمدل یا مسک و
 روغن کدو، ناس دادن در گوش حکا پند و پویا بندن کل بنویسند

استعمال کبشکر و قرص کافور و تلبین طبیعت بملیه در بز و حیار
 حیر و با جین یعنی شیری که بکنجین پاره کنند آب صاف آورند
 سدن و شاه نزه یعنی یابره خوردن و غذای جویخته و منقح معتدل
 بودن در باغها و نظر در راهها روان و برود اما موافق و خوش
 آبنده و اگر ارشود او و علامت آوی پیچ و جوی و بخت غلوتها
 تنفر مردم بکرب که سر بر دشمن حلوای صابون و در آستان کل
 کله حلوای صابون در سر سوز بیدار شورمانی حرب و حلوای لوده
 و بیشتر و شکر و حریر یا حشاش و حلوای کدو و اگر ارشود سوجده و علامت
 او کرانی و غمزدن و کاهنی و خوابه هم باشند بر بدن طبیعت با طریقل
 و معجون کحاح و بعلاج صداع بلغمی و برای دفع ملت جسموان قرمان
 داده از اهل شهر اشخاصی که بخت مشهورند جمع کنند و با سل معنی
 کرد اینده در دار الشفا تجسوس دارند و بران ادویه تجربه و اعذیه
 نانو معاطت نمایند برین ترتیب اربابان حبه و فغ کاشه و عقل
 ذر مفر جوش خود کرده و برای دفع سهر به و غنای تری از اجون
 زوعن سفش و روغن حشاش و زوعن بادام و روغن نلور
 طلک کردن و در کوش و پنی حکایتند و در سیبای یعنی افراط حوا
 بچرخانگی افزاجون اطرینقل و طلک کردن بسبب کردیک شبای

تری افزای چون سوراوشیز و در سکنه بسعوطای و همدند شری
 نیاید قند رود داشتن فستیده مرکب در شکاه از خوزیره تلخ و
 شد و یک یک دو کت و تقلد غذا و پوزمانیدن کنش و بخر
 بزل انسان تا مسامسته را بکشایند و در مرض صرع بسعوطای ^{شده}
 و در مغمه استفراغ کرده اگر سرخ و پریسه باشد استعمال ترمان
 فاروق و ترک اشما تری افزای و در مرض حشم خون نزول آب عکاس
 او دیدن خیال از شه و کس و غیره و در دمر گرا غار بوز ما سهال
 و تلین طبیعت بحب قوقایا و حب شبیار

<p>و حب شبیار ترکیبست از صر و کل لعل و مصطکی و سه نوع هلیله و غیره</p>	<p>ق ق ق بر کیت که از جوت نیسای و حکم نلسان و مصطکی صبر و مغز خیزه و غیره از زنده</p>
---	--

و در استعمال بکبره در مغمه و ترک بخره و چال کمره باشد شافه مراد یعنی چمن و کمال از این
 پیروزه باشد و اگر نیاید که در دستکار بهاد و در درد حشم اگر از کرم
 بود علامت چغری کرم زبان دارد چون آتش و غیره بکایند و شمشیر
 که دختر دارد و در فحل تا یک داشتن و هلیله و اطر لعل تلین طبیعت
 کردن و بسیدی بصره بکایند و کف ناپ کرم شستن و اکتفال بوی
 پیورده بکایند کلاب در حشم و سر چغری یعنی جاکسو و اگر ار سوسه

در ایام

بود غنایه او استخوانها بارده بنان دار و چون آب سرد و هوای سرد زرد
 بیضه گرم کرده بر چشم بستن و محل هفته بودن و کجی زردی که میسر
 بفرمانش حاصل مرکب ابرص مارسیاه و ادویه دیگر و در دار الشفا بر
 علاج عامه معزیدارند و این طما همه زخمها اموات است و در نظر عملی
 از نمک سنگ دایم کجی کردن و سودا آب سرد هر صبح و ترک استیاه
 غلیظه و ترک شت خوردن و تلافی غذا و پاک داشتن مابین
 بینی و طبیعت سرد و امراض و نفس چون سده خستوم یعنی بسته شدن
 مشام و انعدام شمع و نایق بنفثه دماغ تجب بسیار و تلافی غذا
 استیاه لطیفه چون گوشت حلوان و مرغ و تعقل غذا و مدانت حاصل
 حکا بیدن زوعن صبر در پنی و پوشیدن قشایه و معنی سبزال
 در سینه یعنی جونی فاسد که از زره پنی دفع میشود و دفع او بی و اگر از
 حد مجاوز شود و اجسندل و کابوز و کل ادنی با آب کلاب در پیشانی
 طلی کردن و در امراض فم چون قلاع بکنکی دهن و ورم البته ابی نخندی
 گوشت من دندان و پشیدن دندان بکل انار و کل لعل و اقا
 یعنی رکن و برک شکوفه لغزیه قتری و کشتیز برک پیه و حبیبیان و
 یعنی از کاک ترکی و مصطلی و در امراض خون رینانی که کند ه شده
 باشد و امراض او استیاه که دور کنند بشرق توینا مابین در امراض کلاب

و در مرض

طریق در مرض بریدن لبها و زبان بر پیش کثیره در دهن و حکم آنست
 و تدبیر ستره و شکرگاه بر روغن ماده کاو در مرض ماثر یعنی باس کردن
 و سنج شدن و گرم شدن بفضیل قیال و استعمال آب انار ترش و ستر
 و هلیله و نیار جزه و غیره لبان حور و خشک شدن زبان بلعاب حکم آنست
 و مغز پسته و مغز کونیل و مغز حصار و در مرض اذن حور طرشای کرک
 بخت یا ادمین لبان و دهن بر روغن قسط یعنی کشته و روغن
 حور نرکه تلخ و روغن نم و ترک اغذیه عنیفه و استعمال لطیفه در
 ای شتودن او از مختلف اگر خشکی باشد بتقطیر دهن با دلم مو لطیف
 تلخ و قسط و روغن الابدان بتقطیر روغن نم اگر از گرمی بود بر روغن
 باید کی الابدان یا ز میزن و بتقطیر روغن قطران و اگر جابوزی و کوش
 در فنی مقادیر قطران مسخن یعنی روغن کرم کرده و بتقطیر
 بر کشتا کو کرم و بتقطیر کبر آدمی و اگر آب در کوش در می آید بچنانند
 کوش و با غده غطائی عجیره و با صوف پیچیده در کوش درون در او
 و حکم اذن یعنی خارش کوش اگر خشکی بود بتقطیر روغن بادام یا
 روغن کدو و یا روغن خشخاش و اگر بزی باشد بقصد یا با سهان
 بخت شیار یا اطریفل بر زک و ترک اشیا تنجیه و در اذن حور
 شمشیر و کریمه بتنفیه و مانع یا پارچه نسرا و استعمال اطریفل و لطیف

غذا و نوشیدن مسک و بسوختن بول صبر و بیدار کردن فیلده که هر کس است
 موده و صبر و سبیل لعل و قرقر نقل یا یک پودنه اینجمله در وقتی و بیغم
 بتقطیر روغن کدو و زهره منلو فر و اگر ان اران خشکی و گرمی باشد بر باد
 زرد که کاو زبر و غنایند کورد و قشقتی کردن و اینزه رنگ و کل انار
 و عدس و مار زهر کا نور و ایرون و کبریا و فانه اسما در پنی و یا حکاک
 آب کل انار و یا حکاک انار است سرین لاشه و یا کتک آب و کا نور
 در حیاه طلی کردن و نوشیدن و از در زین بانند و شمد داون و
 ترک اشیا چاره و در مرض کام استعمال رشعنا و استعمال نخود آبه و سوط
 بیل در از رنگسک و تعلین غذا و در حیات یعنی اس حلق
 اگر بلغمی بود بمالیدن بیل در از در کام و زبان و بزغره کردن مطبوخ
 کتهیلد و اگر دومی بود با فراج دم و تقلیل غذا و بحد الصوت
 یعنی کراشه او از بلغمی بود بغلغل در از و لورک در دهن و آستان و
 اگر سودا بی بود بجزیره خشخاش و بادام و در سکا اگر سردی بود
 مطبوخ کتابی خوردن و کوبه استعمال کم در وقت خفتن و
 از از گرمی باشد بدین در از کوبه استعمال مطبوخ منلو فر
 نو نیم بر نشب و ردی بیله مرغ و دق بعضی کا بوز و در بلعوج
 باسه و بتدیر با ترمی افزای در وقت خفتن خندان ای طسند

علاج است که کرده در کتب و بیضا کرده
 حار و زهره منلو فر و کبریا

کاو زبر و غنایند کورد
 در مرض کام استعمال

دل غشی یعنی پهنوشی مفرحات با قوت و قرص کما نوری و مدد و
 و شراب ریحانی و ماء اللیم یعنی عرق کبشت و در مرض معده چنانچه
 معده با استفراغ خلط غالب اگر صفاوی است بقی اولاً بعداً
 طبیعتاً بوقت مسه و آب و با ر یعنی ترشش و شیرین با هلیله
 و استعمال شربت تفاح و جانسوز و شربت آبی و شربت لیمو و استعمال
 صمدن نیز درون و طلی کردن و استعمال اغذیه لطیفه از حوزة
 و علوان و اگر بکنج بود کوارش عود و اطرین فل حرد و اغذیه چغندر خشک
 جلوان و کبوتر کله مطبوخ به واسطه چاره یعنی حویچ کرم چغندر پسته و نخل
 و دارچینی و مصطکی و ذیقعل و طلی کردن روغن مصطکی و مسط و
 روغن عود و ذیقعل بر معده از بزودن و اگر از بی با اریا و باشد بطلی کردن
 بر معده روغن مصطکی و روغن بنفشه و کرم کردن لبوس کندم با
 کرم و غذا شور با ماء جویب و مانند دریا و چمن سنگ شست بر معده که
 مسکن و جمع معده با خاصیت و مقوی بنضمت و در فرس و میض یعنی نهند
 شدن غذا استعمال است و بقی و ترکه غذا و تلیمان با بی که سخت گرم باشد
 و استعمال ذی کبده طلی نان آب بعد از خنده پاک شده باشد و استعمال
 حسبیده قرص عود تناول کردن و غذا لطیف اندک بر حوزة
 و در وقتها آنها شستها اگر از بری بود بقیل غذا و لطیف او و استعمال کوارش

باد و منع ماده کادی و تلطیف غذا را تسبیب تخم مزبور بریان کرده و صمغ بریان
 کرده میوزنه سه درم یا کمتر از آن و باشتهای صادق تناول طعام و تغلیل غذا و
 تلطیف غذا و چند سبیل باشد و روغن و مطبوخ ماء الاصول یعنی در
 حبک و تخم کمان بریان کرده و سفوف کیت و با کیمه یا ادرک و اگر با
 رحمت تشنی باشد بود تخم لوک بریان کرده و تغلیل غذا و در قوی یعنی در
 نفی طبیعت اگر از بری و اما فی کربحت کرم بود تناول کردن و
 شویا زرد من کهن و مجین استغف و تغلیل و حبستان از غذا غلیظ
 و ابتدا و با سنجوانی که در زبل زب می باشد بر محل وضع او بخن که بخا
 معندست و بعد از آن بجز فایم وارد و شاخ کردن نشوخته در محل در
 یاب کرم تناول کردن و در عرصین در وی کرم سگم بر که شقالو اس کرده
 و روغن قطران و سوزنی سیاه داده و پوست مرغ انار که یک شبار
 در آب تر کرده باشد نماید استعمال کردن و پو اسپر اگر خونی بود بفضله
 صافن یعنی رکا و ترک اشیا محرقه و غلیظ جگر کوشش داده کاو و قدند
 و طلی مرهم کگل و زردی بینه و روغن تخم شقالو و صمغ زرد و کوبان شیر
 تناول فرس که با او اگر با وی نمود در آن قاعین یعنی سورن و ترک اشیا
 و تلطیف غذا در امر طلی از بعضی رحمتا سیر چون برقان یعنی کونل یا عللا
 آن لبرون بشره زردی یا سیاهی بظلمت غذا و تغلیل مزاج و استقامت

ماه عسقه یعنی اکاس پیل و راوند چینی و غاریقون و شاه تره و بخیار خنجر
 و بوبیدن قنار الحارزی نبدال و مداد مناسقا تمم دور و دریم طحال یعنی مرض سبتر
 بد و بدین صفت با مداد نهار با عطاء اول مریض با سنگین و دواشن صح کر
 خواس کرده طوی کردن جانب جبا و تطهف غذا و در مریض کجی و مثانه
 یعنی ریک کرده و مثانه باستعمال خار خشک و کلتهی و هرس لاهی یعنی برو
 و پوست هلیله و خار خشک دو کاف درم در دو سه آب جو شامه
 که مزاج با زدن باشد و مویه سایه یعنی سراجت و آب بر ب و شیر گوشت
 و در مریض سنگی بول بد اشتان زیاد و در نازده ما بسش زنن یا شاخ
 زعفران و شانه در مریض در اساکرم و برک بد بختن و بزرگ رستن
 مثانه این عرس یعنی مثانه را با بخوشک و آتش کرد در سه درم با شراب
 ریحانی شازول کردن و در مریض که در مریض که کبید و بی ارادت پیرون
 اگر سردی بود بهتر چو زهندی و کج سیه و او در کج گنج کرده اگر
 از گرمی بود صندل و صمغ و ذائقگی و باطله مشاوی یکی کرده تنا
 کردن و در نقصان باه شراب گرز و شراب مویز و کرم گرز و کرم تره
 و کرم ترب و بیخ ستا و در کج کتان در کج شراب یعنی خنک و کج اجود و کج سب
 و شرب الزلم یعنی خاوی و با قلا و لوبیا و کج و باس یعنی جابتری و در آ
 و منزه غوره و منزه ذوق و منزه بسته و کج تره کوزه حوش بی بی کج اس کرده

یکسوم درم با شرب پخته با شیره دانه استعمال کردن و با نمک سفوف با زرد
 سینه نیم رشت با دام او با سر او و پیر کنشک خاک کمی با شرب ریحانی با
 شیره دانه شکر و شک و غیره شرب مساوی آس کرده با شرب ریحانی که بر
 ساختن ریگانان بجا آن است و این کردن از بترت است و باد و المک
 یا کوارش بر روی آب تره کشته از دانه یا چون فلاسوف با دوا سفوف و غذ
 از وی بریاد کرده کم و خشک مشوی یعنی بلیه مادر حسینی و نما لیجان
 و نمک سفوف و سندی و از مویز و انکور و بسته و حلخوزه و زنجبیل
 یعنی منزه جز سندی و حب سب از مینا از چیزهای که سخت تر است باشد و غیره
 و از چیزهای که سخت تر باشد غیر مینا و از چیزهای که سخت شود باشد و حذر از
 ساری آب ریحانی آب شیره دانه و استعمال روغن بلسان از نطلی
 کردن و آشامیدن و در خواص هم جگر کم نه هم و مشاع حمل بقصد
 صافن یعنی کبابی و تقیل غذا و در نشاندن در آب گرم و طلی روغن
 بلسان ته باف و تلین طبیعت و در وجه ظهر اگر از سردی بود بطلیم و
 بلسان برشت ماطله و قسط بر روغن زیره تلخ و استعمال ماده
 حیوة و غذا بخودانه اگر کهنه ... اگر از گرمی بود مباشرت و در
 امر افش و تنقیح خلط و احوال عشره یعنی رعمبل و با مطبوخ را شناسد و میان
 نقل یعنی کلک خوردنی واجب المقل و با استعمال روغن پیدایچه از خوردن

و تپنی کردن و کسودنهای بیخوردن و طبعی کردن و کخف و بلتسیرا
 سدا ج در مجامع عربی الشایع یعنی بار نمکین بفضلهای بانی و تی کردن و آب کلمه
 بار و عن سدا ج نیز استعمال میگردد. فی الجمله غذا و تطهیر کردن و با طبعی و روغن بلسان
 و شستن بر پوست گشای با بر پوست بویا و در این امر اگر بلغم بود و بر که غذا
 و استعمال آب گرم بوقت هضم و شمار بلغم بچند شود و نغده بلبس دراز باشد
 و یا بقصوم یعنی بباران چهار درم در یک شرب جو شامبده در شام صندل
 سنده استعمال کردن و اگر صفراوی بود یعنی سبب تلخه استعمال آب
 و انار یعنی ترش و شیرین و اگر تبیین حاصل باشد بیشتر قند و مغز
 جنبا جتسبر یا کنند و با هلیه و مویز تا او را کردن و کس بند و سدا
 و کزنیو اگر بود در محلها سرد و اگر هوا سرد و محل معتدل داشتن و کف
 بانی را آب گرم و سوسن بکدم شستن و غذا از نمک آبه و با بهت آبه
 استعمال کردن و اگر بت لرزه بود با سیراق و تقیل غذا و بستن
 عکسوس زیتلا در چاپه کبود و آب بچکن با و بر در بصر و علامت تشکحتن
 عکسوت زیتلا است که در دست و با بی او نوبل سپاده و سید باشند
 در او رام و دماییل کرد مویز
 مویزها خوانند و علامت او سرخی
 این محل و گرمی آن و کزانی آن و حادث شدن در وقت بهار و در سن جوانی
 علاج آن اگر در یک اعضا، ریشه بنود بفضد و مجامع و بظاناه سرد و جنس

صندل و صفض یعنی رسوه و اتانیا یعنی زنگ و اردجو و کل لعل و یونجه
 آس کرده با کباب منجمه در آن محل طلی کردن و اگر زرد یک عصاره ریشه بود خون
 و دماغ و جگر سبیل و قسط وجه و الیغی زربسی و زبیره سفید و صندل
 منسوی کجا آس کرده با آب طلی کردن و اگر مریض انقباض قوی و منسوی و
 بفضد و حجامت و تقبیل غذا و نطفه آن و لغز از زرد گوشت و اگر ضعیف
 با دراج و وچ برای محافظت قوت تناول کردن و در صفرائی
 وی که درم حمزه خوانند علامات آن زردی زنگ ورم و گرمی سخت و
 سوزاک سخت همین علاج غیر بفضد و حجامت و بی بجمه تبیین طبیعت در
 موی و صفرائی است و داشته که رنگی بود ورم از خون خوانند جوشه سلع
 و زرد یک عصاره ریشه با شکر تخم کتان و بیاز بخته و اینلوره و این
 مجموع یکجا آس کرده و گرم کرده صفا کردن و اگر سوداچی شود از اسهال طایفه
 با شترجیه بود او فزیند شیا، بلین چون مردم و اخلیون تر کسیت از دماغ
 و سرزه و غیره با دهن چهار دغین زیتون کهنه و در مرض شهری ریشی تخم کز
 دو موی بود بفضد و اگر صفراوی بود تبیین بفسیله کالی و مویز دانه کجا
 کرده تناول کردن که بی زیادت کردن بر حسب مزاج
 و اگر مریض بیدر مریض و حسیه یعنی مبارک که لذت که همه کس بیرون آید و چکا گفته اند
 که تن منته از خون حیض است که در کسم مادر غذا شده بود علامت آنکه گرم

بدن اندام و خاریدن بستی و نموسه و آینه و اشراق بصر اول کجوت که
 این کرده پس بدن و اب عذب و منبت کلاب و عدس آبه و اوان با این
 درون بکلی بیرون رنگ بیرون آورده ان او را مطن بی از کلیاست
 گرم داشتن اندام مرعندال به سلاح کردن هوای عصبه بدانشین برک سید و
 برک نم نزدیک و بیض در سوختن پوست انار پیکر و داشتن این محل از دور
 ایلیکان و محافظت چشم از بزرگدن جدوی و عصبه در چشم بکلی بدن کلاب
 که در دستری بر کرده یا شده و سر و سپاه کردن و محافظت خلق از بزرگدن
 جدوی و حصه بهفت کلاب و کلاب جدیدی تناول کردن تا اندام بیرون
 دروشند که سبب لوف و خون و احتلاط است بقصد ایستادن
 و لطیف احتلاط لغدها لطیف و ترک اشیا غلیظه و امتداد و حصا ریر کو
 حلوان و مرع و بسوخته و پاک کردن سر سبوط نبات لا اوزک یا نبات
 و زعفران یا زعفران و اوزک یا کیکر کودک و مداوت حمام و مالیدن سر و
 شسته یا روغن کد و بر اندام در ریاضت کردن مینوار می کشیدن کان
 حیوی کند و از اوزا، قوی بیشتر بکنای که بستی هر دو بیشتر
 یا بیل کرد کشته استعمال کردن بر اندام مزاج و بهتر از ان شور بای گوشت
 و یا بان میده خوردن تا آن زمان این شور یا بخورد که اندام اولها که
 در عقل تفاوت شود خون اما بر اندام و تفاوت عقل شد از تفاوت

زدن بچانه و پیر که انگی تا بدار سید را بار و کج کند و در میان زمین کسب
 در آن نایز کرم پیدا ایداران کوهنشت با کرم دوگان درم تا شربت عدس
 و کوهنشت از کشتی بفرماید که حرام او تمکن بانه باشد یعنی سید
 اندام تو و نیز طبیعت با رو مانی که رانند و بگویم باشد و ترک غذا با
 انگیز و طبع انهم و بعضی غذا و یا با کجی و شیطیح یعنی بیزه آس کرده با نه کج
 کردن و بیستمال نایز و کج و مساوی چهار درم با آب کرم و در غذا احتیاط
 بر سرخ در روغن کج و تعلیل کج یعنی و یا با جگر از آن متلا و
 تعلیل غذا و استعمال شیا مخفیه و چیزها و ترس چون سرکه یا بار خام و
 با نور و مشک و غیر استهبا و با اصلاح هوا بینه کزونه و عود و امده و
 ترنج برونی و مرکب کزونه را یکی کرده مساوی بر آتش نهادن تا بخار زاید و
 با دخانه را اصلاح کند و بر شش خاند را بکتابت بر سرکه و شادان بصرح با قوی و
 سرکه منبشت و در کرم غله و خلع منی جدا شدن شده که بقصد و حماقت
 نهایت بخالیق این عضو یعنی اگر کثیر و علیحده است با شش و شش
 جداست و نه است جاکردن و طبیعت نرم در شش بفتیل که از فتد و کج
 ساخته باشند در دستان آن و کج خراب است و می آس کرده و با اگر دانه
 با زردی بیضه جگر کردن و استخوان را رخ خود زراوردن و جگر سبب بر
 معتاد و تقویت دل شام سبب و کل شکر و شش با لطف فرمودن

نوشتند و انداز بر سر کردن هر چه بود میز محافظت از رسیدن برهن
 و گزیدن بآب بارگانه یعنی موی و آب حده ^{هنگام}
 و آب دخت آزاد متساوی بود و عن کبچد بخوارنه و زن جمع اینها مگر
 کجا کرده بر آتش رزم بچو شاند آب در جورد و روغن بمبند بعدد نمر
 بسترم و مصطکی و لادن اس کرده از نه مٹی زین سه دویه ریج یکی
 آب مذکور گرفتند و در روغن مذکور آنگند آن بعدد صاف کردن
 و استعمال کردن بر روی و یا آب آینه و عن مکنجه متساوی آب بر آتش
 بچو شاندن تا آنکه آب در جورد و روغن بمبند با قدری لادن جو
 اگر ن و طلایی کردن بر موی و بجز آوردن مویک بمالیدن روغن
 سیاه دانه بعد از خاریدن در نسبت و در آن روز بچو شاندن موی بچونه کلنی
 و در پنج یک تونه هر یکی اس کرده با آب آینه بر موی مالیدن و آب گرم
 شستن جود رنگ کردن بچو شاندن اطاقی بچو شاندن یک و خیره و غدا خشک
 تناول کردن تا قبل جاره و دیش ریاضت و فکر و در فروردین با استعمال
 سیرو غیر ابرب و جذب کردن اندام شمس در حمام بعد از نهری و استعمال نر
 ریجانی و لهور و طرب و در سینه ^{در} کرم و جدمات آسمان روغن
 ماده کا و با بیل کردن بنا که دافع از سم ناپا و جویانست و با ختم ترنج
 بختگان درم در صفت رور تناول کردن که دافع از سمست و با بیل مصلحت

یعنی اینست و یا نه و این یعنی بر کسی سیاه و یا تریاق از بجه که در چهار و در و در
 که خردانه و نول و در عطران و زرد و نول و نساوی آس کرده باشد و نخله
 درم است که درن و یا یکیدن و یا استمال شاول بود آنی و یا
 زمره و یا نسلت چه شاول کردن و یا خوردن و هیچ بشرن یکدم ازو
 و در شاول جمله دارو ما بعد خوردن بم باشد استقرح بر روغن ماوه کاو
 و بلبلک ^{جامع} غاست و در مهارش علم طب که حضرت سلطنت نگاه
 است کتاب طب فیور شامی که با ملار ارسا و مایین مولف شده است
 صدتصد معانیات جمیع امر فرض بجه در دیمه و قانون و اعراض با عدازان
 استفاد است بر کرا بد و او و دینی و اینی حاجت و عرضی برای شفای برده است
 از این استناد ^ع در من زاد او برسد و کمر و عداوت و انانیت
 جهود و عیش را برداشتن بهر کلی و همیشه که ارادت میباشد تقریر کا
 محمدی ادوات اصطیاد و مصابده ستوده اسبکه و معتقد از او جماع خاصه و درین
 تربیت نرود که هر کسی کرده و نیده خاص تبصیف دات می نویسد
 چنانکه هم شیران که درو شیرا رده ازین گرفت و بزیر لیسینه و بر سر بر نشسته
 پیش در فاه دهنند سانی ^ع در سر بند از غرض ننگ و این کا
 ساه در کانت شیران شاه جهان ^ع بگرفت بد لطف و بر سر بر نشسته
 و بای آبی برای کرکان ساخته که کرکان بسیار زنده و افتاده در چاه فرو

شناسی که جهان رغبتش از اتم گرفت و بر خاک تا نهم با هم گرفت

برود و خسته بود پس وحشی بهام اس طرفه که شکر و کرک در دام گرفت

بای داهست که شکر و کرک ایدوان بای شدن دام بگیردند

از تیر شمشیر کن شیر نجست	تا شیر فلک گفت که چون خواهم رفت
که کرد اسپر دام که گشت شست	از تیر فاند زین و از دام نجست

در پیر جمی و کمی که کلاه شکران نشان گه شد بدین جیل حمل همه یکبخت بازند
گرفت و جو دیشتر جان کم شد که خرج رای نام مان است غیر صورت شیر و این
جهان بیان را مشاهده شده است و دام مواد و ادوات و آلات و اسباب

مکاسب و مصنوعات و خزاین میامی ما به بار یقین و قطره تا هرگز از امیر
یقین کبری استیاج افشاح حاجت او از آن باشد چنانچه حاصل رکاز و معادن و

کنوز و بضر و نضار و عسجای ای ذهب و نضه و لجن ای نقره و عقیق
زبرجد و تیره زرساده و سدر زر پزیره و صغره رود و شمشیر و بنس

و قطره ای مس که اخته و آنکه و اینر نشای سرب و عمام و رصاصی از زر
و زیق و رواق ای سیماب و متک مدار که و زرنج و زاک و قطران ای

کنزان و پیر و طام کفشی زنجیره سیاه و نرزه مره و رده کوشی ای
بلور و انواع دره جوهر ارباقوت و عقیق و لعل و مرز و پیر و زنج و زرنج

و فرمان ای که بار و مرغان و سده و بجاده و انواع علی از سیماب است که در
و در

و در سوهه دسینه دستون دستا و بچن و در طح مار و نمید ابق باره و در
 کردن بند و عمر کردن ندر ایدان و طریق کردن شد و نحوه کلون و و سینه
 حیل زیر نعل و ترمیل کد سوبند و اسطه در میان کردن بند و خود و نمید
 تعریف و بجه هر تپه و تاج ای افسر و شوق زین کوشی و قوط کوشاره و
 اگیل مریز بنام و نجه اگشترن بی کین و نخل حال بای و بچن و امثال این و
 کتر دام و چهار بای دام آهو و کفه حلقه دام و مطو اوح دام و قره کا رضا
 و فح دام کنخک و کوبه طبک و ولانواد و سینت نرم آهن و زبره باره
 آهن و دست جدید ریم آهن و عداست سندان و مطر قه خایرون و رسر
 مال آبنلر و سرس کاره و نلیت ننگ و کلبتان ایرو مرد سومان و
 براد و سبک دیکر دیکر بگری و مفتاح ده ذکر بگری و فرافه فلاخن و حلاجی
 کمان کرومه و حرف کلک کمان کرومه بند قه و زیند کنگه زیندانش نه و
 رده بای کلناکه و معلقه کیزه و نضح سوزن و نضاح رشته و نطن بکان و
 مسیح تازانه و قدوم تپه و مخار زین و منشار و میشاراره و تاقان جوی
 که تیر و تیر و زاست کسبده بیج شاه مانند کی و شوق خرج کلا و منوال
 و مرشده مسیج یعنی بروسه و بکر ریب و پشته کلا با سوره و ندم ما کوبه
 ماشور و وسار و طیر بود و نخل ریمان و ابریشم و نلیق پله و تقابله
 بنگ و نغاب پله بد و شراع ما و بان کشتی و فلس رسن کشتی و قله تکر

کتابی که از خلق را مستفاد است

و ادب و اخلاق و از تفریح و بخت

و لایسما از اصول عفت با

بر این مسندت مزعم صحت

همیدون احادیث مسند که داد

وزان پس بیان خلافت که اول

سبک گشته از آل عباس روشن

با طاه شاه جهان مسد گشته

بشیر احکام شرعی و عیله

انان رعایا و بازاریار کا

احصو صارت تهذیب اخلاق کز و

یکو ایست وانی عیاج فصدیل

مویج بتاریخ ایام حبریت

بخوان این کتاب و روان ^{پیش} ^{پیش}

رتایج منقاد و دود بود و مفصد

مرا التماسی مری مرد طالب

هو رسم این شهر که مردم ^{شهر}

حصن صلاح و نورال دانی

که گشتند هر یک جمع گنجایی

که داد است بروی بر این گوی

میر از اهو او دور از تبا می

تعلق او امر بدان یا نوای

هر چهار یا زبانی شد مباحی

سپیدین از لیا سس سیاق

طریق سلاطین و اد اشای

بتوفیر اسباب عالی و جاسی

شکوه امیران و مر سبایی

بزرگ امت رسد مرد دانی

بیانی است شانی بدیم ملائی

کز و دین تو بی گشت و کفازی

عمل کن اگر صاحب ^{بیش} ^{بیش}

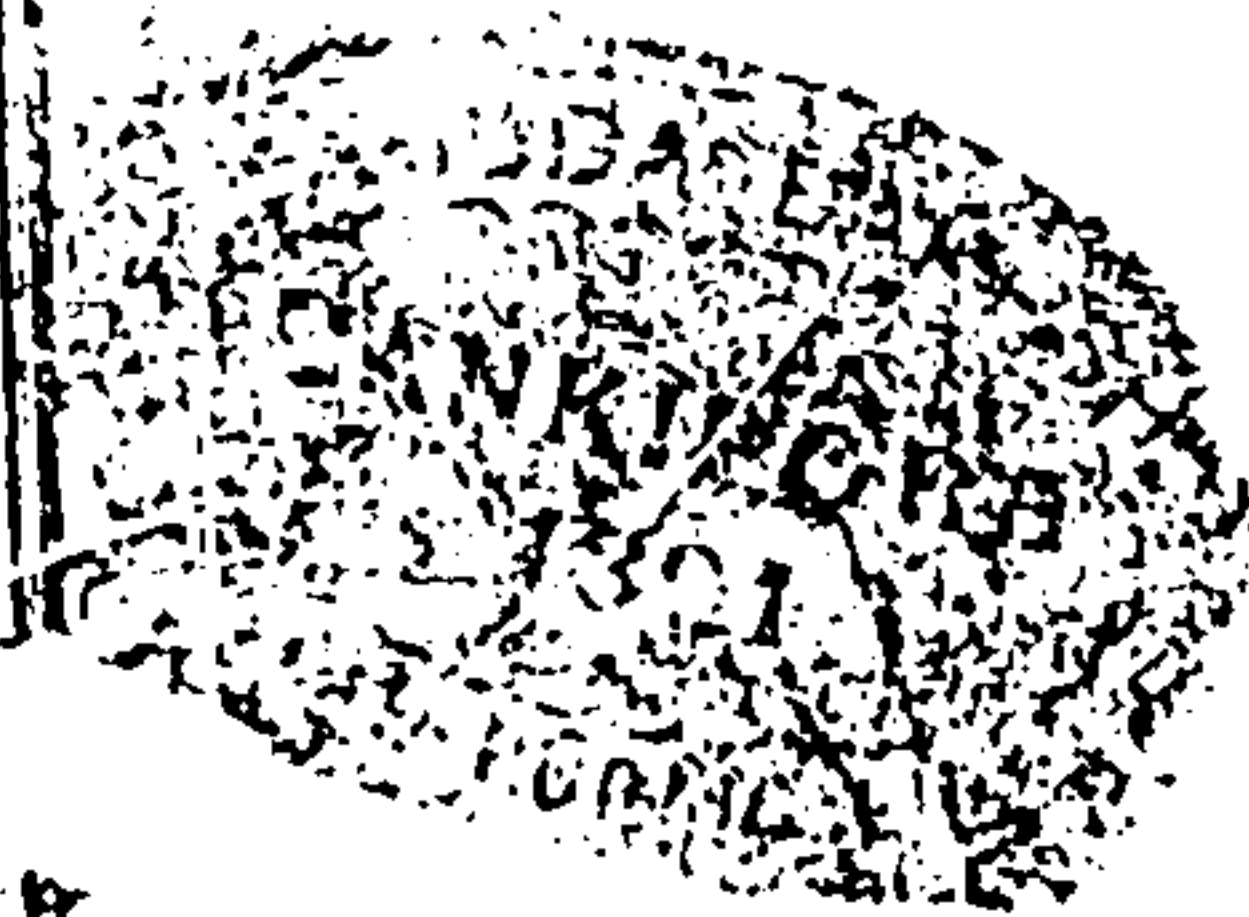
که اتمام این ستر فضل الهی

تو بند میرا لطف اگر مرد ^{بیش}

مرا زنی عسب و لی کنای

<p>ماہنامہ خاظمی سید و بہت مولانا زین العابدین سید دہما کبیر سے خود دین پائی قرین نقاسے جہان کرمی</p>	<p>نور اللہ علیہ السلام نور اللہ علیہ السلام نور اللہ علیہ السلام نور اللہ علیہ السلام</p>
<p>عقبت الکی پتہ پتہ بوم البتہ مہر شہر سراج البتہ انشا اللہ</p>	

مکتبہ خاظمی



انتہائی
 ...
 ...
 ...

...
 ...
 ...
 ...
 ...

impression of vanity on the part of that king which is a blot on his otherwise admirable character.

The style is generally complicated and ambitious, and unwearied attention is required to follow the meaning of the author.

The contents are frequently illustrated with verses, mostly from Sa'di.

The Ms. is written in ordinary Nata'liq, within gold and coloured ruled borders, with an illuminated but faded head-piece. Folios are missing between foll. 58-59, 70-71 and 105-106. Some folios are misplaced, the right order should be 73, 82-89, 74-81, 90.

There are several 'Ard-didahs and seals of the time of Shah Jahan and Aurangzeb both at the beginning and end of the copy, but almost all of them are faded.

Dated Rabi II, A.H.1002.

The work then ends with a versified epilogue in praise of the Sultan with the following verse:

بقایش بقای جهانست اورا
قرین بقای جہاں کن الہی

'Afif, who finished his history eighteen years after the present work, deals minutely with all the important events of the reign, but makes no mention of the present work. Except, however, the diagrams showing the different position of the Minarah-i-Zarrin during the course of its removal, the list of the medicines kept in the royal hospital, the descriptions of war instruments, the names of birds and animals, and their diseases and treatment, and a few other details, there is nothing of historical importance here which is not found in 'Afif's work. So far as the history of the reign is concerned, the present work is of no great value. It may also be pointed out that some passages in the second chapter of this work seem to be almost identical with the Futuhat-i-Firuz Shahi. I have not been able to obtain a copy of the original, but the translation given in Elliot, Hist. of India, pp.374-388, closely agrees with some of the passages in the second chapter of the present work, so much so that most of the verses in Elliot are a word for word translation of this chapter.

The greater part of the work is devoted to the praise of the emperor, his noble disposition and benevolent deeds. A strong tendency to eulogy and exaggeration is shown throughout. The narrative is florid, overloaded with pious effusions, generally ending in a compliment to the king. The following line at the end suggests that the work was written by the direction of the king:

باملاء شاہ جہاں شد کتابت
طریق سلاطین و آداب شاہی

If the author means to say that his work was inspected and approved by Sultan Firuz, then its gross flattery leaves an

says that an astrolabe, invented by the emperor himself, was constructed by his order and placed on the highest Minarah of Firuzabad. Then follows a description of the astronomical instruments invented by the king; after which, accounts of motions of the planets and their position in longitude and latitude, of the determination of time, and of prognostication connected with the ascendant of the world are given. For astronomical tables see foll.161a-163b. The author closes this section with the remark that volumes of books on astronomy and astrology, written by the emperor's desire, and astrolabes constructed under his instructions, were preserved in the royal library:

و مجلدات کتب مفصل و مبوب شرح که درین فن بصدیف رای همایون مرتب شده و اسطرلابات که ترتیب آن بامر و ارشاد حضرت مختص است در کتا بخانه خاص موجود و مهیا است

Medicine, fol.165a. Under this section the author treats of the structure of the human body and the anatomy of its several parts; diseases of the various parts of the body and their treatment. It is observed here that the king was wonderfully well versed in the science of medicine, and that the کتاب طب فیروز شاهی, written by the king's order and dictation, contains prescriptions for diseases not found in works like ذخیره, قانون and اغراض.

کتاب طب فیروز شاهی که با ملا و ارشاد همایون مولف شده است شاید صدق است۔ معالجات جمیع امراض (که) در ذخیره و قانون و اغراض نیابند از آن کتاب مستفاد است۔

War Instruments and Arms, fol.179b. This section treats of the war instruments and arms preserved in the royal armoury, most of which were made according to the designs given by the king himself. The king, it is said, was chivalrous, and an excellent soldier.

ext world.

CHAPTER III., begins thus on fol.137b:

باب سیوم اقبال سعادت و کرامت که حق تعالی بعنایت خویش ذات ولی صفات
سلطنت پناه آنج.

Prerogatives of the Caliphs and their superiority over all the Moslem kings, fol.137b.

Account of the robes which were sent on various occasions to Firuz Shah and his predecessors, fol.139a.

Noble character and virtuous disposition of Firuz Shah, fol.143b.

Prosperity and happiness in the reign of Firuz Shah, fol.149b.

CHAPTER IV., begins thus on fol.152b:

باب چهارم در علم و عقل و حکمت

This chapter treats of the king's attainments in the various branches of Muhammadan literature, and his encouragement of science and learning, with special reference to the following subjects:

Theology and Law, fol.152b. The author tells us that Firuz Shah was a staunch follower of the Muhammadan Law, and exhorted his Moslem subjects to observe it strictly.

Ethics and Politics, fol.153a. He was fully versed in these subjects.

Astronomy and Astrology, fol.154a. The author says that several books and treatises on these subjects were written during his reign, and many years were devoted to the construction of observatories. The works mentioned here are the following: *دلائل*

translated from Hindi into Persian; *کتاب ودیس که آزاہر میکھلا گویند* (sic); *کتاب دامتھا*; *شکار نامہ فتح خانہ*; *اسطراب فیروز شاہی* and *میزان فیروز شاہی*; *کتاب سوا*

books he burnt (fol.63^a); the restoration of villages, lands, etc., to the legal owners (fol.72^b); the encouragement of learning; the building of monasteries and public places; the defraying of expenses and providing comforts for travellers, holy and learned men (fol.73^a).

On fol.74^b the author tells us that when any government servant died his place was given to his son, and cites the example of Khan Jahan, after whose death his son received the same honour and distinction.

Another benevolent action was the repairing and rebuilding of edifices and structures built by former kings and nobles (fol.76^b). The author mentions the tanks of Sultan Iltamish and Khudawand Khwajah, and the Minarah of Sultan Mu'izz-ud-Din bin Muhammad Sam, which was struck by lightning during Firuz Shah's reign (in A.H.770 = A.D.1368).

Mention is also made of the cultivation of waste lands, and Firuz Shah's irrigation system, his fondness for laying out gardens, and his works of public utility (fol.79^a); the propagation of Islam, to further which converts were exempted from Jizyah or poll-tax (fol.82^a); the respect and love shown to sages and holy men, most of whom the king visited in their abodes (fol.84^b); the removal of the Minarah-i-Zarrin to Firuzabad (fol.91^b). Minute details of the removal, illustrated by diagrams, are given.

Fol.106 opens abruptly with an account of the Madras'ahs, monasteries, tanks, and canals built by the king.

For Firuz Shah's admonitions and maxims see fol.107^a.

For an account of his establishment of a hospital, in which he appointed able physicians, and for a list of the medicines kept in the hospital, and the diseases for which they were intended, see fol.119^b.

For his regard for parents, his objection to the practices of dyeing the hair, and his advice to old men, see foll.124^b and 130^a. When a noble became old, the king admonished him to direct his thoughts to making atonement for his sins and provision for the

an account of the king's expedition to Gujarat, and its conquest, which the author concludes (fol.45^b) with the remark that other victories and expeditions are recorded in other histories of the king:

و دیگر فتوحات و غزوات که بعون و عنایت الہی مالک رقاب امم خلد اللہ
ملکہ را میسر شد در تواریخ کہ منسوب است بحضرت سلطان پناہ مسطور است۔

The chapter ends with an account of the king's hunting expeditions. Detailed descriptions are given of various kinds of animals and birds, their characteristics, diseases and treatment. The animals and birds are divided into four classes, according to the signs of the Zodiac and the suitable seasons for shooting them are mentioned.

CHAPTER II., begins thus on fol.51^b :

باب دوم در عدل و احسان و وفا و مروت و دفع فساد قتل انسان کہ در عالم الخ

In the first part of this chapter the author gives an account of many varieties of torture inflicted on Moslems in former reigns, but abolished by Firuz Shah. Other benevolent deeds and noble actions of the king are treated in this chapter, and are mentioned below.

One such action was the prohibition of unlawful cesses collected at the public treasury. The author tells us that in former reigns four-fifths of the war spoil was appropriated to the public treasury, and one-fifth given to the captors. The king ordered that one-fifth should be taken by the State, and four-fifths given to the captors (fol.61^b).

Another was the revival of the practices of repeating the names and titles of former Moslem sovereigns in the Khutbah (fol.62^a).

Others were the suppression of the influences of the Shi'ahs, upon whom the king inflicted severe punishment, and whose

Society, New Series, vol.iii, p.445.

(3) A little works, known as Futuhat-i-Firuz Shahi, or "The Victories of Firuz Shah", which records his benevolent actions and the discontinuance of evil practices; his religious ordinances; and the buildings, mosques, etc., which he erected. According to Firishtah, vol.i., p.271, Firuz Shah caused the record contained in this third work to be engraved on the faces of an octagon-shaped cupola, erected by him on the mosque of Firuzabad. The whole of this brochure has been translated in Elliot, History of India, vol.iii., pp.374-388.

Another history of Firuz Shah, bearing the usual title Tarikh-i-Firuz Shahi, by Maulana A'azz-ud-Din Khalid Khani, is mentioned by the author of the Khulasat-ut-Tawarikh (No.540) as one of his sources.

The author of the present works does not state his name anywhere. From the following verse at the end we learn that he completed the work in A.H.772 = A.D. 1370, i.e. the twentieth year of the reign:

ز تاریخ ہفتاد و دو بود و مختصد
کہ اتمام این شد ز فضل الہی

After a short doxology the author says that this work, entitled Sirat-i-Firuz Shahi, is divided into four Babs (chapters):

و این کتاب را کہ سیرت فیروز شاہست بامداد الہی بر چہار باب در تالیف آورد۔

Contents:

CHAPTER 1., without a heading, opens with a few complimentary remarks upon Firuz Shah's accession. The author then gives a short account of the king's war against the Mughals and their final defeat, after which he briefly mentions the plots organised on different occasions to kill the emperor. Then follows

سیرت فیروز شاہی

SIRAT-I-FIRUZ SHAHI*

This work, of which no other copy seems to be known, contains a short history of the earlier part of Firuz Shah's reign, with a detailed account of his virtues and munificence, his buildings, monuments and works of public utility, etc.

Beginning:

آنچ ز جان زندہ برارد نفس
فاتحہ حمد خداست بس

The above lines are introduced by the following Bayt-i-Surkh:

کتاب سیرت فیروز شاہی
مرتب شد بتائید الہی

There are three works, sufficiently well known, which recount the events of Firuz Shah's reign :

(1) Tarikh-i-Firuz Shahi, by Diya-i-Barani (composed A.H.758 = A.D.1356), see the proceeding MS.No.546.

(2) A work by Shams-i-Siraj 'Afif, also called Tarikh-i-Firuz Shahi, which is devoted exclusively to the life and reign of that emperor, covering the period A.H.752-790 = A.D.1351-1388 (printed in the Bibliotheca Indica, Calcutta, 1891, and in part translated into English); see Elliot, History of India, vol.iii, pp.267-273, and compare N.Lees, Journal of the Royal Asiatic

* Source: Catalogue of the Arabic & Persian Mss. in the Khuda Bakhsh O.P.Library Vol.VII

FOOT-NOTES

- 1 Among the rare and unique manuscripts of the Khuda Bakhsh Library shown to the late Prime Minister, Shri Jawaharlal Nehru, Sirat-i-Firuzshahi perhaps attracted him most, largely because of the more than a dozen pictures called Misal, indicating the methods and plans of transporting the Ashokan pillars from its original place by land and water by carts and boats and planting them in Delhi of special interest are:
- (a) use of Charkh (wheeled carts) and Tanab (Long Ropes) for bringing down the pillars.
 - (b) The pillowing on placing the pillars against a cushion like stone (Panshab).
 - (c) Lifting up the pillars.
 - (d) Wrapping the stone with ropes, called Lahra for bringing them on the bank of the Jamuna.
 - (e) Placing the pillars on the boat.
 - (f) Dragging the pillar with ropes from oneside and bringing it to the boats
 - (g) The stone was brought to the other side of the river.
 - (h) Transporting the pillars towards the city of Firuzabad through wheeled carts, drawn by men and elephants.
 - (i) The pillar reaches in front of the mosque at Firozabad.
 - (j) Lifting up the stone with the help of the rope like a crane.
- The Prime Minister advised the then Librarian, Qasim Saheb, to publish the original text with the English translation. After some years, this task was entrusted to me Qura-i-Fal ba-nam-i-Mane Diwana Zadanad.
2. The profuse repetition of the well-known expression "Khaldallah Mulkahu was Saltanah" (May his kingdom and sovereignty be perpetuated) at every place mentioning Firoz Shah, especially when he quotes his maxims, shows that the author was either a discriminate admirer or psychophant.
 3. The author is very fond of versification and at various places he quotes from calssical poets such as Abul Farj Runi, Zahir Faryabi, Nizami, Firdrusi, Sa'di, Anwarl etc.
 4. The Nagar-Kot and the erudite translator, Khalid Khan, of the manuscripts are found on the verse of other contemporary writers.
 5. The use of Hindi words like Lahra, Sarswati, Uddesh and Her Minkhla (some of which are incomprehensible) arrests one's special attention.

dearth of people among all classes, who laid great stress on upright conduct, love of God and services of man. Again, it is a fact that many things embodied in Sirat concerning religion and religious sects and ideas and views about ethical and humanitarian subjects have been borrowed from the works of the theologians of the Hanafi school of Jurisprudence, called from a section of Ihya-ul-Ulum of Imam Ghazzali and from the Tamhidat and 'Aqidah of Abu Shakur Salumi and M. Hafeezuddin Nasafi, the al-Fihrist of Ibn Nadeem and al-Milal wa'n-Nahal of Shahrastani and Ibn Hazm. They provided the author information about religions and religious sects. Though all that we find in Sirat about Christianity, Judaism, Zoroastrianism and the Mazdakiya and Manichean sects had no relation to actually existing conditions in India, we cannot dismiss everything as imaginary, or an absolute outcome of the author's flight of imagination. For instance, the information about the Ghullat or the ultra-Sh'ites and the Mulahidah and Ibahatia of Delhi and Jajnagar appears to be based on the author's personal observation or knowledge. All that the author has said about them, their views, their pursuits as well as the religious ideas is not baseless. His portraiture of the devout orthodox Sultan reflects the spirit and the atmosphere of the age.

Some people are of the opinion that the Sirat is an amplified version of the Fatuhat which has been freely drawn upon. There is much that is common in the two works. Both are pioneer works in the field; but the scope of one is larger, while that of the other is comparatively small and very much restricted. There is no borrowing by one from the other; both are independent works of two different authors. One cannot fail to note the differences, which are fairly well-marked particularly in respect of additions and omission of facts. Reference has been made elsewhere to the evidence furnished in Sirat about the presence of Ibahatian and Malahida amongst the but-parastan or the idolators of Jajnagar. The Futuhat also refers to these vile wretches and their abominable practices. But the Sirat alone gives the highly significant additional information about the practices of plastering the ground with cow-dung, scattering of rice and flowers on the ground and exhorting the depraved Muslims present in the nocturnal assembly to give up their aversion to pork, treat it as clean, and drink wine freely. Again, the Sirat does not say anything about Ahmad Bihari and his blasphemous utterances for which he, along with one Rukunuddin called Imam Mahdi, and the Mulla-zadgan of 'Ainuddin Mahru Multani, who used the blasphemous words An'I Haq' (I am the truth or the Reality or God) was punished. Similar other discrepancies and dissimilarities also should not be lost sight of.

⊗

contemporary works, but not in the way our author has done it. As already noted the Sirat is not a historical treatise dealing with the subject in a manner such as we come across in other chronicles of the Medieval period; but there is considerable information in it of historical value and interest.

It is not necessary to enumerate all the points of interest which are either of historical or cultural importance. Indeed, as compared to Barani or 'Afif, its historical contents lack historical continuity and sequence. But as a running commentary on contemporary life and events, it does throw some light on certain neglected and useful aspect of history. Chronologically, the arrangement is arbitrary, and the few dates given (732, 744, 754, 759, 762 Sha'ban 762, 764, 767, Safar 769, 770, 771 and 772), though valuable, are not very helpful. Also the determination of the sequence of political events and of the military campaigns for the construction of history within the framework of chronology it leaves much that is desired. Moreover, the author shares with 'Afif the charge of one-sided outlook. Certain loose expressions and thoughts tend to depreciate its objectivity. The dominant trend which runs throughout the work is the exposition of the extent of the influence exercised by the Sultan's leadership in matters political and spiritual, embracing all sorts of problems of private as well as public interest. But is not Indian history generally studied from the point of view of central government and of the sovereign?

It is possible to under-rate the value of this work because of the brevity of political history, lack of thoroughness of essentially historical events, and greater emphasis on such unconnected subjects like religions, ethics, medicine, astronomy and other sciences and branches of learning. We should not, however, forget that it was written in the medieval period and by a medieval scholar, who was keen to bring within the (1st para, 9th line) orbit of his treatment a vast variety of topics. Naturally he could not deal with the subject as an exact science; nor could he unravel the relationship (11nd para, 11th line) between cause and effect. His outlook was not that of inquiry and investigation. He was playing the role of an erudite narrator. His observations are diffused, though his interest is many-sided. Naturally his description was bound to be wanting in coherence. And yet his contribution to history cannot be belittled.

It may be urged that much of what has been described in the book is of abstract and theoretical nature. This applies specially to the homilies, sayings and sermons put in the mouth of Sultan Firuz Shah. But what he has ascribed to Sufi saints and sages, much of it has actually been taken from classical works, specially the wise observations of poets and writers like Shaikh Sa'adi of Shiraz. Ethics and theology go hand in hand. There was no

the occasion and emergency. The author's account gives us an ideal of the science and of the theory concerning the principal branches of medicine and surgery as they were practised, and of the specific diseases and the methods of prescribing their treatment and cure prevalent in the 14th century.

In addition to a fairly detailed account of the cultural activities of the Sultan, the Sirat also contains valuable references to certain fiscal and administrative matters such as the suppression of illegal practices e.g. abolition of additional, new, superfluous and unjust cesses and imposts (Ghair-Sharai Muhaddisat and wujuhat). It also refers to the legal sources of revenue such as Kharaj-Arazi (revenue derived from cultivated lands and realised from land), Ushr (tithe or tenth of produce realised from the Muslims and generally given to poor Muslims), Zakat (alms or a portion of the Musulman's property) given in charity (according to the rules laid down in the Quran), Jaziya-i-Hunud (a graduated tax levied on Hindu subjects in lieu of their exemption from military service which was obligatory on all Muslims), Tarakat (heirless property, inheritance or legacies appropriated by the state after the death of the owner); Khums-i-Ghana'in (one fifth of the spoils of war taken by the state, the remaining four fifth being the share of the warriors), Luqtat (treasure, trove, waifs and strays or anything gathered from the ground or from mines and unclaimed property, which had to be deposited in the state treasury). This is followed by a brief reference to the "old wicked practice or Masadirat (mulcting, amercing, oppression, spoliation) to which some people had become habituated. They perfected false charges of hoarding of money against traders and of bribery and corruption against some officials. They were punished, with Taazir (whipping or beating with stripes) and Tashhir (public parade), if they failed to substantiate their charges.

It is impossible that in a work of this type which is almost a pioneer work in the field, and wherein we find collected together information about a vast number of miscellaneous subjects relating to wars and politics, some aspects of system of government and administration, learning and education, certain charitable institutions, some aspects of social and economic interest, schemes of irrigation, agricultural methods, appurtenances and products, seasonal crops of Rabi', Kharif, Saif, Shita, peace and plenty, fall of prices, abolition of unjust and overburdening taxation, housing conditions and situation of rich and poor, extirpation of heresy and irreligosity, hunting and beasts of prey and also the relatively and generally unexploited subjects like medicine and sciences should have such statements as are well-considered, well-supported, and avoid a tendency to give a preponderating importance to all or some in details. Some of the facts mentioned in Sirat are found in other

The new facts relate to the invasion of Nagarkot including the account of the hilly region of Kanhar and submission of its Rai who gave his daughter to the Sultan; the canal built by cutting a dyke in the valley of Barda and Kanhar, the new citadel built in the vicinity of Sarhind; the Rai of Nagarkot, both father and son remaining loyal ever since its invasion by Mohammad Tughlaq (in 1337); its six months' siege and the time submission of the Rai, Sultan's visit to the temple of Jwala Mukhi; his spacing of the temple page 25 para 2nd line 9 (The story of the temple idol being the image of Noshaba is contradicted by Farishta).

As to the Sultan's campaign against the Sindhians, the Sirat alone gives the full name of Babhanian as Sadruddin, it also refers to Khairuddin and 'Alauddin Jam Jauna, and says that the Babhanian and Jam Jauna were not identical, but two separate individuals. It categorically states that the Sammas who had overthrown the Sumras were like them Muslims; this is confirmed by Mahru. This is followed by a description of the submission of Jam Jauna and Babhaniya and many other chiefs and their audience with the Sultan who favoured them with grants of villages. The peculiar features of these men as given are also interesting.

A new and arresting feature, which makes the work a unique and outstanding contribution to the history of the act of building, is comprised of columned illustrations. They are arranged in different groups, depicted at intervals, on f.94b-102. It also describes how the Ashoka pillar was carefully removed from its original site in the Sirmur hills and was transported in different positions and stages, to Firozabad (Delhi) where it was replanted. The exquisite lines traced in uniform pattern, not only express aesthetic taste, they enrich the work and enhance its utility.

One of its novel features is its fairly exhaustive list of drugs, diseases, their remedies, and also a descriptive account of human organism and physiogamy. But there is no historical review of the progress and development of medical science. However, the inter-relation between medical science and society, especially when they were changing is implied. It is not a layman's work. Muslim physicians were well-versed in Galen's anatomical works and were (page 26 of the manuscripts 2nd para 8 line) conversant with the practical aspects of the science of medicine. Muslim kings, including Firuz Shah, encouraged the cultivation of medical science and practice as a work of piety. The perusal of the two sections devoted to this subject brings out the fact that the method of treatment, both external and internal, which had grown out of Greco-Arab learning was based on Muslim conception of hygiene, of germs, the use of cold water and vapour baths, laxatives, carefully regulated dietetics and well-ordered life, suited to

and conspiracies to murder the Sultan, and his generosity in forgiving many of the miscreants who had made attempts at his life; (b) details about the antecedents and activities of Taghi and the genesis of his revolt, due to his differences with Tatar Khan Isami; and also something about the notables of Gujarat like Qazi Jalal and his 3 companions; (c) the antecedents of Haji Ilyas, the entreaties of the inhabitants of Lakhnauti for protection against his oppressive rule; letter of warning sent by the Sultan which went unheeded; which fact is confirmed by poet Mutahhar who says that the Sultan first sent a letter to the eastern ruler, who made no response. Then there is reference to the situation of Ikdala village which was surrounded by a river; Muslim women appearing on the parapet with veils removed, concealing poison inside their garments to kill themselves, if their appeal for mercy was not heard; (d) page 24 line 15, 2nd para. The Sultan's second expedition is Lakhnauti in 759 A.H. = 1358 A.D. This date has been omitted by Saif. This expedition occurred just after the death of Haji Ilyas; (e) The firman of Sultan 'Alauddin Khilji relating to the hunting hobby of Sipah Salar Rajab, father of Sultan Firuz.

The rich and detailed account of the Jajnagar campaign; the route taken, and the stages of Sultan's march; the identification of the kingdom with Orissa; the four objects of the invasion, which are confirmed by Mahru; march through Bihar as stated by Mutahhar also, through hilly regions into Sikhar (probably modern Manbhum); topographical description and names of town and places, Kinnanagar, Tinnaragar, Saranghar, Kulkulghat, Girnas, Chattarpur; the flood of light on the wealth and prosperity of the kingdom; the reference to the Rais of Sikhar and 36 chiefs who paid homage to the Sultan; the male child Shakar Khatun; description of uncivilized and wild aboriginal tribes who lived in dense forests on the borders of Bihar and their peculiar ways of living; the land of milk and honey, oranges and coconuts; the chief, Rai Pir (Bir) Bhan Deo who had deputed spies to report on the activities of the imperialists ('Afif misnames him and does not give the name of any particular place), the flight of the Rai; some days' preparation to pursue him, the diversion of hunting and capturing the elephants; acceptance of the Rai's prayer for mercy and offer of submission; visit to and sacrilege of the temple of Jagannath; its splendid architecture and shining icons carved on the walls; its rich endowments; the peculiar rites and methods of worship by its devotees; the self-sacrificing ascetics mortifying their flesh, burning and drowning themselves to gain beatitude; the Ibahatian, Mulhidan and idolators of Jajnagar; the Sultan's march to the Chilka lake near the sea-coast and the massacre of the refugees; reference to an earlier futile invasion of that place by Haji Ilyas of Bengal; hunt at Padamatila, and return to Delhi in 762 = 1361; all this is valuable.

understanding the actual state of affairs. One wishes that he could have devoted more space to the subject and given factual details which he was in a position to know and about which he had ample opportunity to secure information from trust-worthy sources. Here and elsewhere the Sirat compares unfavourably with the kindred contemporary sources.

History in medieval time meant unavoidable opinion with elaboration of the life and times and character of the ruler. The Sirat looks like a mosaic or covering pattern of diversified coloured frames, studded with a mass of materials of varied nature, displaying a wide range of scholarship, but contributing little to our knowledge of many aspects with which only the specialists know something (known only to the specialists). Occasionally, the experts conversant with the subject are in a position to enlighten us at places and throw new and fresh light on episodes and occurrences, and also afford glimpses of the contemporary cultural, social and economic conditions; but perhaps the culture did not intend to make it a consecutive narrative of political and historical developments save those which fall within the compass of his view. Perhaps Abul Fazl of the 16th century received inspiration from that of the 14th century prolific writer of varied statistical interests and grandiloquent phraseology. Written as a labour of love, or as some might think at the instance of the Sultan, with the patent desire of displaying his own literary equipment and attainment, the work cannot be considered as a definite and objective piece of historical scholarship. It may be justly argued that the book fulfils the claim made by its title. The very etymology of the title of the volume shows that the writer was mainly concerned with the mode and manner, way of living, and moral virtues and achievements of the Sultan. Nonetheless, though not a history in the strict technical sense of the word, it would be wrong to think that it is of no interest for a student of history and culture or that there is nothing in it of historical importance. It presents new facts and facets of personality, new information which had not been brought to light by other writers.

The widely prevalent belief of those, who having failed to scan and scrutinise its contents carefully, that nothing useful and new can be had from the work, can easily be gainsaid. The fact of the matter is that it does supply many valuable features. Several significant facts, theories, side-lights and suggestive lines of inquiry on disputed, unsolved, and obscure topics are well worth attention. We can form ideas of the writer's breadth of vision from the special emphasis he lays on certain aspects and the new information that he furnishes on others. This is admittedly entirely historical. The portion of the work which covers the first 44 folios sheds light on certain aspects which are not to be found anywhere else e.g. (a) various plots

comes the section relating to medical science, anatomical determination of the position and parts of human organisation, the diseases of the various part of the body, their symptoms and their treatment.

The last item of interest in this chapter is the sub-section whose headline, given in red, "Uddat-e-Alat-i-Jihad-o-Ghize" (equipments, outfits, and instruments for waging war against the unbelievers) would lead one to presume that the author wants to focus attention on arms and implements of war. But it is far from it. Actually, we get here miscellaneous and mixed items, a plethora of identical terms about the things stored in the royal Karkahana, stores or workshops. The main items given are (a) traps, nets, nooses and snares for hunting purposes, designed according to the suggestions of the Sultan, and kept in the royal establishment; (b) tools and apparatus used for industrial and agricultural purposes; (c) spindles, shuttles, looms and other things used by weavers; (d) utensils and tools of blacksmiths, goldsmith, farriers etc; (e) produce of mines and quarries; (f) various types of gold and silver, their leaves and powder etc.; (g) vessels and utensils used by physicians and druggists to prepare various kinds of medicines; (h) various kinds of jewels and ornaments for different parts of the body; (i) gems, diamonds, precious stones; (j) tin, lead, mercury, iron ore; (k) ingots and powder of iron, gold and silver; and (l) goods and furniture in general used by people, high and low. In the midst of description we find a brief reference to such instruments and arms for war as Bandiqā (Venetian cross-bow for throwing stone balls), Faraqha Falakhun (broad and horrid slings made of ropes for throwing stones), Kaman guruha (a large mounted cross-bow such as the Persians used under the Kiyanian kings) Harf-i-Kilk (arrow with inverted and sharp points), Julahiq (balls of stone or earthen wares thrown by the ballista); Zand-i-Atash Zana (incendiary fire-steel).

'Afif, in his 13th Muqaddama, has given an account of 36 royal establishments (Karkhanas) of Sultan Firuz Shah and he tells us that for them enormous quantities of materials (asbab) were collected, and that each of these was stocked with all sorts and varieties of utensils and effects and fine materials including various species of gold and silver, articles or things set in gold, gems, and other precious stones and embellishments. He refers to different types of state establishments and the huge outlay on them from public funds. In the Sirat mention has been made of slaves but not of the Diwan-i-Bandgan and other departments. The writer seems to have sacrificed the need of historical adequacy, investigation and fulness of information with rhetorical effusion. The ostentatious phraseology and multiplicity of terms and insignificant details are not very helpful in

Sultan's attainments in the various branches of 'Ilm-ul-Adiyan (knowledge of faiths) and 'Ilm-ul-Abdan (knowledge of bodily organs and organism or physiology), that is law and theology and the structure of human body, anatomy of its several parts, diseases they are subject to, and their treatment. After dealing with laws of God as enunciated by the Prophet regarding the rituals of worship, rules concerning travel and journey, matters regarding transactions, foundlings, orphans, slaves, page 20 of manuscripts line 8, and penal punishments, the author refers to some of the administrative measures of the Sultan and then tells us about the works, written or translated, on various subjects like medicine, hunting, astronomy and astral charts. They were composed under the Sultan's direction and were kept in the royal library, Kitab Khana-i-Khas.

These included Dalail Firuz Shahi which, as the author says, was a translated version of a book in Hindavi (Sanskrit) which the Sultan had picked out from the Library housed in the temple of Jwala Mukhi at Kangra (Nagarkot).⁴ It dealt with the prognostications concerning the falling of rain, gathering of the clouds, the principles of the eclipses of the sun and the moon, conjunction of the planets and the factors leading to their movement or circulation from one side of the Zodiac to the other, and the influence that they exercised. Mostly, the rules and principles of astronomy are derived from it. The Sultan has been credited with a deep and scholarly interest in the science of astronomy and he ordered the construction of a spherical Usturlab (astrolabe) based on the old Greek models, used for determining the time of prayer, the movement and direction of various stars and planets, and their position in longitude and latitude as well as the effects of the planetary movement on human body. The astronomical parts deal with, page 20 of manuscripts 2nd para line - 18, habitable climes, measurement of the earth, points relating to sun-rise, sun-set. This was exhibited on the top of the minarah of Firuzabad. There are also sub-sections entitled 'Zikr-i-Mansubat-i-Kawakib' and 'Zikr-i-Mansubat-i-buruj', qualities and power and influences attributed to the stars and to the signs of Zodiac. The various component parts of the astrolabe, prepared at the initiative of Sultan, have also been given and the Jadwal i.e. the chart of astronomical tables has been illustrated in figures.

Of the bound volumes (fully described and in detail) (Mujalladat-i-Qutub-i-Mufassal) kept in the imperial Library, special mention has been made of Shikarnama-i-Fath Khan, Mizan-i-Firuz Shahi, Tibb-i-Firuz Shahi, Kitab Usturlab and also Hindi works⁵ like Dasthan Uddesh or Her Minkhla on marvellous things of magical nature and Sarwali which dealt with 'Mawalid' or bringing out of child from the wombs of women in travail. Then

claims and discharge their duties, to each other. Old men are advised to give up the practice of dyeing the hair of their heads and beards and to pass the rest of their lives in prayers and penitence to atone for their past sins and misdeeds, acts of omission and commission, and to prepare themselves for the next world. Noted jurists have been quoted and the Prophet's traditions have been cited with regard to the respective duties of parents and children. The sermons and sayings of the Sultan make very interesting reading, and so are the writer's observations on crimes and punishments as were dealt with at that time.

The third part, with the chapter headings Iqbal (good fortune), Sa'adat (felicity or prosperity) and Karamat (wonder-working powers) contains first, a detailed discussion of the orthodox belief in the prerogatives of Caliphs and Imam, the rights of the rulers vis-a-vis the subjects and the army, and those of the subjects vis-a-vis their rulers. There is no reference to the Umayyad who had flourished long before the author's time but the Abbasids come in. We get much about the relations of the Delhi Sultans with the 'Abbasid Caliphs of Baghdad, and their successors and representatives in Egypt. We got interesting details about the receipt of robes and letters, dates of the investiture and despatch authority on the Sultan for the whole of India including the Deccan, the adjoining coastal islands, and the frontier regions. There is an interesting reference to the last mandate alongwith the approved (Wakfnama) (bequest deed) received in Jamadi II, 771 = January, 1370, which was sent to all parts of the country informing everybody of the authority which had been granted to the Sultan.

We may pass over the unbelievable stories of some miraculous and marvellous occurrences which cannot be taken seriously by anyone but a credulous person and also the trivialities concerning the precious pearl recovered by the Sultan while swimming in the sea which has been described with such poetic gusto by the superstitious author, and we may proceed to the good deeds done and to some valuable details illustrating the disordered state of the empire, its disturbed peace and security at the close of the previous reign and felicity and prosperity that came in the wake of the policy and measures of Sultan Firuz Shah. Emigrants returned to their homes and to their old vocations; prices of grains and goods came down; and violence and oppression was completely eliminated. The chapter closes with reference to the receipt of the two keys of the Ka'aba and of the relics of the Prophet of Islam in the form of his two hairs which were displayed to the people on special occasions.

The fourth and the last chapter comprises of 30 folios (149b- 179b) on Ilm (knowledge) 'Aql (wisdom) and Hikmat (science). It deals with the

been struck by lightning was replaced, and raised highest by a few yards more and it took 6 months to do it.

Mention has also been made of the cultivation of waste lands and of the steps taken for the supply of water for irrigational purposes. Irrigating channels, wells, and streams and aqueducts converted barren lands into gardens and orchards. Arable lands began to produce various kinds of crops, grains and vegetables, and fruit and flower-bearing trees and plants. Thus came into existence populous habitations replete with elegant edifices. Interesting details have been given of cities and towns, beautified with various types of buildings, palaces and fortification, double-storied mansions, residential dwellings, houses with open courtyards, apartments and side-rooms, parlours, porticos, bath-rooms, and lavatories on upper floor; women's secluded apartments, subterranean chambers, summer, winter and spring quarters, and also country houses, dingy hovels and narrow dwellings of the poorer sections. Indeed the references to the housing conditions in cities, towns and villages are not devoid of interest.

After poetic description of the palaces and fort of Firuzabad, Kushak-i-Firuz, Kushak-i-Shikar, congregational mosque of Jahanpanah and the Friday mosque of Firuzabad, the author gives an elaborate, graphic and illustrated account of the Ashoka pillars, specially that which was shifted from its original site. It was gently laid on cotton quilt-like beds, put on the top of large carts with 42 wheels, which were pulled by men and animals. Then it was placed on big rafts, and transported across the river Jamuna to Firuzabad where it was re-erected (pp.90-114) page 18 of manuscripts. Not readable from line 5. This is followed by an account of mosque, monasteries, tanks, reservoirs, and canals, four or five of which have been specifically mentioned especially those which were built by the Sultan. There is an interesting reference in this section (on f.106), to an accacia (Babul) tree that interfered with the construction of the citadel of Firuzabad, but the Sultan ordered it to be left untouched to save the nest of a crow where it had laid its eggs. This shows how humanely human the Sultan was.

The author has reproduced a collection of the Sultan's admonitory maxims and wise sayings (f.106-118b) and an account of hospitals with a list of medicinal drugs for various kinds of diseases, disorders, and which were kept in Darus Shifa. The account of the state Hospital is followed by that of Diwan-i-Khairat or the Department of Charity which was established near the mosque of Firuzabad to, page 18 of manuscripts 2nd para line 8, dole out financial help for the marriage of the daughters of poor and needy Muslims. Then comes the author's observations on the Sultan's sense of justice and equity, and his advice to parents and children to recognise the

of and providing comforts for the man of the hospices is given. The expenses on these items were to be defrayed from public exchequer. References are found in this section to the status and protection of Zimmis and exemption of the converts from Jaziya which helped the propagation of Islam and the proselytization of the faith.

After quoting from the books of Abu Shukur Salumi and Maulana Hafizuddin Muhammad Nasafi (both entitled Aqida) about the true faith of the orthodox (Sunni) Muslims, the author tells us about the devout attitude and religious belief of the Sultan, his association with, and visit to the abodes of holy men, Shaikhs and Sufis; and especially Nizamuddin Aulia of Delhi, Shah Sharfuddin of Panipat, Saiyid Jalal Bukhari of Uchch, Qutbuddin Munawwar of Hansi, Shaikh Al'a-ul Haq of Pandua (Bengal), and Ahmad Charnposh of Ambair (Biharsharif). An interesting dialogue between the last mentioned saint and the Sultan has been recorded, and this is followed by the sayings, discourses and admonitory exhortations of the mystic saints and sages.

After a brief reference to the sinners doomed to eternal life in hell, of which the stages and horrors have been described, the writer abruptly takes up the question of the Sultan's relations with the nobles, particularly those who had died in harness or had retired, due to old age. We are told that their offices and emoluments were bestowed on their heirs; and in this context mention has been made specially of the cases of Juna Shah and the heirs of other nobles such as Ainuddin Mahru, Daud Khan, son of Malik Ibrahim Bayyu of Bihar. The Sultan's observation in the Futuhat about appeasing the heirs of those who had been wronged, killed or tortured by his predecessor with gifts and putting the affirmed and attested deeds in a chest placed in Darul-Aman has been confirmed by the author of the Sirat.

In connection with the public works of the Sultan, the writer first tells us about the repair and reconstruction of old edifices and monuments built by the previous rulers and nobles. The channels of the Hauz-i-Shamshi which had been blocked were reopened, and the Hauz or reservoir of Khudawand Khawaja was cleaned and repaired. And same thing was done in the case of the Hauz of Mubarak Khan. Here inside or in the centre of the reservoir was found some old buildings including "an old deep well not made of stone" which had been built by a Brahman. This was restored and repaired with magnificent additional structures in the name of the old builder. The Sultan ordered it to be regarded as a monument and charitable legacy of the unnamed Hindu of the priestly class. This was a glaring example of Sultan's sense of tolerance and broadmindedness. The upper storey of the Qutub Minar built by Sultan Mu'izzuddin bin Sam which had

and benevolence, fidelity, humanity, and the repelling of violence and killing of human beings', opens with an interesting observation on the varieties of torture practised by the previous rulers, which were abolished by Firuz Shah who diverted the brute force in man into lawful channels or less harmful activities like hunting and just wars. Then there is a lengthy discourse on ire and irascibility and a pathological study on anger, its causes, symptoms, and consequences. The whole of this has been practically taken, with some variations and abbreviations, from an important section of Ihya-ul-Ulum of the celebrated 11th century scholar, Imam Muhammad Ghazzali, who has been expressly mentioned. "The spilling of blood ceased completely except that which passed through the nose or with what was brought out by the phlebotomist or the vein opener, and the only people dissatisfied with the Sultan were the professional executioners who had lost their jobs and emoluments."

Among the much needed reforms effected by the Sultan were the prohibitions of unlawful imposts or cesses collected for the public treasury, and of appropriation of the four-fifth of the khums to state, leaving only one fifth for the soldiers. The Sultan ordered that the legal one-fifth should be taken by the state and four-fifths be given to the warriors. The adoption of the new Khutba reviving the old practice of repeating the names and titles of many of the preceding sovereigns was enforced again. Then comes the suppression of heretical sects of Islam, particularly the Shi'ites who were severely dealt with; their books were burnt. This is followed by the enumeration of the other unorthodox sects of Islam, next we get short accounts of the Jews, Christians, Zoroastrians, Tanasukhians, Mazdakites and the Manischaean and their sub-sects. The Tamhidat of Abu Shakur Salumi has been drawn upon for refuting the erroneous views of the heretical people concerning the validity of the Caliphate, of the immediate successors of the Prophet; and this is followed by an account of the abominable sects of the Mulahida and the Ibahitia and their vile libidinous practices, on the lines indicated in the Fatuhah, with some significant additions, based probably on the personal knowledge of the author of the Sirat.

Among the good deeds of the Sultan mention has been made of the restoration of the confiscated property, villages, lands etc. to their legal owners; promotion of learning and education by grants of stipends, pensions and allowances; and of building of public academies for diffusion of knowledge in various branches of arts, law and science, and establishment of monastic houses or hospices for religious people, darweshes, sufis, wayfarers and pilgrims. A long list of utensils, furnitures and articles of food and of provisions of common use and for public purpose to meet the needs

desired that somebody who was also in the know of many things and had an ample opportunity to secure information from trustworthy sources should bring into limelight the essentials of historical episodes and military achievements and his views and ideas concerning religions and sects, socio-ethical matters, and such technical subjects as astronomy, medicine, pathology of birds and animals, education and administration etc., which he had briefly touched upon in the Fatuhah. This is how the Sirat came into existence.

As regards the scheme of the book, the arrangements and selections of contents, it falls into four unequal divisions, each called a Bab or chapter. Of them the first is mainly concerned with wars and hunts; the second is entitled justice, benevolence, fidelity, generosity, stoppage of violence and killing of human beings; the third deals with the prosperity, fortunes and wonder-working powers of the Sultan; and the fourth and last is about the knowledge, wisdom and sciences. But these chapter-headings do not help us much, for, each of them is packed with information about a variety of subjects forming a sort of interesting miscellany.

Coming to details: The first part, which is the second largest and is without any heading, opens with a glowing tribute to the Sultan refers to his accession, the repulse of the Mongol rebels, and to the unsuccessful attempts and plots to kill him. This is followed by a survey of political and military events such as the surrender of Khawaja Jahan, the exaltation of Qiwam-ul-Mulk Maqbul entitled Khan Jahan, and the accounts of the military campaigns, the two expeditions to Lakhnauti, the invasion of Jajnapur (Orissa) and the campaigns against Nagarkot, Sindh and Thatta, and Gujarat. This short account of the reign of Sultan from his accession to the conquest of Gujarat is historically the most important.

The account of the Jajnapur campaign has been given in greater details than are to be found in other works. Besides, the political and military events, interesting information has been supplied about the chief products of the land and the peculiar characteristics of its inhabitants, specially the tribals, their mode of living as also the special rites performed by the votaries of the Jagannath temple. This chapter also contains an account of the Sultan's hunting and his intimate knowledge of the technique of hunt. It provides in details a fund of information about animals, dogs, tigers, leopards, and birds, their habits and peculiarities. They were divided by the Sultan into various categories, corresponding to four elements and twelve diurnal signs. Suitable seasons and occasions for shooting and huntings are also indicated.

The second chapter, the largest in the work (50a-139b) entitled "Justice

In another place, referring to the sayings and sermons of the Sultan to Khans, Maliks, Omrah and Tarafdars, (revenue or land officers) he writes on f. 106a.

"Az an jumla baze malfuzat ke istima-i-an musa, 'idat kard Dar Zikr-i-khair awardah shud."

"That is for all this some of the auspicious discourses (of His Majesty) which he had to good fortune of listening to have been brought into honourable mention here." Here, as elsewhere, he has avoided speaking in first person; but there are yet another and perhaps more revealing references e.g. f. 61a.

Az har babe chize ba sabil-i-an mauzij wa fihrisa zikr Kardah shud ta bar mud'-i-dalil. -vazeh ayed wa burhan qat'e bashad.

"Here from every chapter something by way of specimens has been selected (noticed) from the list, so as to provide conclusive arguments and a convincing proof for the opponent. Lastly in the beginning and in the end, there are suggestive lines;

This book dealing with the virtues of Firuz Shah has been compiled or composed with the word of God. But the first line has generally been taken to give a particular name to the book "Sirat-i-Firuz Shah". The other line says.

This book has been compiled about the ways of the kings and the etiquette of royalty. This is clear that the book was written by the direction of the Sultan but who was not its author, nor did he dictate it.

The word '*imla*' means dictation, order, command and instructions and also editing, that is reducing something in writing or composition. When considered along with another word '*Irshad*' that is direction, order or command, which has been used in the case of some of the books such as Tibb-i-Firuz Shahi, Shikamama-i-Fath Khan, Mizan and Usturlab-i-Firuz Shahi, all surmises and doubts about the authorship of the Sultan disappears. None of these works seem to have emanated directly from the pen of Firuz Shah. In all probability, he issued orders and instructions, furnished some material and indicated lines of investigation and some guiding principles for such compilation. In short, the Sultan inspired and authorised an expanded and comprehensive version of his Futuh of which he was himself the author. What he spoke or read aloud was taken down, as his own version or reference to his beneficent deeds, and contributions in varied fields. These were inscribed on the domed cupola of the congregational mosque at Firuzabad. In the Futuh he speaks in the first person. But he might have

author. The Sirat has many aspects of interest to a student of history; but it is not a formal history, chronicle or annals, giving detailed narration of facts, episodes and events as they happened year by year, in exact chronological order or sequence. It has been compiled by an anonymous writer whose aim and object appears to have been to please his patron and place in a historical perspectives the virtuous deeds, the noble desposition and accomplishments and achievement of Sultan Firuz Shah Tughlaq. He has attempted to represent him as one of the noblest and the most intellectual of men, a paragon of virtue, a great warrior, a reforming enthusiast, a devout and orthodox Muslim, and a good administrator; and to him he ascribes the various matters of moments and significance and practically everything that was done for the benefit of the people.

Nothing seems to be known about the personality of the author save that he must have been intimately attached with the Sultan whom he has eulogised. But something can be gathered about him from the internal evidence covering a dozen stray reference of a personal nature. In the opening page he reveals the purpose and motive of writing the book, "*Sukhan ba Zikr-i-Tu Arastan murad an ast -- Ke nizz-i-ahl-i-Sharaf Mansabe buwad mace - Wagarna mangibat-i-Aftab Malum ast Che hajat ast ba mashtta rue zeba ra*".

In other words the main object of the author in decorating his narration with the praise or the glorification of the Sultan was that he might also be counted in the cadre of the noblest and the highest dignitaries amongst mankind. He says further the glorious virtues of the Sun (like Sultan) were quite obvious to all; and a beautiful face hardly needs the services of a dresser. Elsewhere glossing over the unsavory details of the virtual discomfiture of the late Sultan Mohammad Tughlaq in the campaigns against the Sindhians and Tagh'i, the rebel, he remarks (on folio 12a).

"An qissa mashhur ast - ba sharh O bayan inteyaje nadarad baze dida baze buzurhan shunidah ast."

"The entire episode is quite well-known and does not require detailed and explicit exposition. Some had personally witnessed it other had heard about it (had come under his personal observation) from their elderly personages." He has purposely avoided the use of first person, and so he leaves us to imagine whether he has recorded, had been personally witnessed by him or he had heard about it from his forebearers. Still later digressing from the affairs of Lakhnauti campaign and switching on to the subject of hunt he writes on f.17a.

"Waqte ke isbat-i-tazmin-i-In abyat darin ki:ab ittefaq uftad taba-i-salim katman-i-an ke mujib firman in lazzat bud rawa na dasht in ast."

different directions. Referring on f.35 to the huge number of captive women in the vicinity of the Chilka lake during the Jajnagar campaign, he brings forward a long list of words for women of different ages and conditions and of different categories. Again describing the aboriginal people of Jajnagar he writes on f. 25a.

"Jumla mardum-i-an zamin-i-Siyah Chun Zagh wa autan-fi shan ham Dar bagh hamesha mi bashad. Anja ragh dar bagh, hama khalq-i-an Diyar harbi wa baghi-amma Latif taba wa laghi-Sur-i-basatin-i-aishan az gil-i-Hind, aswad wa bayaz un-nasi-aishan az sawad-i-Sudan an sawad-ian qaum az sawas-i-sudan bilad-walc che sud ke habbat-us-sawad qulub ahl darad".

This array of words of similar sounds and shapes but bearing differing meanings has proved very baffling and wearisome to the translator who is not sure whether such a literal rendering as the following which is close to the original does justice to it or not.

"All the people of this black land are as black as crows, and their habitations are always in orchards where they dwell like crows in their rookeries. All the creatures of this region are martial and refractory, but they are of refined disposition, though they talk foolishly. Their garden walls are constructed of black Indian soil; their complexion emerges from the blackness of the Sudanese; the darkness and the blackening of these people have come from the black environs of the Sudanese region. But of what value or advantage is there, for their heart's core is pervaded with dark seeds.

It is needless to multiply such instances which are so numerous. The book is written in highly ornate and florid prose; it is interspersed with verses, hemistiches, couplets, quatrains, stanzas & versified anecdotes. Some of these verses are the author's own composition, the most notable are the lines with which he opens his book.

"Anje Ze Jan zinda bar arad nafas - fatiha-i-Hamd Khuda aist was bas" i.e. that which draws out respiration from the living souls is fatiha (exordium) in praise of God and there is nothing else. And the 23 lines which occur in the Epilogue. The author has drawn largely upon and has frequently quoted from the classical Persian poets of past such as Anwari, Sanai, Nizami, Zahir Faryabi, Sa'adi etc. The well-known works, Gulistan and Bustan, and miscellaneous verses in the Kulliat of Sa'adi Shirazni have provided him with many apt quotations. The Qasaid-i-Anwari and of Zahir Faryabi are his special favourite sources. He embellished his artistic prose with the poetical effusions of others whose identity is yet to be established, and the quotations are to be verified.

Before we pass on to the arrangement and contents of the work, it would be worthwhile to say something about the nature of the book and its

Shurufas (battlement, pinnacles); rawaq, bahv (portico or balcony), Bab, abwab, wartaq (door); Ghirbal, Kirbal, minkhat, fulhal, tahuna (species of Sieves) Swiq, Shawif (pounded and friend vetchs-i-Sattu), Jauz, Baha'ir Tir Khana (a transverse beam of a house), Qawaid, as, Bunyan (foundations). Reference may also be made to words which have similar sounds but are differently spelt and have different to, or have slightly differing shades of sounds and form or shade of meanings and impact e.g., aqarib with 'ain and alif (nearest kindred) talid, talad (hereditary wealth), zagh (crows) bagh (orchard) ragh (pleasant verdant meadow); bidar (awoke) and pindar (pride or conceit), fawwara; barwar (a summer house), barwarah (a parlour or an upper chamber, or a private way to a house), hairan (perplexed), tairah (flying), 'afv (forgiveness), safh (pardonning) zulum (cruelty) fasaqa (iniquity). Indeed there are many such words as urf Arifa arifana, Mehras (with Sin) and Misr (with Sad) or poker to stir the fire, and Mehras (with Sad) or mortar with which anything is bruized and jawaz (wooden mortar = musal), Marid-i-Muddaqa (an instruments with which corn is thrashed or cotton is dressed, or bleacher's beetle, or mallet).

It is needless to multiply such examples; but it appears to be worthwhile to quote one or two small passages to show the tendency of the writer to play on words. Referring to a requisition for the tails of the lions made by Sultan 'Alauddin Khalji on behalf of the heir apparent, Khizr Khan, (which lions had been killed by Salar Rajab), our author uses these expressions for the Sultan of Delhi. He writes on folio 23A.

"Darin Kar ba sabut qadam chunan darad ke yakka dam kallahs-i-shiran-i-Sharza ra be dam be dam wa be Dum gardanad-Bayed ke paiwasta ba tawatur wa Dama dam dum-i-Sheran be rasm-i-khidmati Dar Hazrat irsal numayad."

There is a pun on Dam (Persian-breath) Dam (Arabic = blood), Dum (tail). A similar passage is on f.3a.

"ba shamshir-i-abdar az khun-i-shan Panj-ab rawan gardanid. Wa harke az aishan ra girast Ura Sind Sind ba rah-i-gharq ba ha wiyah-i-harq resanid."

In this sentence the pun is on Panjab or the five rivers and Sindh Sindh (river), Gharq (drowned), harq (burning). One gets a profusion of the figures of speech, containing implied comparison, when one thing resembles another or appears to be a counterpart of it. On the folio 12 writing about the Sultan's equity and sense of justice in levelling down differences, the author collects an array of words about persons corresponding to or appearing in

or pe (پ) with 3 dots and letters wau (و) and ye (ي) pronounced with sounds of u and i, and such sounds as wau known (maruf) and unknown (majhul).

Either due to lapse of time or because of insufficient literary equipment the scribe appears to have failed to grasp the exact terms of Arabic or Persian words in the original text, which might have appeared to him to be archaic, antiquated and obsolete or unintelligible. These have been left deliberately vague and void of diacritical marks, dots and vowel — points which create tremendous hurdles for the reader.

The difficulty of the reader does not end with script; the language and style are no less abstruse and it takes much of his time and energy to decipher them correctly and to grasp the expressions properly in order to place them in exact historical perspective. The author's stiff, complicated, long and tortuous sentences, impregnated with far-fetched allusions, similes, metaphors, and synonyms create a mental confusion which defuse the comprehension of the import of the subject. The style of *Sirat* is radically different from that of *Futuhāt* both in diction and form of expression, though both the works were composed in the same period. No doubt there is some resemblance in their ideas and contents, particularly as regard the account of good deeds and benevolent actions of the Sultan, but their basic feature are distinct and dis-similar. One is written in an easy, smooth, lively and pleasing style, while the other, though robust and spirited, is rhetorical, highly pompous, inflated and verbose. The writer of *Sirat* is very fond of pun, and quibbling of words which have similar form and sound but have different meanings. They are used in a way as to convey two or more connotations. Then there is everywhere abundance of similes and metaphors, high sounding abstruse words and expressions. The fleshy style is indicative of a conscious effort on the part of the author for ostentatious display of command over vocabulary. The book is replete with the play of word, its object being the display of different meanings of the same or similar word or term to express the writer's ideas. The work is full of tautological terms and words with same, parallel or equivalent meanings such as Umuq, qa'r, Ghayabat (depth or bottom); Dalv, Gharb, Dulab (water buckets or wheels); Watan, Mutan, maskan, Rub, mughni, maqar (dwelling); Hinsa, hita, qila (fort); buladan, Madina, Misr (city) Sirgin, rida samala, samaj (stinking excrement, things, dungs) Saqim, la im (ailing and ignoble) Sarb, Sarda, Sardaba (Grotto, subterranean dwelling); Zeena, daghna, Darja Sullam (scales, leader, or stair), taroma, habz,

look like those of Alif Khan, Abdul Fath, Bakht or Najib Khan, Sharif Kitabdar. One of the seals at the top contains a sacred verse of the Quran, "Allah-o-Zul Fazl-il-Azim"; others appear to be Sajahs like "Maqsud-i-Khuda az Allah-o-Akbar Shud"; 'Az Yad-e-Khuda 'Inayat shud'; 'Bar Jada-ha-i-Ikhlās Mazra-i-Bahar Hatif. No less significant are the 12 Arzdidās with dates and notes on the first and 3rd on the last page, and numerous repetitions of 'Allah-o-Akbar' and one of 'Bismillah'. The dates in the Arzdidās, have a varied range: 1012, 15 Rabi I; 22 Bahman, Ilahi month year 9, 2 Isfandiyar year 8; 12 Mah Urdu Bihist; 6 Urdibihist, year 16; 12 Azar Mah year 5; 17 Zilqad, year 9; 9 Shahryur, year 1. An important endorsement says on "Ghurra (1st) Rabi II, year 20" ba maujudat rasid" (received among current articles), and another says 'on 9th Shahryur Ilahi year one, it came into the tahvil (charge or custody) of 'Abdu Ghafur on the 25 Dai Ilahi month, year 7; (from), 'Abdul Ghafur (it went into) the tahvil of Khawaja 'Ambar'; and yet another tells us that on 11 Ilahi month of Azar, year 5" as tahvil-i-Mullah Salih ba tahvil-i-Mullah Ma'ali shud". The rare copy of Diwan-i-Hafiz, bearing the autographs of Shah Jehan in Oriental Public Library, Patna, containing the seals of Muhammad Salih, 'Abdullah Chalpi and Syed 'Ali Chisti. The unique and highly illustrated manuscript, Tarikh-i-Khandan-i-Taimuria, which bears the autographs of Shah Jahan, has many arzdidās and two seals of Sadiq Khan are exactly the same as we find in the Sirat, and also of Saiyid 'Ali Chisti and also the names of some officials including 'Abdul Ghafur and Khawaja Hilal, and Khawaja 'Ambar.

This extremely rare and valuable manuscript of Sirat, of which no other copy is known to exist anywhere else, is complete and on the whole, in a fairly good condition of preservation. Some of the folios, however, are misplaced, but none of them is missing. An unwary reader while coming across disjointed contexts and on other lacunae is likely to come to erroneous conclusions. But in the present translation the misplaced folios have been restored to their proper places with the help of the last word (of a page) which is the usual feature of good manuscripts. The script may be described as Nastaliq with sprinklings of Shikasta like Naskh. At places it has been damaged by worm holes, folded and torn pieces, or chits pasted on the torn portions. The book has an illuminated unwan or headpiece which is in a faded state; and it has gold and coloured ruled borders. Some of the interliner glosses, specially in the section dealing with medicinal drugs, giving equivalent meanings, the chapter headings, and some sectional pieces, are in red ink.

Those who are familiar with archaic orthography will not be surprised if the unnamed scribe does not distinguish between be (ب) with one dot

nothing came out of the proposal made to the present writer for collaboration, and the aforesaid scholar had to switch off to some other subjects of greater interest, the work was left unfinished. Some articles and a fairly long paper based on it relating to the transference of the Ashoken Monolith have been published. Dr. Mahdi Husain, the author of the Tughlaq dynasty, and the authors of the two monographs, recently published on Sultan Firuz Shah, have made discriminate use of some portions of it. The valuable section of the Sirat giving an elaborate and graphic description, illustrated with diagrams of the digging up, taking down and transferring of the huge Ashoken pillar from the original site, Topra, Khizrabad, transporting it on wheeled carts, pulled by bullocks, elephants, and men, and carried on big rafts on the river, has been translated in full and published with foot-notes in the Archaeological Survey Memoirs No.52. It was set up in the citadel of Kotla Firuzabad at Delhi and was renamed Minar-i-Zarrin or the Golden Pillar.

But it is curious that this highly interesting book on the life, work and times of Firoz Shah has neither been examined as a whole nor a complete translation of the whole of the original text which has long been overdue been made. The present work represents an attempt to complete the translation of the entire manuscript with footnotes about places, persons and subjects. It is to be followed by fully corrected version of the original Persian Text which is under preparation.

The first aspect of this 14th century book is its external appearance. It is a big plainly bound volume, comprising 179 folios with 17 lines to a page, written on thick Indian paper, mellowed by time from white to brown. The date of the copy is given as 1002 or 1593-4; but neither the scribe nor the original author² has appended his name or revealed his identity for reasons best known to them. Both the fly leaf and back of the closing page have numerous seals and Arzdidars with dates and notes, which are indicative of its antiquity, worth and value. It certainly belonged to Imperial Library and was often presented for royal perusal. Of the dozen seals, 9 on the first page and 3 on the last, some are so mutilated or obliterated, partly or wholly, as to render illegible the names inscribed in them. The names of the Mughal Omarahs or officials of Shah Jahan and others which could be deciphered through with difficulty are both simple and in Sajah (poesy). Some of these are "Banda 'Arif, Murid-i-Shah Jahan Badshah, 'Abdullah Khanazad 'Alamgir Badshah, Amanat Khan Bande-i-Shah Jahan, 1042; Syed 'Ali Chishti Bakhshi Murid 'Alamgir Badshah. One large and blurred seal appears to be that of Bahadur 'Ali Khan Bande-i-Dargah Mulla Muhammad Shah Badshah Ghazi. Some names which could not be correctly deciphered

Sirat-i-Firozshahi: An introduction

— By Prof.S.H.Askari

A curious and characteristic trait of a man is that which makes him interested in all that is the first, new or unique in literature, history or any other subject. Whatever be its intrinsic worth, if it is the only, the earliest and the rarest example of its kind, it acquires a special value. This is the case with the unique work *Sirat-i-Firoz Shahi*,¹ the only copy of which exists in Oriental Public (Khuda Bakhsh) Library of Patna. It is not a consecutive history with the thread of narrative running through it, giving it unity and continuity; but it has a series of revealing though disjointed items of information relating to such subjects as one is not accustomed to find treated in comparative historical works. The survey in the volume opens with political history and the military campaigns of Firuz Shah and then it becomes composite milieu describing hunting expeditions, religions and sects, socio-ethical and technical topics as medicines, therapeutics, pharmacology, anatomy, astronomy, archaeology etc. With its abundant materials of historical and cultural value, it was important enough to attract the attention of scholars. It is a work of vast erudition and a valuable compendium comprising many-sided activities and laudatory appraisal of the accomplishments, achievements and contributions to the works of public utility, initiated and completed by Sultan Firoz Shah Tughlaq. This is highly eulogistic account of an occupant of the Delhi throne, whose personality was fascinating and whose character was noble. He was wedded to peace, averse to unnecessary wars and bloodshed, and sincerely anxious to do good to his people. It is a fourteenth century contemporary authority of first rate importance, as it provides a good deal of information on a variety of subjects ranging over a very wide field. It was composed in A.H. 772/ A.D.1370-71, that is, 18 years before the death of the third ruler of the Tughlaq dynasty. But though an original source for the reign and of adequate coherence, systematic narrative and historically it does not measure up to the high standard of other contemporary works like those of Shams Siraj, 'Afif and Ziauddin Barni.

The first scholar who felt attracted towards it, and attempted to render it into English was the late lamented Professor Dr.K.K.Basu of Bhagalpur, but he could translate only the first few folios of the work, dealing with political and military affairs, but not the whole of them. This translation was published in three instalments in the Journal of Bihar Research Society. As

Foreword

This is a facsimile edition of the unique Persian manuscript *Sirat-i-Firozshahi* of which the only copy is preserved in the Khuda Bakhsh Oriental Public Library. No other copy is known to be available anywhere. This is a contemporary historical account of the reign and biography of Sultan Firoz Shah. It is of a great historical value because of thought content. We, therefore, thought to bring it to the notice of the scholars, and now it is in your hands. We have included in this edition an introduction by an eminent historian Prof.S.H.Askari. Although published in the Khuda Bakhsh Library Journal no.111, it has been reprinted with the text in view of its utility. We have further added to it a detailed description of the manuscript from our Descriptive Catalogue, vol.VIII. These additions will be of much use for those who cannot read Persian language.

Its English translation, done by Prof.S.H.Askari himself, has been lying with Indian Council of Historical Research since more than a decade for its publication. We are not aware of the reasons delaying its publication. But we are sure that sooner or later, it will come out and the original text will be more useful that time.

Three pages at beginning of the facsimile edition are not legible as they are severely damaged and laminated afterwards. We have got them scribed by our calligrapher from the original text to extend help to the readers. A few blank spaces are yet noticed as the words could not be deciphered due to the impaired condition. The facsimile page and the calligraphed page have been placed together for easy comparison.

Hope this will be appreciated by the historians and scholars.

H.R.Chighani

1999

Price Rs. 160/-
For other countries 6 Dollar

Printer & publisher : Khuda Bakhsh Oriental Public Library, Patna.

Sirat-i-Firozshahi

Khuda Bakhsh Manuscript



Khuda Bakhsh Oriental Public Library
Patna

Handwritten scribbles or marks, possibly a signature or initials, located in the middle-left area of the page.

DESCRIPTION

